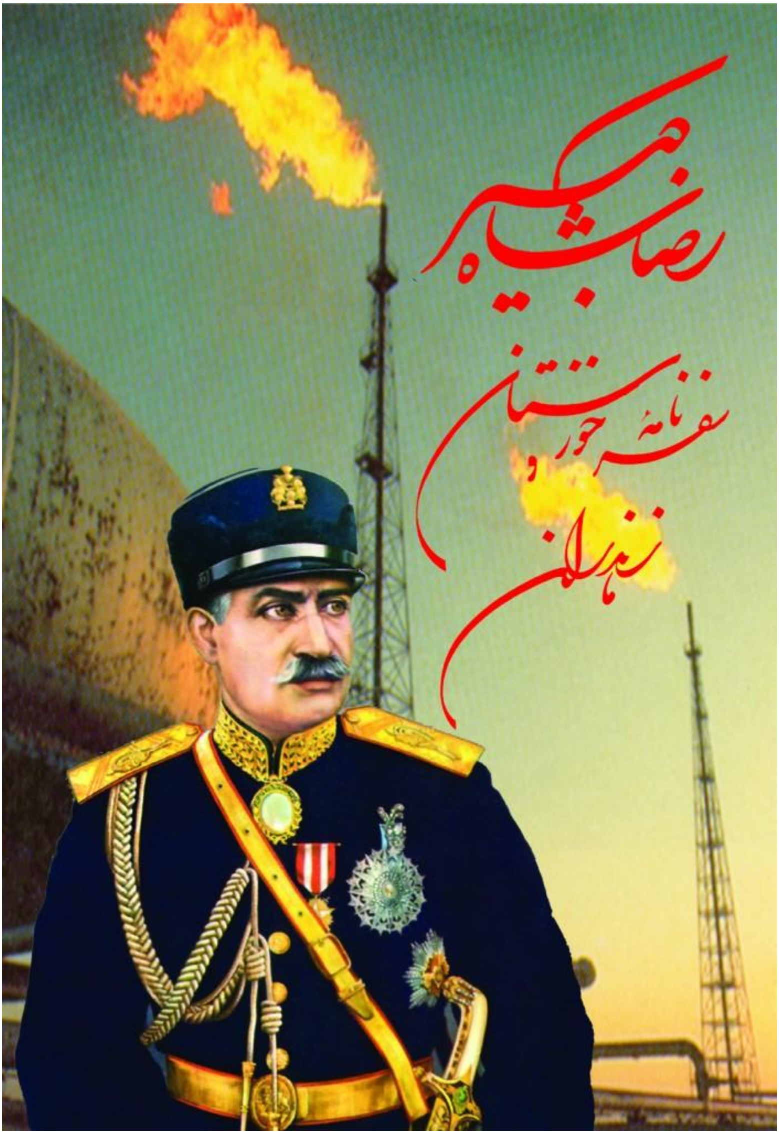

رضاشاه کبیر
سفرنامه خوزستان و زندانها

رضاشاه کبیر
سفرنامهٔ خوزستان
سفرنامهٔ مازندران

تجدید چاپ اول: نشر تلاش ۱۳۸۳
تجدید چاپ دوم: نشر بنیاد داریوش همایون ـ برای مطالعات مشروطه‌خواهی
۱۳۹۲

Bonyad Daryoush Homayoun

Sand 13
21073 Hamburg
Germany

Fax: 0049 40 765 50 61

ISBN 3-00-014160-X

داریوش همایون

رضاشاه در سفرنامه هایش

در تاریخ همروزگار ایران هیچ کس مانند رضاشاه ترور شخصیت نشده است. سه نسل روشنفکران و سرامدان فرهنگی و کوشندگان سیاسی، بیشترشان، از چپ و مذهبی و ملی کوشیدند از او چهره‌ای زشت بنگارند. دست پروردگان نامستقیم او، آنها که زنده ماندنشان نیز به برنامه نوسازندگی او بستگی داشته بود، نه کمتر از رقیبانش، برخود فرض دانستند که پا بر هر واقعیتی نهاده، او را سرچشمه هر چه در ایران ناپسند می‌یافتند بشمارند. خدمتهای او خیانت و میهن پرستی‌اش وطن‌فروشی به قلم رفت. آنچه را نیز که نمی‌شد از پیشرفتهای دوران او انکار کرد یا نادیده گرفت، ساخته دست بیگانگان و جبر تاریخ شمردند. دشمنانش را اگرچه ناسزاوارترین، به زیان او بالا بردند. به هزینه او از ترسویان پولدوست و مرتجعین دشمن آبادی و آزادی ایران و عوامل ثابت شده بیگانه، قهرمانان آزادی ساختند. بر سرنگونی‌اش که فرو افتادن ایران در کام هرج و مرج و بازگشت از مسیر بهروزی بود شادی کردند. از کینه به او و آنچه از او مانده بود در چرخشی هزار و سیصد چهارصد ساله، خود و مردمی را، که رمگی خویشتن را پذیرفته، گوسفند وار دنبال آنها بودند به بدترین سیاهچالی که برسر راه بود انداختند. بقایای بی‌امید و از دو سر باخته‌شان هنوز مسئله ای مهم‌تر از لجن مال کردن میراث او برای خود نمی‌شناسند.

تا دیر زمانی به نظر ساده انگاران می‌رسید که شکست سیاسی رضاشاه در شهریور ۱۹۴۱/۱۳۲۰ که به دست فرزندش در انقلاب اسلامی کامل شد یک شکست تاریخی و برگشت ناپذیر است؛ سده بیستم

ایران زیر سایه دو نام دیگر افتاده است: مصدق و خمینی. هر چه بود سخن از یک دوره دو سه ساله بود و یک انقلاب که اگر خوب می‌نگریستند مایه شرمندگی سده بیستم، و نه تنها در ایران، است. رضا شاه حتا در دست بی‌غرض‌ترین ناظران، یک شخصیت درجه دوم بود که اگر چه کارهائی هم کرده بود ولی چیزی برای آینده نداشت. آینده را مصدق و خمینی رقم زده بودند. ایران بر راه آن دو می‌رفت، در بهترین صورتش ترکیبی از آن دو، و قهرمانانش مانندهای ملی مذهبیان گوناگون می‌بودند. دهها میلیون ایرانی در کشوری که او ساخته بود می‌زیستند و هر روز از امکاناتی که او فراهم کرده بود و فرزندش به فراوانی بیشتر در دسترسشان گذشته بود بهره می‌بردند و آنها را همان اندازه مسلم می‌گرفتند که بدبختی‌ای که برخود روا داشته بودند.

ولی تاریخ که حافظه جمعی است با خود جمع دگرگون می‌شود و معانی دگرگونه می‌یابد. برای ایرانیان که بیست و پنج سال است دارند زیر نور کور کننده و فشار کمرشکن واقعیات، ناگزیر از پاره‌ای بازنگری‌ها در موقعیت خود می‌شوند اندک اندک جدا کردن تاریخ از سیاست، دست کم از سیاستبازی، امکان می‌پذیرد. ایرانی هم می‌تواند گاهگاهی به تاریخ خود نه از این نظر که برای او چه سود سیاسی دارد، بلکه از منظر جایگاه واقعی هر رویداد در بافتار **context** زمان و مکان خود و تاثیراتش بر آینده بنگرد. شکست سیاسی "پیروزمندان" عرصه روابط عمومی (و آن شکست با آن پیروزمندی رابطه ای مستقیم دارد؛ پیروزی روابط عمومی میان تهی است و فراز و نشیب های تاریخ را برنمی‌تابد) این رویکرد به تاریخ را آسان‌تر کرده است. همه آنها که راه خود را به قدرت از روی ویرانه یاد و جایگاه رضاشاه پیمودند به ویرانی افتاده اند؛ و اگر ویران کردن یاد و جایگاه رضاشاه یک پیروزی سیاسی برای آنان بود، ویرانی خودشان یک شکست تاریخی است که از زیر آوارش بدر نمی‌آیند.

اکنون چندگاهی است که تاریخ، به معنی تاریخنگارانی روشن بین و توده مردمی تجربه آموخته، بر رضاشاه پیوسته مهربان‌تر می‌شود. دستاوردهای او دربرابر تاریخسازان دیگر هر روز برجسته‌تر می‌نماید. سده بیستم ایران را بیست ساله رضاشاه ساخت نه دو سه ساله ملی کردن نفت مصدق یا بیست و پنج ساله انقلاب و حکومت اسلامی خمینی؛ و آنچه از ایران در سده بیست و یکم برخواهد آمد بر پایه دستاوردهای رضاشاه، با الهامی از قهرمانی مصدق و در واکنشی به ارتجاع خونین خمینی خواهد بود. تجربه بیست و پنج ساله گذشته ایران، بزرگی کار رضاشاه را از آنچه در دوران پیش از آن می‌شد دریافت نمایان‌تر می‌سازد. امروز در کشوری که حکومتش می‌کوشد آن را به صد سال پیش برگرداند ــ با همان درهم ریختگی سیاسی و از هم گسیختگی اجتماعی و آخوندبازی همه جا را فرو گرفته، در زیر حکومتی که یک دربار پرقدرت‌تر قاجاری است ــ بهتر از چهار دهه پیش می‌توان دید

که رضاشاه از کجاها و با چه آغاز کرد و با چه جامعه ای سر و کار داشت. اسناد و کتابهای بیشتری انتشار می‌یابند و نور بیشتری بر پرده اوهام و دروغها و مبالغه‌های شصت ساله گذشته می‌افشانند.

از بهترین این اسناد دو سفرنامه رضاشاه است که سخنان اوست به خامه فرج الله بهرامی دبیر اعظم رئیس دفتر سردار سپه ـ رضا شاه. بهرامی یک مامور اداری و رئیس دفتر بیرنگ "تیپیک" دربار نبود و درجای خود شخصیتی قابل ملاحظه داشت و نوشته‌هایش از قلم نیرومندی حکایت می‌کند که با همه کاستیها و زیاده رویهای نثر فارسی آن دوران، روایت گویا و دقیقی از رویدادها و مناظر و نیز روحیات مردی است که همراه او سفر می‌کرد و اندیشه هایش را با او در میان می‌گذاشت.

نخستین، سفرنامه خوزستان، در ۱۹۲۴/۱۳۰۳ نوشته شده است و یکی از مهم ترین رویدادهای تاریخ صد سال گذشته ایران را گام به گام دنبال می‌کند؛ از توطئه حکومت انگلستان، که در پی برپاکردن شیخ نشین دیگری در خوزستان به نام امارت عربستان می‌بود و شیخ خزعل زیر حمایت خود را تقویت می‌کرد، و دربار قاجار، و اقلیت مجلس به رهبری "پهلوان آزادی" مدرس، که می‌کوشیدند به بهای تجزیه ایران جلو سردار سپه را بگیرند، تا لشگرکشی پیروزمندانه و بازگرداندن آن استان به دامان میهن. سفرنامه خوزستان بخشی از یک دوره قهرمانی تاریخ همروزگار ما را باز می‌گوید ـــ در آن سالهای دهه سوم سده بیستم که ارتش کوچک و نا مجهز ایران نوین چهار گوشه کشور را از گردنکشان و عشایر مسلح پاک می‌کرد و پس از یک قرن، امنیت را به ایران باز می‌آورد و دولت ـ ملت نوین ایران را بر بنیادهای استواری می‌نهاد. دومین کتاب، سفرنامه مازندران، در ۱۹۲۶/۱۳۰۵ یک سال پس از پادشاهی رضاشاه نوشته شده است، در آن هنگام که شاه نو به دیدار زادگاه خود رفته بود. آن دو سفرنامه در همان زمانها انتشار محدودی یافت و نایاب بود، تا در اواخر پادشاهی محمدرضاشاه به مناسبت "آئین ملی بزرگداشت پادشاهی پهلوی" (۱۹۷۵/۱۳۵۴) از سوی مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی (از آن مرکز تا آنجا که حافظه یاری می‌کند کاری در زمینه فرهنگ سیاسی برنیامد) بار دیگر منتشر شدند و اکنون به همت "تلاش" در دسترس گروههای بزرگ تری قرار می‌گیرند.

هردو سفرنامه بویژه سفرنامه مازندران، خواننده را بویژه از این فاصله هشت دهه، به دل پدیده یگانه‌ای که نامش نوسازندگی رضاشاهی است می‌برند؛ به ژرفای تیره روزی کشوری که خود را به آن پادشاه عرضه کرد و به درون ذهن آن پادشاه، که حتا ستایندگانش در اوراق این سفرنامه‌ها با گوشه‌های تازه ای از شخصیتی با ابعاد قهرمانی آشنا می‌شوند. برابر نهادن این سفرنامه‌ها با آثار دیگری که از شخصیتهای تاریخی دوران همروزگار بجا مانده است رهبر سیاسی و نظامی استثنائی را که او می‌بود نشان می‌دهد. آن درجه سرسپردگی به امر عمومی و یکی کردن خود با کشور، آن

روشن‌بینی در هدفها و استراتژی و سختگیری وسواس آمیز در اجرا که او را به چنان کامیابی‌های باورنکردنی رسانید از همین سفرنامه‌ها پیداست. تصویری که از صفحات سفرنامه‌ها برمی‌آید اراده‌ای شکست ناپذیر است در خدمت تخیلی، نه خیالبافی، بلند پرواز که با انظباطی آهنین از هر ساعت (روزی چهارده پانزده ساعت کار می‌کرد) بیشترینه‌ای را که می‌شد بیرون می‌کشد. تصویر مردی است که از خواب خود می‌زند (شبی به چهار ساعت خواب عادت کرده بود) تا بخواند؛ خودآموخته‌ای که درس کشورداری را از تاریخ فرا می‌گیرد؛ و رهبری که نگاهش بر چیزی نمی‌افتد مگر اندیشه ای برای بهتر کردن گوشه ای از ویرانسرائی که به او سپرده شده است در ذهن خستگی ناپذیرش بیاورد. و آن ویرانسرا چگونه جائی بود؟ هر ورق سفرنامه‌ها در توصیف جاندار بهرامی، دفتری است بینوائی و ازهم گسیختگی کشوری رو به انقراض را.

یک نقطه برجسته سفرنامه خوزستان، سفر دریائی رئیس الوزرا و وزیر جنگ است از بوشهر به بندر دیلم. سردار سپه شتاب دارد خود را به خوزستان برساند. در کناره دریا راهی نیست و او نمی‌خواهد دو هفته تا رسیدن ناوچه جنگی پهلوی که تازه از آلمان خریده است انتظار بکشد. تصمیم می‌گیرد جان خود و همراهانش را که به آنان هشدار داده است به خطر بیندازد و با تنها ناو نیروی دریائی ایران درخلیج فارس، یک "زورق پوسیده" به نام مظفری، که دو سوراخ در پهلو دارد و در پلیدی و اندراسش، مظهری از دوران قاجار است به دریای خروشان آذر ماه بزند. او این سفر را با خطر واقعی مرگ پذیره می‌شود و از آن نه کمتر، در حالی که تنها یک نظامی بهمراه دارد به اهواز می‌رود که پر از افراد مسلح شیخ خزعل است. (او بویژه روز ۱۳ آذر را که در آن زمان عقرب می‌گفتند ـــ برای سفر پرخطر خود برمی‌گزیند که درسی در باره خرافات به هم میهنانش بدهد.) از وزیران کابینه‌اش تا سفارت شوروی که صمیمانه نگران سلامت اوست هشدار می‌دهند که در اهواز کشته خواهد شد. او البته این خطر حساب شده را در حالی می‌کند که سپاهیانش به فرماندهی سرتیپ فضل الله (زاهدی) در نبردی ۱۲ ساعته در زیدون نیروهای شیخ را شکسته اند و گام به گام خوزستان را از اشرار پاک می‌کنند و اردوهائی که ازخرم آباد، آذربایجان، و اصفهان روانه داشته، پای پیاده، از نا امن‌ترین مناطق، جنگ کنان خود را به نزدیکی خوزستان می‌رسانند. (خود او به حق می‌گوید این لشگر کشی در سده‌های اخیر ایران مانندی ندارد.) سردار سپه با این نمایش کار یک لشگر را می‌کند.

در سفر خوزستان است که سردار سپه به اندیشه پیوستن دو دریای ایران با راه‌آهن و پایه گذاری نیروی دریائی در خلیج فارس می‌افتد (این درخواست را ایرانیان مهاجر در عراق که سردار سپه در بازگشت به تهران به آنجا رفته است ـــ زیرا راه دیگری نیست ـــ نیز دارند.) و نام عربستان را که در

دوره صفوی برگوشه‌ای از آن استان گذاشته بودند و قاجارها به همه خوزستان دادند از نقشه ایران پاک می‌کند و پایه تلگرافخانه مستقل سراسری ایران را می‌گذارد.

در سفرنامه مازندران او قدرتی بسیار بیشتر و خیالاتی بزرگ‌تر برای استان زادگاه و میهن خود دارد و فارغ از دسیسه‌های دربار قاجار و تهدیدات انگلستان و در حالی که آخرین کوشش اقلیت مجلس را در بهم زدن وضع ترکمن صحرا درهم شکسته به وضع نومید کننده مردم بیشتر می‌پردازد. شکافتن البرز و ساختن راه آهن سراسری با "سیصد کرور تومان" در حالی که حقوق کارمندان را نمی‌تواند مرتب بپردازد ذهن اورا پیوسته مشغول‌تر می‌دارد. او همانگاه شبکه راههای کشور را گسترش داده است ولی راه‌آهن سراسری چیز دیگری است و گذشته از گشودن استانهای زرخیز ایران در شمال و جنوب، به یکپارچه کردن کشور کمک می‌کند. دیدن مناظر زیبای طبیعت او را به اندیشه توسعه جهانگردی مازندران می‌اندازد و طرح ساختن و باز ساختن شهرها و پوشانیدن سرزمین از ساختمانهای عمومی در ذهنش شکل می‌گیرد. به گرگان و استرآباد می‌رود که سال پیشش به فرماندهی سرتیپ فضل الله خان آرام شده است ودیگر آشوب و راهزنی‌های عشایر و ربودن و فروختن دختران و پسران شهرنشینان در شمال و شمال شرق ایران را به خود نخواهد دید و در آموزشگاه زاهدی آن پنجاه کودک درس می‌خوانند. از آنجا دستور افزایش بودجه آموزش و پرورش را می‌دهد که همواره از اولویتهای او بوده است "از این به بعد زندگی بدون مدرسه محال است محال." از همانجا به وزیران ابلاغ می‌کند که پیاپی به گوشه و کنار ایران مسافرت کنند و با مردم آمیزش داشته باشند. اگر هر کدام از پادشاهان قاجار تنها یک سفر از آن گونه به استانی از ایران کرده بودند کشور ما در همان سده نوزدهم به جهان پیشرفتگان نزدیک شده بود.

در سفر مازندران گوئی همه منظره ایران و اجزاء برنامه‌ای که برای زنده کردن پیکر محتضرمیهن لازم است بر او آشکار می‌شود: "به وضعیات این مملکت نگاه می‌کنم ... وهمین طور به مسئولیت خود درمقابل اینهمه خرابی که توجه می‌کنم حقیقتا گاهی مرا رنجور می‌نماید. هیچ چیز در این مملکت درست نیست و همه چیز باید درست شود. قرنها این مملکت را چه از حیث عادات و رسوم و چه از لحاظ معنویات و مادیات خراب کرده اند. من مسئولیت یک اصلاح مهمی را بر روی یک تل خرابه بر عهده گرفته ام ... آیا کسی باور خواهد کرد طرز لباس پوشیدن را هم باید به اغلب یاد بدهم؟... هر کارخانه ای را می‌توان ایجاد کرد، هر موسسه‌ای را می‌توان راه انداخت. اما چه باید کرد با این اخلاق و فسادی که در اعماق قلب مردم ریشه دوانیده و نسلا بعد نسل برای آنها طبیعت ثانوی شده است؟" از هم میهنانش تنها ارمنیان را می‌یابد که، سازگار با نقش متمدن کننده چهارصد ساله خود در جامعه

ایرانی، کوچه و خانه‌های خود را پاکیزه نگهداشته بودند و موهای دختران کوچکشان را شانه زده بودند. "بقیه بچه ها تمام شبیه به اشخاصی بودند که در اعصار ماقبل تاریخ زندگی می کرده اند."

هر منزل سفر او را به یاد راه حلی می‌اندازد و از طرحی به طرح دیگر راه می‌برد و ایران پانزده ساله بعدی صحنه اجرای آن طرحها و تحقق یافتن آن راه حل‌هاست. از جلوگیری از "اختلاط سیاست با مذهب" که آن را مهم ترین اشتباه صفویان و غیر قابل عفو می‌داند تا ساختن آرامگاه شایسته برای شاعران بزرگ ایران؛ از کشت چای تا کارخانه ابریشم بافی؛ از شهرداری (بلدیه) برای شهرهای ایران و برنامه مدارس که "میل دارد تکیه گاه آمال خود قرار دهد" تا پایه گذاری اداره نظام‌وظیفه و برقرسانی؛ و جاده شوسه و پل و شاهراه سراسری که ترجیع بند اندیشه‌های اوست. او در پایان سفرش که از آن به عنوان پایان مطالعاتش نام می‌برد شتاب دارد که به تهران بازگردد زیرا برای گردش و تماشا نیامده است.

رضاشاه دیگر سفرنامه ننوشت ولی هر گوشه ایران شاهد رهاوردهای آن دو سفر و بسیار کارهای بزرگ دیگر شدند. او هر چه را در سر داشت به عمل آورد. ما دستاوردهایش را می‌دیدیم و از دامنه آنها به شگفتی می‌افتادیم؛ امروز با خواندن این سفرنامه‌ها از گشادگی ذهن و دامنه تخیل آن فرزند یتیم خانواده‌ای بیچیز که زندگیش را حتا برتخت پادشاهی در سختی سپری کرد به شگفتی می‌افتیم. دربرابر او کوششهای کسانی که پنجاه سال و بیشتر برای آلودن نام او، زندگی ملی و زندگیهای شخصی خود را هدر کردند چه اندازه حقیر می‌نماید! تا دهه‌ها چه آسان می‌شد درآوردن خوزستان ایران را از چنگال بریتانیا فراموش کرد و ملی کردن نفت همان استان را بزرگ‌ترین رویداد تاریخ ایران جلوه داد؛ کسی را که تاسیسات نفتی را از گروهی مامور انگلیسی تحویل گرفت سرباز فداکار نامید، و سربازی را که خوزستان را پس گرفته و شیخ خزعل را دستگیر کرده بود به هر اتهامی بدنام کرد. سردارسپه در همان سفر خوزستان این رفتار با رویدادهای تاریخی را چشیده بود. او که به گفته خودش "چهار سال است جان در کف نهاده، شبانروزی ۱۵ ساعت کار کرده و تحمل همه قسم سختی نموده و بالاخره مملکت را به این حالت امروزی رسانده ام. قشون خارجی را طرد، دست مداخله آنها را کوتاه و استقلال سیاسی مملکت را تثبیت کرده ام" گله می کند که "نمی دانم چه وقت این ملت عمیقا عوض خواهد شد! کی می‌شود که افراد اهالی در مقابل تهدیدات، دربرابر اتهامات، با یک میزان منطقی ایستاده و سقیم را از صحیح تجزیه کنند!"

امروز کسانی به فراوانی بیشتر با "میزان منطقی" در تحلیل"سقیم از صحیح" به او و دوره او می‌نگرند و در عین احساس ستایش ناگزیر، مایه‌های ناکامی‌اش را از جمله در همین سفرنامه‌ها می‌یابند. آن سختگیری بر خود که به دیگران نیز می‌رسید و آنان را پیوسته ترسان بر سرنوشت خویش

یا به گریز و کناره جوئی یا به خودکشی وا می‌داشت، یا به محکومیت و نابودی ناسزاوار می‌کشید، پیرامونش را از بهترین استعدادها تهی کرد. حضور پر مهابت او نزدیکانش را از بازگفتن خبرهای ناگوار ترساند. بدبینی و بی اعتمادی درمان ناپذیرش به هم‌میهنان خود جائی برای تفویض مسئولیت که هم بار کمرشکن را از دوشهایش، هر چه هم توانا، بر می‌داشت و هم به پرورش رهبران کمک می‌کرد نگذاشت. تکیه بر خود و بر زور، اگر چه با بهترین نیتها، جامعه را از پرورش سیاسی بازداشت. و آن نگاه به امکانات مازندران که با میل به مالکیت شخصی همراه شد لکه‌ای پاک نشدنی برخدمات بزرگش گذاشت.

او خود را دگرگون کرده بود و کشور را نیز سراپا دگرگون کرد اما آن گام اضافی را نتوانست رو به بزرگی بردارد. در تحلیل آخر، سنگینی واپسماندگی مادی و فرهنگی جامعه تازه بیدار شده از خواب سده‌ها بر او نیز افتاد و بدتر از همه توفان جنگ جهانی دوم ناگاه و نا آگاه در خودش پیچاند. سرنوشت تاریخی او از یک جنگ جهانی به جنگی دیگر ورق خورد. ولی با همه کاستیها و پایان غم‌انگیزش، چند رهبر سیاسی و چند کشور دیگر توانسته بودند در آن فاصله از چنان کارهای نمایان برآیند؟

رضاشاه کبیر
سفرنامهٔ خوزستان

۱۳۰۳

تجدید چاپ اول: نشر تلاش ۱۳۸۳
تجدید چاپ دوم: نشر بنیاد داریوش همایون ـ برای مطالعات مشروطه‌خواهی

فهرست / سفرنامهٔ خوزستان

قسمت دوم ـ در سرزمین الام

قسمت سوم ـ پس از غائله خوزستان

مقدمه

ایران از لحاظ تاریخ، مملکتی است که حوادث آن با سایر ممالک عالم تقریباً قابل مشابهت نیست. انقلابات بزرگ و حوادث عظیمه که در این سرزمین به‌وقوع پیوسته نظیرش را در کمتر از ممالک می‌توان استقصا کرد. با ذکر این مقدمهٔ مختصر فراموش نباید کرد که از حیث مدارج اخلاق و روحیات، اوضاعی که در دوران یکصدوپنجاه سالهٔ سلطهٔ آل قاجار برای مملکت تمهید گشته، فساد اخلاقی و تبدلات روحی آن هیچ کم از نائره‌های اسکندر و مغول نبوده و اگر اخلاقیات کنونی ایران را با احوال دورهٔ استیلای اسکندر و مغول مطابقه نماییم، شاید قابل‌تطبیق و مقایسه باشد.

چنانکه تمام ایرانیان عقیده دارند فقط باید متذکر شد که مزاج ایرانی یکصدوپنجاه سال است که با تمام معنی و مفهوم مسموم گشته و باید فکر کرد که چه تزریقات سریع‌الاثری باید پیدا کرد که این مریض مسموم یکصدوپنجاه ساله را بهبودی بدهد.

یکی از آن سموم مهلک، رخصتی است که لاابالیانه، از دربار قاجار در مداخل مستقیم اجانب به‌امور داخلی این مملکت داده شده و تقریباً ظهور این خانواده مصادف می‌شود با مداخلات اجانب در کار این مملکت که شرح این قضیه مبسوط و تفسیر آن به‌عهده مورخین آتیه موکول خواهد بود. من فقط به‌ذکر این جمله مبادرت می‌کنم که در تمام ایام زمامداری خود به‌هر موضوعی که خواسته‌ام وارد شوم و به‌اصلاحی دست بزنم، فوراً مداخله اجنبیان و اعتراضات آنان موجب تعویق امر و وقفه کار شده است.

به‌این لحاظ، فقط من می‌دانم که از موفقیتهای خود در ضمن اصلاحات قشونی و سرکوبی متمردین و خاتمه دادن به‌ملوک‌الطوایفی و راه انداختن چرخهای مقدماتی این مملکت چه خون دلی خورده و چه مصائب و متاعب فوق انتظاری را تحمل کرده‌ام.

سالیان دراز قوای مرکزی دولت قادر بر عبور از خط لرستان و ورود در آن سامان نبود. جنگهایی که بین نظامیان من و رؤسای عشایر متمرد لر در آن صفحه به‌وقوع پیوست، تاریخی‌جداگانه دارد که حقیقتاً قابل تدوین است.

من سرکوبی اشرار لرستان و تخته قاپو کردن آنها را از آن جهت وجههٔ همت خویش قرار دادم که بتوانم خط فاصل بین خوزستان و عراق را مفتوح نمایم، و خوزستان را که در تمام ادوارسلطنت قاجار لانهٔ ناامنی و قتل و غارت و یاغیگری و عدم اطاعت بوده است، امن و آرام سازم و به‌خودسریهای یک خائن وطن‌فروش که خود را امیر مستقل این خطه خوانده است خاتمه دهم. به‌مجرد اینکه حقیقت این نیت بر دشمنان سعادت ایران روشن شد فوراً افق سیاست خارجی رنگهای تیره‌تری به‌خود گرفت.

همهٔ منافقان گرد هم آمدند و شالودهٔ اجتماع مشؤوم و منحوسی را به‌نام کمیته «قیام سعادت» در خوزستان طرح کردند.

اعضای کمیته مزبور که در رأس آنها شیخ خزعل واقع است قسم نامه‌ای تهیه و با مأمور مخصوص پیش شاه به‌پاریس فرستادند و او نیز بدون آنکه متفرس به‌دنبالهٔ اعمال آنها شود، حکم انعقاد کمیته مزبور را تجویز کرد.

قبل از عزیمت شاه به‌فرنگ با وجود اصراری که من در توقف او داشتم و ضمانت بقای سلطنت او را می‌کردم، او به‌ایادی خارجی توسل می‌جست و بالاخره برای اعمال نظر شخصی و آزاد بودن در توسلات خارجی عزیمت پاریس کرد.

هنگام عزیمت به‌کرمانشاه در حوالی خرابه‌های سیاه‌دهن قزوین بعضی از ملتزمین رکاب او را از مسافرتهای متواتر به‌فرنگ تقبیح کرده بودند. امّا شاه به‌رئیس کابینه من و چند نفر دیگرصریحاً گفته بود که او برای تماشای خرابه‌های سیاه‌دهن و غیره خلق نشده، هر روزی که در ایران باشد، یک روز از تماشای مناظر دلگشای نیس و پاریس عقب خواهد ماند!

با این حال من قبول نمی‌کردم که کسی به‌سلطنت یک مملکتی تا این درجه مجنونانه نگاه کند و چنانکه گفتم تصوّر من آن بود که چون در نتیجه ملاحظات دقیقه در شهرهای فرنگ تهران را نظیر پاریس نمی‌بیند و وسایل پاریس کردن تهران هم برای او فراهم نیست عصبانی شده و مبادرت به‌ذکر این جملات کرده است.

نظیر این فکرها برای من که چهارسال تمام عملاً سلطنت ایران را حراست کرده‌ام حقیقتاً امیدبخش بود و به‌خود تسلّی می‌دادم که در پرتو این احساسات رقیقه شاید بتوانم کشتی شکستهٔ این مملکت را از چهار موجهٔ اقیانوس طوفانی سیاست رهایی بخشم.

اما در موقعی که تصمیم شاه را در انعقاد کمیته «قیام» و برانگیختن چهار نفر خائن و هزاران دزد بر ضد مرکزیت مملکت فهمیدم به‌علم‌الیقین دانستم که تصوراتم دربارهٔ این شخص تخیلات بی‌موضوعی بوده و عقاید قلبی و قطعی او همان است که در سیاه‌دهن قزوین صریحاً به‌رئیس کابینه و سایر همراهان گفته است. فهمیدم که حقیقتاً نه تنها به‌سلطنت خود و حیثیت ایران لاابالی و بی‌اعتناست، بلکه عداوت و دشمنی نسبت به‌این مردم بیچاره را هم در فکرخود خطور داده و از روی عناد و لجاج و خصومت با نوع است که ده‌هاهزار نفر دزد غیر مطیع را بر ضد مرکز مملکت برانگیخته است. آیا او نمی‌فهمد که امیر مجاهد لر و خزعل بادیه‌گرد و والی صحرانشین نمی‌توانند در راه سعادت یک مملکتی کمیته بسازند؟

آیا او نمی‌داند که ورود متمرّدین و جمعیتی که در هر صدهزار آن، دو نفر، سواد خواندن و نوشتن ندارند، تا کجا و تا چه مرحله‌ای اعراض و نوامیس و حقوق مردم بیچاره را تهدید می‌نماید؟

آیا حقیقتاً ایران در قرن بیستم سعادت خود را از قیام امثال یوسف‌خان بختیاری و غلامرضاخان پشتکوهی انتظار باید بکشد؟

علی‌ای‌ّحال طمع شاه و پول خزعل و سیاست ماهرانه خارجی بر افق این مملکت سیاست تازه‌ای را نقش کرده و زوال آن را با بهترین نقشه که ممکن بود ترسیم نموده است.

حقیقتاً هم، نقشه را ماهرانه کشیده‌اند زیرا به‌خیال خود راه ورود مرا به‌خوزستان از هر طرف مسدود کرده‌اند و غیرممکن به‌نظر می‌آید که قوای نظامی قادر باشد با وجود رؤسای متمرد عشایر لر و بختیاری و پشتکوهی با آنهمه طغیان و گردنکشی و ضمناً با وجود تمایل صریح شاه، خود را به‌مرکز ایالت خوزستان برساند.

مقصود از این نقشه چیست؟

خیلی مختصر و مفید: استقلال معادن نفت جنوب و کوتاه کردن دست ایرانی از منافع آتیه آن.

****

خلاصه بعد از آنکه کار لرستان را پرداختم و ساخلو آن حدود را مرتب کردم و تشویقی که لازم بود از عملیات قشون به‌عمل آوردم، بلافاصله عازم تهران شدم. پس از ورود معلوم گردید، نقشه محاصره

خوزستان با نقشه حفظ استقلال آن از مدتی قبل پیش بینی شده و همچنانکه من استنباط کرده‌ام، قرار راجع به‌این امر، از مدتی قبل طرح‌ریزی گشته است.

همه با هم متحد و هم قسم و همه متحدالکلام و همه در تحت عنوان شاه‌پرستی و اعاده شاه، مبادرت به‌زشتترین اعمال می‌کنند.

اطرافیان شاه در مرکز، شروع به‌جوش و خروش کرده‌اند و فراکسیون اقلیت مجلس شورای ملی به‌اعتبار خزعل شروع کرده‌اند به‌تطمیع اهالی و خرج پول، و جراید منتسب به‌اقلیت نیز هتاکیهایی را آغاز نموده‌اند که به‌کلی بی‌سابقه است.

در اولین دقیقه ورود به‌تهران و دخول در عمارت شخصی که برای صرف چای و احوالپرسی از نزدیکان خود در حیاط روی نیمکت چوبی نشسته بودم و می‌خواستم برای رفع خستگی راه و شستن گردوغبار به‌حمام بروم، وزیر پست‌وتلگراف، تلگراف ذیل را که از طرف خزعل به‌مجلس شورای ملی مخابره شده به‌دست من داد.

از اهواز به‌تهران

توسط سفارت معظم دولت علیه اسلامیه ترکیه مقیم تهران دامت شوکته

ساحت مقدس مجلس شورای ملی شیدّالله ارکانه

«بالاخره مظالم وتعدیات اسلام‌کش آقای رضاخان سردارسپه و تجاوزات آزادی‌شکنانه چهل‌ماهۀ مسبب حقیقی کودتا، ما را وادار نمود که پس از آنهمه مسالمت و خونسردی و تحمل و بردباری و مقاومت در مقابل تخطیّات، نظر به‌اختلالاتی که در نتیجه غرض‌ورزیهای بیموقع مشارالیه و آز و طمع نامحدود و جاه‌طلبی و حس سلطنت‌جویی و اقدامات و جسارتهای مملکت خراب کن او به‌عالم اسلامیت و قانون مقدس اساسی روی داده است، به‌نوبه خود قیام کرده و قدم به‌عرصۀ نهضت گذارده، تکلیف حتمیّۀ اسلامی و احساسات بی‌آلایش اسلامی خود را نسبت به‌جامعه ایرانیان آزادی‌طلب انجام نماییم و مخصوصاً برای رفع هرگونه سوء تفاهمی که مبادا این قیام که به‌نام «قیام سعادت» خوانده می‌شود و این نهضت و جنبش اسلام‌پرستانه ما را که صرفاً برای حفظ استقلال و مذهب مقدس اسلام و تأمین آزادی ملت و مملکت و استقرار قانون محترم اساسی و مشروطیّت است، تمرّد از اطاعت دولت جلوه دهند این تذکّرنامه را به‌وسیله آن سفارت دولت علیه اسلامی، به‌ساحت مقدس مجلس شورای ملی تقدیم می‌نماییم، که هیچگاه سوابق خدمتگزاری و امتحاناتی را که در هر موقع نسبت به‌انقیاد و

اطاعت دولت داده‌ایم فراموش شدنی نخواهد بود، و بهترین دلیل صدق دعوی و اثبات بیغرضی اطاعت و تمکین دو سالهٔ اولیه کودتاست، که چون در بدو امر پردهٔ غفلت روی‌کار افتاده و مقالات و تردستی مبنای اقدامات اولیه مشارالیه، حسب‌الظّاهر ملت ایران را به‌اصلاحات اساسی و آتیه درخشانی تطمیع و امیدوار کرده بود، لذا ما هم به‌نوبه خود برای پیشرفت سعادت ایرانیان و ترقّی و تعالی مملکت در مقابل احساسات مصنوعی مشارالیه تسلیم شده، و از قبول هر تحمیل استنکاف نکرده، و نسبت به‌اوامر مرکزی از بذل مال و جان و هرگونه فداکاری و جدیتی، مضایقه و خودداری نمی‌نمودیم. ولی اینک‌که خوشبختانه یا بدبختانه از یک سال به‌این طرف، حقایق امر مکشوف و معلوم شد که نیّت سوء این شخص و همراهانش، و مبنای عقیده مشارالیه صرفاً روی اصول ثروت‌پرستی و سلطنت‌طلبی و دیکتاتوری و بالاخره اضمحلال لوای مقدس اسلام و پایمال کردن قانون محترم اساسی و مشروطیت است، و ما هم در مقابل این منظره‌های وحشتناک و مخاطرات قطعی که مذهب و مملکت و ملت را تهدید می‌نمود، به‌حکم حفظ حدود اسلامیت و بقای حقوق ملت و مملکت مقدم به‌این نهضت شده و شخص سردار سپه را یک نفر دشمن اسلام و غاصب زمامداری ایران و متجاوز به‌حقوق ملت شناخته و حاضر شدیم تا آخرین نقطه توانایی و امکان به‌دفع این سم مهلک کوشیده، موجبات حفظ قانون اساسی مملکت و عظمت اسلام و آزادی هموطنان را فراهم سازیم، و در راه حصول نتیجه و پیشرفت مرام خود هم پس از فضل خداوندی و توجه ائمّهٔ اطهار علیه‌السلام و معاودت دادن ذات اقدس اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحنافداه، که استقرار قانون اساسی و استحکام مبانی مجلس شورای ملی مربوط به‌سایه شاهانه او است، از بذل جان و مال مضایقه و خودداری نخواهیم داشت»

خزعل

تلگراف را خواندم. مضامین آن هر چند به‌کلی غیر مترقّبه بود، تغییر چهره در من نداد. من از قتل عام نظامیان در بختیاری و قرائنی که از لرستان در دست داشتم، و همینطور از طرز حرف زدن و طرز تلقینات ایادی خارجی که کاملاً به‌بطون آن آگاهم، استنباط وقوع قیام و وصول این قبیل تلگرافات را نموده بودم.

چنانکه همان روز ورود به‌تهران، قبل از دخول به‌عمارت شخصی، دوسه مرتبه بیصبرانه از سفارت انگلیس با تلفن سوآل کرده بودند که آیا من وارد شده‌ام یا خیر؟ بدیهی است این سوآل مکرر آن هم با عجله، طبیعتاً یک مقصود مهمی را خاطر نشان می‌کرد.

اشخاصی را که به‌استقبال من آمده بودند مرخص کردم و با وزراء مشاوره نمودم. هیچ کدام نتوانستند فکر تازه‌ای به‌من بدهند.

بلافاصله نماینده انگلیس به‌دیدن من آمد و بدون مذاکرات مقدماتی، فوق‌العاده اظهار تاسف از وصول تلگراف خزعل نمود و ضمناً اظهار داشت که حقایق امر را به‌خلاف آنچه که مکنون است، مستور نگاهداشته و اظهار عقیده می‌کرد که با یک طرز خوشی این کار باید ترمیم شود که منجر به‌جنگ وجدال نگردد. می‌گفت: «اینها دارای جمعیت خیلی زیاد هستند و مقاومت با آنها مشکل است و چون وحشت داریم که نسبت به‌لوله‌های نفت نیز خساراتی وارد آید به‌این لحاظ مصلحت نخواهد بود که با قیامیون آغاز ستیزه بشود، بلکه از روی مسالمت باید رفع حوائج آنها را نمود.»

من که هم بطون سیاستهای خارجی را عملاً سنجیده‌ام، و هم از مدلول این تاسفات معکوس، حقایق اولیه امر را درک کرده‌ام، و هم معتاد به‌قبول اینگونه تاسفات نیستم، با کمال قدرت به‌مخاطب متاسف خود خاطر نشان کردم که چاره‌ای نیست جز آنکه خزعل رسماً تلگراف خود را تکذیب نماید، و از شرارت خود معذرت بجوید، و الا شخصاً به‌خوزستان عزیمت کرده و گردن او و همراهانش را خواهم کوبید.

او تمام را در جواب، از پیشرفت من اظهار یاس کرد و باز عدم صلاح دولت ایران و کمپانی نفت جنوب را در مبادرت به‌جنگ خاطر نشان می‌نمود و ضمناً گوشزد می‌کرد که وقوع جنگ در محل طبعاً مستلزم خسارت کمپانی است و خسارت کمپانی و لوله‌ها نیز مستلزم وساطت و مداخله مستقیم آنها خواهد بود و فوق العاده اصرار کرد که از تجهیز اردو و اعزام قشون به‌آن صفحه خودداری شود.

مخصوصاً چون استنباط کرده بود که علت غائی عزیمت من به‌لرستان، باز کردن خط خرم‌آباد و سوق قشون به‌دزفول و خوزستان بوده، بی‌اندازه اظهار وحشت و اضطراب کرده و قطعاً در صدد اعمال نظر برآمده، که مبادا قشون و اسلحه و غیره به‌ساحت خوزستان اعزام شود. نظایر همین اظهار وحشت و تهدیدات را هنگامی که در لرستان اقامت داشتم از طرف آنها مشاهده کرده بودم. البته من توجهی به‌این مطالب نکرده، نمی‌توانستم از تصمیم خود صرفنظر نمایم. برای من غیرمقدور بود که مانند دیگران بنشینم و تماشاچی قضایا باشم و به‌امثال خزعل اجازه بدهم به‌این صراحت در مقام خودسری و شرارت برآیند.

من نمی‌توانستم در مرکز مملکت بنشینم و ببینم که جراید بین‌النهرین و شامات، خزعل را امیر بالاستقلال خوزستان معرفی نمایند.

قشون من نمی‌توانست اجازه دهد که امیر مصنوعی جدیدالولاده، با تقدیم مختصر پولی به‌شاه و اعطای مبلغی به‌خائنین مجلس و مرکز، و اخذ دستور صریح از مقامات خارجی، اعلان تحت الحمایگی خارجی را رسماً بدهد، و یکسره، ایران و ایرانیت را از مّد نظر دور و فراموش نماید.

در این صورت بدون آنکه توجه عمیقی به‌کلمات مخاطب خود نمایم، برخاستم و عین عقایدی را که او خیال کرده بود در وجود من موثر سازد به‌مزاج او تحمیل کردم.

از ذکر این حقیقت نیز صرفنظر نمی‌کنم که با وجود این خودسری و شرارت خزعل و با وجود تلگرافی که به‌مخالفت من به‌مجلس شورای ملی مخابره کرده بود، و با وجود آنکه در ضمن کلمات و نگارشات، عقاید وطن‌پرستانه مرا مجروح ساخته بود، معهذا بی‌میل نبودم که این موضوع طوری خاتمه پذیرد که منجر به‌اردوکشی و خونریزی نشود. به‌دو دلیل:

اول آنکه خزانه دولت تهی است و توانایی آن را ندارد که از عهده مخارج اردوی کاملی که من مجبور به‌تجهیز آن هستم برآید و چون در بودجهٔ وزارت جنگ هم این وجوه پیش‌بینی نشده، تدارک آن مورث اشکال عمده خواهد بود.

دویم با وجود آنکه قسمت عمدهٔ عمر خود را در جنگ گذرانده‌ام، معهذا در این موقع راضی نبودم که نطع خونریزی در صفحهٔ خوزستان گسترده شود، زیرا بالاخره غالب و مغلوب ایرانی هستند و هر نفری که کشته شود، عاقبت از نفوس این مملکت کسر شده است و قلباً مایل نبودم، در ایران دو صف ایرانی متشکل و جنگ داخلی شروع شود و خارجیان دامن‌زن آتش این معرکه باشند و تماشا کنند.

پس متظاهر به‌این عقیده گشتم که اگر خزعل مدلول تلگراف و شرارت خود را تکذیب کند و معذرت جوید، از تقصیر او صرفنظر خواهم کرد.

این جلسه همین‌جا خاتمه یافت و قرار شد، با اندرز و نصیحت وسائل تقدیم معذرت خزعل را فراهم آورند.

بر من چیزی پوشیده نبود و می‌دانستم که تمام این مذاکرات، در ضمن یک سیاست معینی، مشغول جریان است. می‌دانستم که تمام این صحبتها برای اغفال دولت من است. معهذا مجبور به‌قدری تامل بودم، زیرا اگر چه می‌دانستم این وقت‌گذرانی ممکن است فرصتی به‌دشمن بدهد، که نواقص خود را در خوزستان ترمیم و تصحیح نماید، با این حال خود من ناچار بودم بامتانت با متانت فکر، موجبات حمله به‌خوزستان را تهیه نمایم و این کار طبعاً مدت می‌گرفت.

چون یقین داشتم که مذاکرات فوق برای اغفال من و تجهیزات دشمن انجام شده، من هم فرصت را از دست نداده و بلافاصله، ولی غیرمستقیم و بی‌صدا، عملی کردن نقشهٔ خود را امر دادم و در صدد تشکیل قوای لازمه برآمدم.

نقشهٔ من آن بود، طوری تجهیزات خود را از اطراف تکمیل کنم و قسمی اردوهای خود را درحدود خوزستان متمرکز سازم، که خوزستان به‌حالت محاصره بیفتد و در یک روز و با یک نقشهٔ ثابت کار آنجا ختم شود.

اول کمکهای لازم برای تقویت لشکر جنوب فرستادم و متعاقب آن، راجع به‌تکمیل قوای لشکر غرب، نیز تجهیزاتی گسیل داشتم. ضمناً مهمترین مطلبی که توجه مرا جلب می‌کرد، موضوع والی پشتکوه بود، که تقریباً در سر راه یا پشت سرخزعل با قوای مجهز نشسته و بدون تهدید و سرکوبی او ممکن نمی‌شد که محاصره خوزستان صورت عملی به‌خود بگیرد. من مقدم بر هر امری مجبور بودم که از پشت سر او را تهدید نمایم و مجال ندهم که قوای خود را به‌کمک خزعل بفرستد، به‌این لحاظ با وجود زحمت فوق‌العاده به‌فکر افتادم، که طویلترین راه را اختیار کرده، از شمال غربی ایران (آذربایجان) اردویی تجهیز کرده و به‌جنوب غربی مملکت سوق دهم. به‌این معنی که از حدود ساوجبلاغ مکری عبور کرده از کردستان و کرمانشاهان گذشته، و از نواحی قصرشیرین بروند به‌ابتدای خاک پشتکوه، و در همانجا مجهز و مجتمع و منتظر امر و دستور من باشند.

این قسمت، مهمترین اردوکشی و این راه، طویلترین راهی است که در تجهیزات قشونیهٔ قرون اخیرهٔ ایران نظیر آن را می‌توان نشان داد.

اعزام دو اردوی دیگر نیز در خاطر من مسجل بود: یکی عده‌ای که اقصر طرق را عبور کرده، موانع طبیعی و غیره را شکافته، از خط خرم‌آباد بروند به‌دزفول، و دیگر، سپاهی که علاوه برقشون فارس، در اصفهان، مجهز شده و صعبترین راه را از وسط بختیاری پیموده و به‌استقامت بهبهان و رامهرمز حرکت نمایند. وخود من هم بالمآل به‌صوب بوشهر حرکت کرده، از طرف دریا به‌میدان کارزار بروم، و فرماندهی قشون را در میدان جنگ شخصاً در دست بگیرم.

این بود نقشهٔ من برای محاصرهٔ خوزستان و حمله به‌آنجا.

اما انجام این اراده آیا یک کار ساده و سهلی بود؟ این همان بختیاری نیست که پارسال نظامیان مرا قطعه قطعه کرده و راه عبور قشون را مسدود ساخت؟ این همان لرستان نیست که تسخیرخرم‌آباد آن با هزاران فدیه و قربانی و تلفات میسر گشت؟ آیا ممکن نیست که عبور از قلب ده‌هاهزار متمرد، و آن موانع کذائی طبیعی اصلاً برای این عده غیرمقدور گردد و همانطور که شاه و خزعلیان هم پیش‌بینی کرده‌اند، وصول این اردوها از هر دو راه به‌خوزستان ممتنع باشد؟

چرا! همه اینها پیش‌بینی می‌شد، اما من مجبور بودم که بالاخره یا جان خود را در سر این کار بگذارم و یا مملکت را از شر این شالوده‌های ملوک‌الطوایفی خلاص نمایم.

با وجود وقوف به‌همهٔ این عقاید، معهذا ساکت بودم و انتظار داشتم مواعیدی که به‌من درتقدیم معذرت خزعل داده شده است شاید عملی گردد.

نمایندگان انگلیس در این ضمن کمافی‌السابق به‌دیدن من می‌آمدند و از خوزستان هم غالباً مذاکره در میان بود و همان عقاید اولیه تجدید و تکرار می‌گردید و تمام به‌وعد و وعید امروز و فردا می‌گذشت ولی عملی شدن امر همان بود که من روز اول فکر کرده بودم و اشتباه هم نمی‌رفتم.

قریب چهار ماه بر این مقدمه گذشت و من ظاهراً ساکت بودم. پیداست که سکوت من در این موقع، با وجود تلگراف خزعل، چه تأثیرات عمیقی در محیط تهران و تمام مملکت بخشیده، چه رلهای متواتری درباریان و اقلیت مجلس در صحنهٔ تهران بازی می‌کردند! چه پولهای سرشاری از طرف اقلیت مجلس به‌عناصر شرور داده می‌شد، و چه کلماتی در جراید منسوب به‌اقلیّت نگاشته می‌گشت!

در این ضمن تلگرافی از یک نفر عرب مجهول‌الهویّه که بالاخره نتوانستم هویّت او را کشف نمایم به‌مجلس شورای ملی رسید و در ضمن آن معاودت شاه را از اروپا تقاضا نموده و ضمناً از سعایت از من هم خودداری نکرده بود.

میرزا حسین‌خان پیرنیا (مؤتمن‌الملک)، رئیس مجلس که اصلاً معتاد به‌طرح اظهارات مردم در مجلس نیست، این تلگراف مجهول را قاب کرده به‌دیوار مجلس آویخته بود، که تمام وکلاء از قرائت آن بی‌نصیب نمانند. او نیز به‌نوبهٔ خود خواسته بود، که با این ترتیب اظهار لحیه کرده باشد و به‌این اکتفا نکرده، جلسهٔ خصوصی نیز در مجلس تشکیل داد و وکلا را دعوت به‌قرائت تلگراف کرد که در اطراف آن مذاکرات بنمایند.

(مؤتمن‌الملک پیرنیا چون مرد تحصیل کرده‌ایست و طبعاً باید شرافت‌دوست باشد، من امیدوارم که این تظاهرات را در مجلس بر حسب تلقین خارجیان نکرده باشد).

خلاصه نمایش این تلگراف مجهول، اکثریت مجلس را متزلزل کرد و من دیدم دیگر نمی‌توانم بنشینم و تماشاچی معرکه‌ها و تلقینات خارجی و داخلی باشم.

رفتم به‌مجلس، تقاضای جلسهٔ خصوصی کردم و با حضور تمام نمایندگان تا درجه‌ای که سیاست اجازه می‌داد، مختصر اشاراتی به‌موضوع کرده، به‌همه تذکر دادم که بعد از این عملاً به‌رفع شر خزعل و خزعلیان اقدام خواهم نمود. مذاکرات من اکثریت مجلس و طرفداران مرا متأثر ساخت ولی از سیمای نمایندگان اقلیت و بعضی از مذبذبین پیدا بود که کار را گذشته پنداشته و با اطمینانی که از منابع معلومه گرفته‌اند مذاکرات مرا فرع رسوم جاریه می‌شمارند.

در این مدت اخبار بیشمار از بین‌النهرین و خوزستان می‌رسید. جراید بغداد و سوریه و مصر التهابی داشتند و بعد از گرفتن وجوه گزاف از عمّال شیخ »افق سیادت خزعلیان را از طلوع آفتاب شیخ

خزعل‌خان روشن دیده بر امارت مستقل او سلام می‌دادند و از تجزیهٔ خوزستان از ایران و الحاق آن به‌امارات عربی اظهار شادمانی می‌کردند.»

از جمله ترجمه چند فقره اخبار را عیناً در این مقدمه درج می‌کنم:

ترجمه از روزنامه العراق بغداد
شمارهٔ ۱۳۲۴ مورخه ۱۴ صفر ۱۳۴۳

شاه و شیخ خزعل

«شنیدیم که در این اواخر شیخ خزعل با شاه طرف مذاکره شده به‌قصد اینکه او را مراجعت بدهد و بالاخره مبلغ گزافی برای او فرستاده که بتواند از برای پیشرفت مقاصد خود دسایس لازمه را به‌عمل آورد».

ضمیمه ۴۸۶ بصره (مخبر شما)

ترجمه از رستا منطبعهٔ تهران
مورخهٔ ۲۲ سپتامبر ۱۹۲۴

وساطت قونسول انگلیس

«به‌موجب اخبار واصله (پریدکس) قونسول انگلیس در بوشهر که گویا مأمور وساطت بین شیخ خزعل و دولت ایران میباشد به‌مقر شیخ خزعل وارد شد، معهذا در محافل‌سیاسی اعزام قوای نظامی حکومت مرکزی به‌خوزستان را مسلم و ضروری می‌دانند. می‌گویند که از سرحد جنوب برای شیخ خزعل متصل بارهای اسلحه وارد می‌شود.»

ترجمه از بی سیم مسکو
۲۸ سپتامبر

تقاضای فتوی

«از اهواز خبر می‌دهند که شیخ خزعل، ملا عبداللطیف را نزد علمای کربلا اعزام، و فتوای قیام بر علیه حکومت سردارسپه را تقاضا نموده، ضمناً خان‌بهادر را با تحف‌گرانبها نزد شاه، به‌اروپا گسیل داشته است.»

ترجمه از جریده بغداد

مورخه ۳ عقرب نمرهٔ ۱۲۳۹۲

سیاست عمومی آتیهٔ محمّره

«شیخ منتهای سعی و کوشش خود را در تهیه قشون معتنابهی صرف و آنها را به‌اسلوب جدید، مسلح نموده، همانطوریکه در نظام دول متمدنه امروز معمول و متداول است، و بنابراین اشخاص عارف تصور نمی‌کنند که اگر خدای نخواسته بین او و حکومت ایران یک خصومت جدی پیدا شود، مقام امارت او متزلزل شود، زیرا ما معتقدیم که معظم‌له از چندی به‌این طرف پایهٔ امارت خود را بلند گرفته و به‌امور راجعه به‌آن، رونقی داده و وسایل امنیت و آسایش را در داخله منطقهٔ خود کاملاً برقرار نموده است و به‌این جهت‌کارهای آنجا همه مرتب و حالت اقتصادیه آنجا رو به‌ترقی گذارده است.»

گزارشاتی از مأموران ایرانی

راپرت ذیل نیز یکی از صدها اخباری است که از مأمورین ایران در بین‌النهرین واصل‌می‌گردید:

۱- اسلحه و مهمات از فیلیه و محمّره به‌اهواز پی‌درپی حمل می‌شود.

۲- تمام اتومبیلهای محمّره و اهواز را برای حمل و نقل قشون متوقف نموده‌اند.

۳- قریب سیصد نفر سوار در اهواز به‌حکم شیخ خزعل حاضر شده و تقریباً شهر به‌حالت نظامی است.

۴- یک نفر از مأمورین مالیه و یک نفر از اجزای گمرک اهواز را شیخ خزعل تبعید کرده.

۵- اداره پست و تلگراف را از اول سنبله تحت سانسور قرار داده.

۶- اهالی دهات بصره را هم تجهیز کرده و می‌برند.

۷- تجار و اشخاص وطنخواه را آزار و شکنجه می‌دهند. دهدشتی را که از تجار اهواز است و برای مخابره به‌تلگرفخانه آمده، چنان زده‌اند که مجروح و خون‌آلود شده است.

۸- حسین آقای سلطان و مأمورین نظمیه و نظامیان مقیم خوزستان را توقیف و در قصر فیلیه حبس کرده است.

۹- ویلسن که سابقاً کمیسر عالی انگلیس در بین‌النهرین بوده و منفصل شده مدتی است‌که از طرف کمپانی نفت ریاست نفت ایران را دارا شده و به‌جای تجارت، سیاست‌بازی می‌کند خزعل را او دل می‌دهد و برایش نقشه می‌کشد، اخیراً به‌لندن رفته که از مجرای ادارات مربوطه، تجزیه خوزستان و امارت شیخ را تأمین کند.
۱۰- شیخ خزعل، ویلسن مشارالیه را وکیل و وصی املاک و دارایی خود قرار داده و بی‌امر او، قدمی برنمی‌دارد.

نقل از جریده تایمس بصره

نمره ۳۵ مورخ اکتبر ۱۹۲۴
«شاهزاده سالارالدوله، عموی شاه ایران روز سوم اکتبر وارد بصره، و از آنجا به‌اهواز رفت که جناب شیخ محمّره را ملاقات نماید.»
راجع به‌قوای بختیاری و خزعل نیز راپرتهای مختلف می‌رسید. از جمله این تلگراف که خلاصه حرکات آنهاست ذکر می‌شود:

«همانطوریکه پیش بینی شده بود بختیاریها پس از مطیع کردن جانکی‌ها از طرف شمال و شمال غربی، و هواداران خزعل از طرف جنوب و جنوب غربی پیش می‌آیند. قوای بنده در مقابل دو قوه واقع شده لازم است اردوی چهارمحال به‌بختیاریها حمله کند که نتوانند به‌بهبهان آمده و به‌خزعلیان ملحق شوند.»
از زیدون – فرمانده قوای بهبهان – سرتیپ فضل‌الله خان
۶ عقرب – نمره ۶۰

این اخبار که چند فقره از آنها را محض نمونه قید کردم در این وقت که تحریکات خارجی و فریادهای مجنونانه اقلیت مجلس مردم را دچار اشتباهات و تهران را به‌هیجان می‌آورد بی‌اندازه مضر بود.
جراید مخالف من، مبسوطاً این اخبار را نقل کرده و تفسیرات عجیب بر آنها می‌نمودند و پیش‌بینی‌های خیلی خوشی می‌کردند.
لازم بود فوراً از این امر استقبال کنم و چنان مشتی به‌دهان »امیر مستقل خوزستان» بکوبم که دندان طمع وکلای خائن و درباریان بیعرضه هوچی و جراید خارجه و داخله منقلع گردد.

هر چه بیشتر صبر و تحمّل می‌کردم، مردم جریتر می‌شدند و تصور ضعف می‌کردند، به‌علاوه دوری از مقدمۀ قشون خیلی اسباب نگرانی بود. با نواقصی که از حیث نقشه و سایر وسایل نظامی هست، از تهران ممکن نبود حرکات قشون بهبهان را کاملاً مراقبت کرد و پیشرفت آنها را تأمین نمود. به‌تلگرافات ناقص هم اعتماد و اکتفا نمی‌توانستم بکنم پس چاره منحصر، حرکت به‌سمت جنوب و نزدیک شدن به‌عرصۀ جنگ بود.

متعاقب این امر، اخبار موحشی رسید که مقدار زیادی اسلحه با کشتی به‌خوزستان فرستاده شده، اردوهای مجهّزی در آنجا تشکیل یافته، عنقریب است که خزعلیان و همراهان آنها از حوالی خوزستان به‌سایر نقاط تجاوز نمایند.

در مجلس شورای ملی و محافل تهران نیز خبری انعکاس یافت که بختیاریها و قسمتی از خزعلیان به‌بهبهان وارد و به‌اردوی نظامی آنجا حمله برده و آنها را متفرق ساخته‌اند.

با اینکه این خبر عاری از حقیقت بود، محیط تهران انتظار وصول چنین اخباری را داشت، و من مصمم شدم که از تهران به‌طرف اصفهان عزیمت کرده وارد در اجرای نقشه خود شوم و به‌نظایر این انتشارات و توهمات خاتمه دهم.

همان روزی که تصمیم به‌عزیمت گرفته بودم شارژ دافر انگلیس به‌ملاقات من آمد و تلگرافی از قونسول محمّره ارائه داد که او دیگر مأیوس است که بتواند هواداران خزعل را متفرق کرده و یا از معذرت و غیره صحبتی به‌میان آورد.

بر من ثابت و یقین شد که موافق میل خود امور را ترتیب داده و دیگر مطلقاً نگرانی ندارند. همین اظهار یأس صریح آنها خود دلیل اطمینان به‌پیشرفت مقصود است.

من با خونسردی جواب دادم و عذر او را خواستم. به‌مجرد خروج شارژ دافر مزبور، فوراً رئیس ارکان حرب را احضار کرده، قصد عزیمت خود را به‌او تذکر داده و در سعی به‌تکمیل قوای خوزستان، امر صریح به‌وزارت جنگ صادر نمودم. دنبالۀ مقررات من تا حوالی نصف‌شب طول کشید و مقارن نیمۀ شب بود، که به‌اجزای شخصی خود متذکر گشتم که فردا ساعت ده مصمم حرکت از تهران باشند.

البته منظور خود را به‌همراهان سفر نگفتم فقط متذکر شدم که نه روزه، سفری برای تغییر آب و هوا به‌اصفهان خواهم کرد و آنها هم با همین قصد و نیّت مصمم به‌مسافرت شدند.

از طهران بپایتخت صفویه و مرکز زندیه

ملتزمین عبارت بودند از:
فرج‌الله خان بهرامی رئیس کابینه وزارت جنگ.
خدایارخان امیر لشکر.
علی آقاخان نقدی رئیس اداره امنیه.
سرتیپ عبدالرضاخان.
جان محمدخان رئیس تیپ عراق.
و یکی دو نفر صاحبمنصب ارکان حرب، به‌ضمیمۀ اسکورت شخصی و اسکورت عشایری.

چهارشنبه ۱۳ عقرب ۱۳۰۳

ساعت ده صبح از عموم اشخاصی که به‌منزل شخصی برای دیدن من آمده بودند، خداحافظی کرده و از منزل با اتومبیل عزیمت کردم. هیأت وزراء و جمعی از وکلا و حکومت نظامی تهران و عده‌ای از صاحبمنصبان نیز برای مشایعت من آمده بودند. نزدیک خط زنجیرحضرت زنجیر حضرت عبدالعظیم آنها را مرخص نمودم و به‌یاری خدا برعزم و ارادۀ آهنین خود تکیه کرده، راه جنوب را پیش گرفتم.

در «حسن آباد»، شش فرسخی تهران به‌خاطرم رسید که همراهان من به‌خصوص آنها که صفحات جنوب را ندیده و از درازی راه و سختی و مشکلات طی طریق بی اطلاع‌اند اگر بدانند که باید چه راه ناهموار صعبی را طی کنند، و چه اندازه مسافت بپیمایند، از عظمت این تصمیم تعجب خواهند کرد. مخصوصاً چون بعضی از ایشان سالخورده و به‌تصوّر خود دنیا دیده‌اند، وقتی این اقدام مرا با اعمال سایر رئیس‌الوزراها و رجال عهد قاجاریه و سلاطین بی‌کفایت آن سلسله مقایسه کنند، امر تازه‌ای پیش چشم خود جلوه‌گر خواهند یافت.

حقیقتاً اگر من هم دچار ضعف نفس بودم و از مشکلات کار و سنگینی بار مسؤولیّت بیم و هراسی داشتم، باید همانطور که پادشاهان عیّاش قاجاریه، سرمشق داده و مردم نیز عادت کرده‌اند، در این اوان

زمستان و موقع سخت از جای خود حرکتی نکنم و استراحت و فراغت حضر را بر زحمت و مشقت سفر ترجیح دهم.

امری که بیش از هر چیز در این موقع باریک عزم مرا در حرکت قوت می‌دهد و قدم به‌قدم برسرعت من می‌افزاید، همانا عشق سرشار خدمت به‌مملکت و هموطنان عزیز است که همه‌وقت خاطر مرا اسیر خود می‌دارد.

مثل اینست که در طبیعت من دشمنی غریبی بر ضد ناامنی ایجاد گردیده و من برای قلع وقمع اختلال کنندگان و سرکشان خلق شده‌ام. زیرا که بر من مسلم شده که اساس هر اصلاح و اقدامی در این مملکت علی‌العجاله بسط دامنه امنیت و آرامش است. مادام که مردم فراغت نداشته و از نعمت امن و راحت برخوردار نباشند، مجال آنکه به‌خود آیند و احتیاجات زندگانی‌خویش را درک کنند و در صدد چاره‌جویی برآیند نخواهند داشت.

در حال حاضر خادم‌ترین مردم نسبت به‌ایران و قوم ایرانی کسی است که به‌عمر ناامنی شومی که در این یک قرن و نیم استیلای قاجاریه همه چیز ایران را ضعیف و سست و بی‌اعتبار کرده، خاتمه دهد و اگر با حرام کردن خواب و خوراک و تنعّم و راحت هم باشد، بکوشد تا سر این مملکت ستمدیده را بر بالین استراحت نهد.

کسی که با نظر دقّت تاریخ سلطنت سلسلۀ قاجاریه را مطالعه کند و اوضاع ایران را در آن عصر و زمان با غور و تعمق از پیش چشم بگذراند، می‌بیند که مردم بدبخت این مملکت در آن دورۀ تیره چه کشیده و چگونه اعراض و نوامیس ایشان هر روز دستخوش دستبرد فلان ایل یا فلان یاغی سرکش بوده است.

خدا را شکر می‌کنم که هم اکنون که برای سرکوبی یک نفر از همان یاغیان یادگار عهد قاجاریه حرکت می‌کنم نمایندگانی از آن ایلات سرکش را که از ایام صفویه تا این تاریخ هیچ وقت دولت مرکزی بر آنها تسلط نداشته، همراه خود دارم و همانها امروز از حامیان و جان‌نثاران مخصوص من‌اند.

اگر سلاطین قاجاریه به‌جای عیّاشی و تن‌پروری و غلطیدن در بستر ناز و تنعّم برای توسعۀ امنیت و راحت رعیت شخصاً قدمی برمی‌داشتند و اندک مدتی را تحمل رنج و مشّقت راه می‌کردند، با علاقه ذاتی و سابقۀ تاریخی که در طبع مردم ایران نسبت به‌اساس سلطنت و شاه‌پرستی هست، یک قدم حرکت ایشان هزار قدم یاغیان و سرکشان را عقب می‌نشاند و مردم را متوجه بیداری و هوشیاری پادشاه می‌کرد. در این صورت دیگر نه کسی مملکت را بی‌صاحب می‌شمرد و نه احدی در خود یارای سرکشی و عصیان می‌دید. البته آن وقت مملکت از جهت امنیت سروصورتی به‌خود می‌گرفت و خارجی نیز مجال مداخله و اعمال نفوذ و دست درازی نمی‌یافت.

در موقع جنگهای روس و ایران فتحعلی‌شاه (خاقان مغفور) جرئت و کفایت به‌خرج داده از تهران به‌سلطانیهٔ زنجان عزیمت کرد اما در چه صورت؟

در حالی که زنان حرمسرا و سوگلیهای اندرون را با خود همراه داشت و در چمن سلطانیه با آنها به‌عیش و عشرت روزگار می‌گذراند. همینکه می‌شنید روسها در قفقازیه و آذربایجان یک مرحله پیش می‌آیند او مرحله‌ها با محترمات همراه، به‌طرف عمارت نگارستان و کوه سرسرهٔ تهران عقب‌نشینی اختیار می‌کرد!

ناصرالدین‌شاه نیز هر سال از تهران قدم بیرون می‌گذاشت ولی به‌طرف جاجرود و شهرستانک و ارنگه. برای چه؟ برای شکار جرگه و انتخاب دختران رعایا جهت همخوابگی!

اگر از مظفرالدین‌شاه سخنی گفته نشود کلام ناقص خواهد بود:

این مرد ضعیف‌النفس که دوره سلطنت یا ایام رذالت‌بازی او ننگ تاریخ پرافتخار نژاد ایرانی است، وقتی که به‌سمت ولیعهدی در تبریز اقامت داشت روزی با یکی از درباریان محرم و جمعی از خواص خلوت به‌عزم گردش بیرون شهر رفت. اتفاقاً هوا ابر شد و رعدوبرق فضای آسمان را به‌میدان جنگ مبدل ساخت. والاحضرت ولیعهد، یعنی شاهنشاه آینده ایران را وحشت عجیبی دست داد. به‌طوری کار اضطراب و تزلزل او بالا گرفت که ملتزمین رکاب و درباری محرم چاره را به‌آن منحصر دیدند که او را به‌پناه آسیایی که در آن حوالی بود ببرند، و ولیعهد به‌درباری مزبور که خود را سید اوجاق صحیح‌النسب نیز معرفی می‌کرد متوسل‌شد.

والاحضرت دست به‌دامان سید درباری شده با عجز و الحاحی تمام از او می‌خواست که جریان کارخانه قضاوقدر را تغییر داده، رعدوبرق را موقوف و آسمان را صاف و ساده کند. سید شیاد که موقعی مناسب به‌دست آورده بود و دست سفیه قابل استفاده‌ای را به‌دامان خود آویخته می‌دید، به‌التماس او وقعی نمی‌گذاشت و پیوسته دست به‌سوی آسمان برمی‌داشت و از خدا هولناکی و شدت رعدوبرق را درخواست می‌کرد، از او عجز و التماس و از درباری خلافکاری و نافرمانی، عاقبت رو به‌درباری کرده علت مخالفت را پرسید. درباری گفت:

آخر فرزندی می‌خواهد عروسی کند و برای مخارج زناشویی معطل است.

والاحضرت کاغذ سفید را صحه کرده به‌درباری داد تا در شهر هر مبلغ که می‌خواهد، در آن سفید مهر بنویسد و وی را فی‌الحال از وحشت نجات بخشد. سید نیز دست انابت به‌درگاه باری‌تعالی برداشت و از آنجا که گفته‌اند همیشه بعد از طوفان هوا صاف است، آسمان تیره نیز روشن گشت و سید بیچاره را روسیاهی حاصل نگردید.

محمدعلی‌میرزا بهترین جانشین شاه‌سلطان حسین، در موقع هجوم مجاهدین به‌تهران برای هلاکت ایشان، زنان حرم را به‌خواندن اوراد و اذکار به‌گلوله‌های خمیر و دادن به‌مرغها وا می‌داشت، و بهتر از این، تاکتیکی در مغز تهی خود فراهم نمی‌دید.

مسافرتهای متوالیهٔ شاه حالیه و وضع رفتار او در خارجه، از شدت وضوح، احتیاجی به‌یادآوری ندارد و اصلاً مقصود من هم توجه به‌اینگونه امور نیست. ولی سیر کلام هر جا که مقصود، تجسس علت خرابی ایران کنونی باشد، شخص را به‌این سرمنزل می‌کشاند و مسبب و مسؤولی برای آن جز قاجاریه نشان نمی‌دهد.

خاطره‌ای در «حسن‌آباد»

ناهار در «حسن‌آباد» صرف و یک ساعتی بعدازظهر به‌عزم قم حرکت کردیم.

در اینجا اتفاقاً حالت یکی از نمایندگان مجلس شورا به‌خاطرم گذشت که سه سال پیش، قبل از زمامداری من، با عیال و بستگان خود از اصفهان به‌طرف تهران می‌آمد و در پشت دروازه پایتخت، جان و ناموس او مورد دستبرد دزدان و غارتگران قرار گرفت. بعد از اطلاع به‌فوریت در استرداد مال و کسان او سعی نمودم و دزدها را مصلوب کردم و اموال آنها را گرفته مسترد داشتم. در مقابل از او چه دیدم؟ در مجلس بعد، وقتی که جمعی قلیل از نمایندگان با من از در مخالفت درآمدند، او هم در صف ایشان قرار گرفت و خدمات مرا در حفظ جان و ناموس خود به‌کلی فراموش کرد.

از «کوشک نصرت» تا «منظریه»، جاده، که بی‌شباهت به‌خیابان مستقیمی نیست از کنار دریاچه حالیه عبور می‌کند و این راهی است که در ۱۳۰۱ قمری ساخته شده و قهوه‌خانه »باقرآباد» در کنار آن قرار دارد.

چهار ساعت بعدازظهر به«منظریه» رسیدم. علت اینکه اینجا را به‌منظریه موسوم کرده‌اند این‌است که از آنجا می‌توان گنبد طلای حضرت معصومه (ع) را دید.

چون »منظریه» نقطه مرتفع مصفایی است، چای را در آنجا صرف کردم بعد بلافاصله عازم قم شدم. مقارن غروب به‌قم وارد شدم. لدی‌الورود به‌زیارت آستانه مطهره شتافتم. بعد به سردار رفعت امر دادم برود از طرف من از آقای شیخ‌عبدالکریم یزدی احوالپرسی نماید.

حرکت از قم

پنجشنبه۱۴ عقرب

پس از تجدید زیارت، از راه «نیزار» به‌طرف اصفهان حرکت کردم. قسمتی از این راه جدیدالاحداث که قابل سیر اتومبیل است و برخلاف راه قدیم از شهر کاشان نمی‌گذرد، از کنار رودخانه قم یعنی از قسمتی عبور می‌کند که به‌همین اسم «کنار رودخانه» موسوم است و چون در پنج‌فرسخی جنوب قم از کنار دهکده «نیزار» می‌گذرد آن را راه «نیزار» هم می‌گویند.

اول شب به‌میمه رسیدم. در اینجا سردار اسعد وزیر پست‌وتلگراف و امیر اقتدار وزیر داخله که از چندی قبل آنها را برای تصفیه امر بختیاری به‌اصفهان فرستاده بودم به‌اتفاق غلامرضاخان حاکم اصفهان و صارم‌الدوله و محمودخان آیرم امیرلشگر جنوب و چند نفر از صاحبمنصبان که به‌استقبال آمده بودند به‌ما رسیدند. شب را به‌واسطه سردرد شدید و نخوابیدن شب قبل در قم تصمیم گرفتم همینجا بمانم.

جمعه ۱۵ عقرب

ساعت هشت از میمه حرکت کردم و کمی بعد به‌آبادی «ونداده» که چشمه آب درخشانی پر از ماهی دارد و در کنار جاده اتفاق افتاده رسیدم. از این جا به‌بعد تا اول خاک اصفهان آبادی معتبری نیست.

بعد از عبور از گردنهٔ کوچکی جلگهٔ تاریخی هموار مورچه‌خوار که ابتدای خاک اصفهان است، پیش می‌آید از این جلگه به‌بعد دیگر باید با وضع لباس و معیشت و لهجه اصفهانی آشنا شد و در هر قدم با زارعین و مردمان زحمتکش این ولایت که از جمله کارکن‌ترین مردم ایران‌اند تصادف کرد.

ورود به‌جلگهٔ مورچه‌خوار بی‌اختیار نظرم را به‌وقایع ۲۰۱ سال قبل (وقایع سال ۱۱۴۲هجری) معطوف ساخت. مثل آنکه این موقع افاغنه و همراهان اشرف را می‌بینم، که در قسمت‌جنوبی جلگه با عجله و تزلزل در حال فرار، خیال دفاع دارند و قشون ایرانی قزلباش به‌سرکردگی سردار رشید خود نادر از جانب شمال شرقی جلگه از راه نطنز با شتاب بسیار رسیده، سیل‌وار از بالای گردنه به‌اراضی هموار سرازیر می‌شوند و هلاکت و هزیمت را بر سرمشتی افغان که بر مرکب فرار سوارند می‌ریزند. تصمیم گرفتم ناهار را در همین آبادی صرف کنم و صفحه‌ای از صفحات تاریخ پرافتخار وطن عزیز خود را از جلو نظر بگذرانم و اندکی با یاد گذشته خاطر را گشایشی فراهم کنم.

راستی که تاریخ درس عبرت عجیبی است. غالب وقایع آن تکرار می‌شود. به‌همین جهت از مطالعه و دقّت وقایع گذشته می‌توان پاره‌ای از اتفاقات آینده را پیشگویی کرد.

سرنوشت ایران بی‌شباهت به‌سرگذشت سمندر، آن مرغ افسانه‌ای قدما نیست که می‌گفتند هرروز مقارن غروب بالهای خود را برهم می‌زند و از آن تولید شعلهٔ آتشی کرده خود را می‌سوزد و به‌خاکستر تبدیل می‌شود، سپس صبح باز از میان آن توده خاکستر تازه و شاداب و جوان و بانشاط برمی‌خیزد و به‌ادامه حیات مشغول می‌شود.

تاریخ ایران این داستان را چندین بار تکرار کرده و به‌وضع غریبی نظر و توجه مطلعین را به‌خود معطوف ساخته است.

مردم ایران چنانکه تاریخ عریض و طویل ایشان می‌فهماند، به‌وضع حکومت مقتدرانهٔ عادلانه، از هر نوع حکومت دیگر بیشتر علاقه دارند و یقین است که تا این مردم در سایه بسط تعلیمات و معارف و تعمیم ورزش و تربیت استقلالی، صاحب حس اعتماد به‌نفس نشوند، هیچ طرز حکومتی غیر از این طرز هم نمی‌تواند آنها را به‌سر منزل سعادت برساند و به‌مصلحت آنها ختم شود.

به‌همین علت اگر در جریان تاریخ گذشتهٔ ایشان دقّت کنید، می‌بینید ایرانی هر وقت رأس و رئیسی قادر و توانا یا سرداری مصلحت شناس و صاحب عزم داشته، در تحت اراده و اوامر و در سایه تشویقات او به‌اعمال عظیمی مبادرت جسته، و یادگارهای بزرگ و آثار سترگ از خود به‌جا گذاشته و در خلاف این صورت به‌گودال پستی و انحطاط فرو شده است.

واقعه ظهور نادر بهترین شاهد این مدّعا است. ده سال قبل از ظهور او مردم ایران که محکوم سبکسری تهی مغزی، مثل شاه‌سلطان حسین و درباریان سفیه او بودند به‌قدری دچار ضعف و ناتوانی شده و به‌حدی فاقد شرایط حیات و قدرت بوده، که ده نفر ده نفر آنها را یک نفر افغانی به‌طنابی می‌بست و سر می‌برید و از کسی جنبشی بروز نمی‌کرد. ظهور نادر، همین مردم مرده‌دل ناتوان را، یکمرتبه چنان توانا و قادر کرد که در زیر پرچم اقتدار او مملکت تاریخی هند را به‌یک یورش مردانه گرفتند و آنهمه جواهر و افتخارات را به‌ایران آوردند.

مثل این است که ایران هر وقت در سایهٔ بی‌کفایتی سلاطین عیاش و نالایق خود به‌حضیض مذلت می‌افتد و به‌سرحد ناتوانی و لب پرتگاه زوال می‌رسد، دست قدرت از آستین غیب، فرزندی از تواناترین فرزندان او را به‌عرصهٔ ظهور می‌رساند و وظیفهٔ سنگین نجات مملکت و ملت را بر دوش هوش و کفایت او می‌گذارد تا ننگ این مذلت را از رخسارهٔ مادر محبوب وطن بزداید و بار دیگر او را به‌جامهٔ افتخار و زیور جلال ملّبس و مجلّل سازد.

قریب یکصدوپنجاه سال است که مملکت ما دچار ضعف و ناتوانی و ناامنی شده و می‌توان گفت بعد از فوت کریم‌خان زند و استیلای قاجاریه روز راحت و آرامی به‌خود ندیده است.

قاجاریه به‌جای بسط دامنهٔ عـدالت و آبادی مملکت، اوقات خود را فقط صرف خوشگذرانی یا کشتار مردم کرده، و ایامی را هم به‌غافل کردن رعایا گذرانده‌اند.

از میان ایشان، فقط آغامحمدخان توانسته است قلیل مدتی ایران را آرام نگاهدارد و مردم را ساکت کند. اما به‌چه وضع؟

یک نفر مسافر اروپایی خوب این قضیه را تشریح می‌کند و می‌گوید:

«آرامشی که آغامحمدخان بر ایران تحمیل کرد، از نوع همان آرامشهایی است که درقبرستان وجود دارد. یعنی او به‌قدری مردم این مملکت را کشت، که دیگر کسی باقی نماند تا سروصدایی داشته باشد و به‌عرض وجود بپردازد.»

در مدت این صدوپنجاه سال ناامنی و خرابی و ذلت، گاهی به‌خصوص این اواخر، مردمان مصلح و متفکری پیدا شده‌اند که به‌فکر اصلاح حال ملک و ملت افتاده و راههایی هم پیش‌خود اندیشیده‌اند و از آن جمله یکی سیدجمال‌الدین اسدآبادی همدانی است که بزرگترین دانشمند دورهٔ اخیر ایران است. او که پیوسته از ظلم و آزار قاجاریه دربه‌در و در اذیت و عذاب بوده و ناصرالدین‌شاه زشتترین رفتارها را نسبت به‌او مرتکب شده می‌گوید:

«اصلاح حال مردم مشرق‌زمین فقط به‌دست یک نفر مقتدر عادل میسر خواهد شد.»

تاریخ نیز همین نظر را تأیید می‌کند. و من نیز با این عقیده که هزار شاهد و دلیل عقلی و تاریخی با خود همراه دارد، موافقم. تا بتوان در سایهٔ اقتدار، به‌توسعهٔ معارف و تعلیمات، که یگانه نجات دهنده جامعه‌ها و رشد دهندهٔ اقوام است پرداخت و به‌این طریق مردم را به‌حدود وظایف و سعادت حقیقی خود آشنا نمود.

اینجا دیگر این سوآل قطعاً به‌خاطر خطور می‌کند که آیا موقع آن نرسیده است که دست قدرت، روز عمر بدبختی یکصدوپنجاه‌سالهٔ ایران را به‌آخر برساند، و برای ختم این دوره بی‌تکلیفی و سرشکستگی و کشیدن انتقام قدمهای بلندی بردارد؟

حرکت از مورچه‌خوار

بعد از عبور از مورچه‌خوار به‌کاروانسرای مستحکم مادر شاه رسیدم که به‌قول مشهور از بناهای مادر شاه‌عباس کبیر است.
مقارن غروب به‌جلگه »برخوار» و حومهٔ شهر تاریخی اصفهان یعنی پایتخت باشکوه صفویه و مشهورترین بلاد ایران رسیدم.

ورود به‌اصفهان

کم کم سواد شهر اصفهان که در میان گردوغبار نمایان بود، ظاهر شد و اول نشانه‌ای که از آن‌شهر به‌نظر رسید گنبد و منارهای مسجدشاه بود.
از یک‌فرسخی شهر به‌بعد چادرهایی که عامهٔ طبقات اهالی اصفهان برای استقبال و پذیرایی من برپا داشته بودند نمودار گردید. همه جا مردم با وجد و مسرت فوق‌العاده، رسیدن مرا تلقی می‌کردند. برای اظهار قدردانی از احساسات آنها پیاده شدم. از طرف وجوه و رؤسای ایشان، نطقها وخطابه‌های متعدد راجع به‌خدمات من در اعادهٔ امنیت و دفع سرکشان و توسعه و تکمیل قشون ایراد شد، به‌هر کدام جواب مناسبی داده و در میان هلهله و شادی اهالی که حالت سرور و شادمانی طبیعی از چهره آنها نمایان و از زیر طاقهای نصرت که تهیه شده بود، وارد شهر گردیدم و یکسره به‌عمارت چهل‌ستون رفتم.

اخبار تهران

روز ورود به‌اصفهان به‌تلگرافخانه برای مخابرات حضوری با تهران رفتم. این مخابرهٔ حضوری بر حسب تقاضای خود هیأت وزرا بود که می‌خواستند در رؤس مطالب با من مذاکره نمایند. تلگراف ذیل بدواً از وزیر خارجه رسید و جواب داده شد:

«امروز سه ساعت بعد از حرکت حضرت اشرف، شارژ دافر انگلیس به‌وزارت خارجه آمده، اظهار تاسف از مسافرت ناگهانی نموده، می‌گفت: در مذاکراتی که دیروز شده تقاضا نموده بودیم که مقرر شده، قشون دولتی از زیدون به‌سمت محمّره پیش نرفته، تا سه روز دیگر سر پرسی لرن وارد بغداد شده،

شاید ملاقاتی با شیخ محمّره نموده این قضایا به‌نحو خوشی مطابق میل دولت خاتمه یابد. پس از مراجعت به‌سفارت، تلگرافی رسیده بود که سر پرسی لرن برای هشت روز دیگر وارد بغداد می‌شود، و خیال داشتیم که در ملاقات امروز چهارشنبه متذکر شویم که تا هشت روز دیگر امر به‌توقف قشون بفرمایند و امروز دفعهٔ شنیدیم تصمیم مسافرت نموده، حرکت فرموده‌اند. این است تقاضای خودمان را در تعقیب مذاکرات شفاهی که با خودشان نموده‌ایم تجدید نموده، خواهش می‌کنیم که متجاوز از دو ماه در این قضیه صبر فرموده‌اند، حالا هم این هشت روز را تأمل فرمایند تا سر پرسی لرن وارد بغداد شود. امیدواریم اقداماتی بنماییم که خاطرحضرت اشرف از این نگرانی راحت شود و دیگر محتاج به‌اعزام قوا و عملیاتی نشوند. همین قسم هم به‌قونسول خودمان در اصفهان تلگراف خواهیم کرد، که به‌اطلاع حضرت اشرف برسانند. مقصود اصلی آنها که در مذاکرات تکرار می‌نمودند، فقط این است که قشون از زیدون، جلوتر نرود تا سرپرسی لرن وارد بغداد شود. بنده در ضمن مذاکره تمام نظریات حضرت اشرف را خاطر نشان نموده و تذکر داده‌ام که در نتیجهٔ این اغفال که نظر به‌وعده‌های مصلحانهٔ سفارت که برای دولت در مدت دو ماه حاصل شده، این است که شیخ موفق به‌جمع‌آوری اسلحه و وارد کردن مهمات و سایر لوازم دفاعیه شده است. افکار عامّه را چگونه می‌توان به‌این اظهارات تسکین داد که متوالیاً شنیده می‌شود شیخ اسلحه و مونیسیون توسط کشتیهایی که از طرف هند می‌آیند وارد می‌نماید؟ در صورتیکه برای دولت انگلیس راه همه قسم تفتیش و جلوگیری از این کشتی‌هایی که اسلحه وارد می‌نمایند بوده است. البته در جواب این اظهارات جز سکوت و اظهار بی‌اطلاعی جواب دیگر نمی‌توانستند بدهند، چنانچه ندادند. اینک مراتب را به‌عرض رسانیده و اخباری هم که رسیده بود به‌ارکان حرب فرستادم که به‌عرض حضرت اشرف برسانند.»
وزیر خارجه

۳۴۵۰

جواب

جناب مستطاب اجل آقای مشارالملک وزیر امور خارجه دام‌اقباله

«شارژ دافر انگلیس را ملاقات نموده، بگویید چون نمی‌خواهم، اسباب رنجش سفارت فراهم آید، این است که تا ورود سر پرسی لرن و مشاهدهٔ نتیجهٔ اقدامات او به‌کلیهٔ قوا امر دادم تا دو هفته تعرض را به‌تأخیر بیندازند، ولی این در صورتی است که از طرف خزعلیان و بختیاری شروع به‌جنگ نشود. چه آن وقت قشون مجبور به‌عملیات خواهد شد.»

وزیر جنگ و فرمانده کل قوا

۴۰۰۷

ملاقات با قونسول نگلیس

در این اثنا قونسول انگلیس نیز در همان تلگرافخانه تقاضای ملاقات کرد. او را پذیرفتم. پس از مقدماتی راجع به‌امر خوزستان، ورود مرا به‌اصفهان با نگرانی و احتیاط تلقی کرد، و تا یک درجه اظهار خوف و هراس نمود، که از اصفهان جلوتر نروم، و فوق‌العاده سعی کرد مسافرت را به‌همین نقطه خاتمه داده، به‌تهران بازگردم. نوشتن تمام مذاکرات به‌تفصیل می‌انجامد. چون زمینهٔ مطلب روشن است شرح آن را زاید می‌بینم. به‌طور خلاصه تصمیم قبل خود را به‌او خاطر نشان کرده و قطعاً تذکر دادم که انصرافم از این سفر غیرممکن و گوشمال دادن به‌اشرار حتمی است.

احساسات اهالی اصفهان

چیزی که موجب مسرت بود، این است که اهالی اصفهان از ورود من اظهار نهایت شعف و سرور می‌کردند. اما این سفر بی‌سابقه را با احتیاط دیده و در مجالس و محافل به‌تعجب از آن سخن می‌راندند. در بدو امر که نمی‌دانستند چه قصدی از این سفر دارم صحبتها می‌کردند، و چون از تجهیزات و عملیات من واقف شدند و فهمیدند خود نیز عازم میدان هستم، احتیاطشان شدت گرفت.

بعضی از نظر محبت و دوستی نمی‌خواستند، شخصاً به‌مهلکه قدم بگذارم. این ابراز صمیمیت و علاقه‌مندی را که مبنی بر کمال خلوص بود، تقدیس کردم. لیکن آنها غفلت داشتند که این مسافرت چه از لحاظ دیپلوماسی و چه از نظر نظامی مهمتر از آن است که انجام آن را به‌دیگری واگذارم، و یقین داشتم که انجام آن برای دیگری غیر میسور خواهد بود.

باز در روز بعد قونسولهای خارجه و علمای اصفهان که معروفین ایشان حاجی‌آقا نورالله و فشارکی و سیدالعراقین باشند، به‌دیدن من آمدند و همه از ملاقات من اظهار خوشوقتی و تصمیم حرکتم را به‌طرف جنوب تقدیس و تشویق کردند. حتی حاجی‌آقا نورالله بعد مراسله‌ای به‌من نوشت که مضمون بر این شعر بود:

«من حاضرم خود و عموم کسان و عشیره‌ام با شما حرکت کنم و در این جنگ مقدس که حکم جهاد بر ضد دشمنان استقلال مملکت را دارد، شراکت نمایم.»

من در جواب اینگونه احساسات وطن‌پرستانه و استقلال‌خواهانه اظهار تشکر و امتنان کردم.

تجهیز قشون

از شنبهٔ ۱۶ تا چهارشنبهٔ عقرب در اصفهان ماندم، تا کاملاً سوق قشون به‌طرف خوزستان را از اینجا که مرکز لشکر جنوب است ترتیب دهم، و خود شخصاً به‌جمیع جزئیات کارهای لشکری سرکشی کنم. چنانکه در همین مدت قلیل یک قسمت از قوای اصفهان را با فوج نادری، اعزامی تهران از تیپ عراق، از راه قمشه و سمیرم به‌طرف بهبهان حرکت دادم و به‌ارکان حرب لشکر و مریضخانه و سربازخانه‌ها رسیدگی کردم و کار بختیاری و قضیهٔ اختلافات آنها را راجع به‌ایلخانی و ایل‌بیگی رفع نمودم.

قبل از حرکتم خوانین عمدهٔ بختیاری مقیم تهران یعنی صمصام‌السلطنه و امیرمفخم و سردارجنگ همینکه قضیهٔ طغیان عده‌ای از ایل را به‌تحریک شیخ‌خزعل بر ضد دولت شنیدند، به‌منزل من آمده بست نشستند، و با عجز و الحاح بسیار گفتند این حرکت عدهٔ قلیلی از بختیاریها، اسباب بدنامی و رسوایی ماست و حرکتی است که ما را در پیشگاه دولت روسیاه و مقصر قلم می‌دهد و به‌این جهت زندگانی ما در خطر می‌افتد. من آنها را به‌مراحم دولت دلگرم کرده، به‌ایشان تأمین و در رفع غائله اطمینان کامل دادم. در تعقیب همین پیشامد وزیر داخله و وزیر پست‌وتلگراف را مأمور نمودم به‌اصفهان حرکت کنند و به‌کار تصفیه آن اختلافات مشغول شوند.

در چهار روز اقامت اصفهان لاینقطع از اطراف، مکاتیب و تلگراف راجع به‌قضیهٔ جنوب و تشویق به‌حرکت و اقدام جدی در رفع طغیان شیخ و متمردین دیگر می‌رسید. غالباً دستور جواب آنها را می‌دادم.

شب هفدهم عقرب تلگراف ذیل از وزیر امور خارجه واصل گردید:

تلگراف وزیر خارجه

«در تعقیب مذاکرات روز چهارشنبه۱۳ عقرب که راپرت آن به‌وسیله ارکان حرب به‌عرض رسیده است، امروز دو ساعت و ربع بعدازظهر، شارژ دافر انگلیس به‌ملاقات بنده آمده اظهار داشت:

با وجود اهتمامات فوق‌العادهٔ این جانب، اخبار خیلی خوب نیست، زیرا قونسول از اصفهان تلگراف کرده است که دیروز عصر، حضرت اشرف آقای رئیس الوزرا را ملاقات نمود و ایشان فرموده‌اند که به‌ملاحظات نظامی و نظر به‌اینکه هر دقیقه خطر آمدن برف هست نمی‌توانم دیگر قشون را در چهارمحال نگاه دارم و ناچار قشون باید از چهارمحال تجاوز نماید. شارژ دافر اظهار داشت که حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا در این مدت خیلی حوصله نشان دادند و البته اگر در این موقع عجله بشود اثر خوبی در لندن ندارد. دراینصورت بیش از مهلت اولیه که هشت روز باشد تقاضا نمی‌کنم. البته حضرت اشرف به‌طوریکه تاکنون صبر و حوصله نشان داده‌اند حالا نیز این چند روزه را تأمل خواهند فرمود. بنده به‌او وعده دادم که مراتب را با تلگراف حضوری به‌عرض حضرت اشرف برسانم و نتیجه را به‌او اطلاع دهم.»

مشارالملک

من چون به‌آهنگ این صحبتها و مواعید آشنایی کامل داشتم، تکلیف خود را در این تشخیص دادم که اصلاً به‌این تلگراف جواب ندهم و به‌جای هر صحبتی فقط عقاید خود را تعقیب نمایم و عملیتر سازم.

یک تلگراف مسرتبخش

یکی از جملهٔ تلگرافها که به‌جهاتی نظر مرا جلب کرد. تلگراف سرهنگ ساعدالدوله آجودان من بود.

ساعدالدوله در موقعی که از لرستان به‌تهران برمی‌گشتم، داوطلب شد که اگر قضیهٔ جنوب به‌قشونکشی محتاج شود، شخصاً برای ختم آن عزیمت کند. من هم به‌او قول دادم. اتفاقاً بعد از رسیدن به‌تهران برای سرکشی املاک خود مرخصی گرفت و به‌طرف تنکابن عازم شد. همینکه شنید من به‌سمت جنوب عزیمت کرده‌ام، به‌عجله خود را به‌تهران رسانده، از آنجا برای شرکت در عملیات نظامی تلگرافی مشعر بر حرکت خود به‌من مخابره کرد، و بدون استمزاج از من‌حرکت نمود و یقین دارم از اینکه چرا در موقع حرکت او را خبر نکرده‌ام متألّم نیز بود.

وصول این تلگراف در اصفهان باعث مسرت فوق‌العاده من شد. زیرا که به‌رأی‌العین دیدم صاحبمنصبان قشون من، امروز صاحب اینگونه احساسات سپاهیگری و رشادت نظامی هستند که در موقع بروز مشکلات و انجام وظایف سربازی بریکدیگر سبقت می‌گیرند و سر ازپا نمی‌شناسند. مشاهده اینگونه پیشامدها برای یک نفر علاقه‌مند به‌مملکت و قشون بینهایت وجدآور و مسرت‌انگیز است. زیرا وقتی که انسان اوضاع سابق قشون را به‌نظر می‌آورد و روحیهٔ فاسد صاحبمنصبان عهد ناصرالدین‌شاه را که در موقع گرفتن جیره و مواجب ازصاحبمنصبان هر قشونی بیشتر و عالی‌مقامتر، و در موقع جنگ فراری و مخفی بودند از خاطر میگذراند، از تذکر احوال آن ایام سرافکنده و خجل و از دیدن اوضاع کنونی خرسند و شادمان می‌گردد.

شایعهٔ کناره‌گیری

در نتیجه انتشارات خارجیان و تلقینات اقلیت مجلس در تهران، مشهور شده بود که من از آمدن به‌اصفهان قصدم کناره‌گیری است و چون در مرکز نمی‌توانستم از کار دوری بگیرم خود را به‌اصفهان رسانیده‌ام که در اینجا از عمل کناره‌جویی نمایم. این شایعه به‌قدری رواج گرفته بود که حتی در هیأت وزرا هم مؤثر واقع شده و یک نفر از وزرا به‌خیال اشغال مقام ریاست افتاده و بعضی به‌واسطه محبت من و تذکر فعالیت من مضطرب و متاسف شده بودند. در همین باب تلگراف رمزی از سردارمعظم خراسانی وزیر فواید عامه رسید که تمنّا کرده بود من از استعفا صرفنظر کرده و راضی به‌اختلال امور مملکت و پریشانی دوستان خود نگردم.

جوابی اطمینان‌بخش دادم و تعجب خود را از تأثیر و شیوع این اخبار ابراز داشتم و نوشتم که من عازم خوزستان و سرکوبی اشرارم و از هرزه‌درایی چند نفر مفسده‌جو، از خدمت مملکت و اکمال سعادت ایران صرفنظر نخواهم کرد.

قبل از حرکت اخباری از فرونت می‌رسید. از جمله مطالب ذیل بود:

«در چهاردهم عقرب ۳۰۰ صندوق اسلحه نو، با دو توپ وارد هندیجان شده و میان قوای خزعل تقسیم گردیده، دو کشتی بادی آذوقه آورده است. سه سفینه جنگی اروپایی به‌شط‌العرب آمده و در مقابل آبادان لنگر انداخته است.»

با توجه بدین اخبار چون فشنگ در اصفهان به‌قدر کفایت موجود نبود، به‌تهران امر دادم۵۰۰۰۰ فشنگ فوراً ارسال دارند.

راپرت تلگرافخانهٔ اردوی زیدون

«بر حسب حکم فرمانده محترم قوای فارس و بنادر دستگاه تلگراف را کنار رودخانهٔ زیدون آورده که راپرتهای قشونی داده شود. صبح نهم علی‌الطلوع فرمانده با عده به‌طرف زیدون آمدند از ساعت یازده صبح جنگ شروع شد تا پنج بعدازظهر در طرف جنوبی رودخانه از «شاه‌بهرام» تا قلعهٔ »خاکستری« که چندین قلعه و برج بود به‌تصرف قوای‌نظامی درآمد. عصر نیز طرف دشمن حمله نمودند شب هم به‌شهر زیدون خراب، شبیخون زده از ساعت پنج صبح الی ساعت دوازده، جنگ دوام داشته، در نتیجه خزعلیان تمام فراری، تلفات زیاد، و چند نفر اسیر و چند باب چادر و چند رأس قاطر و اسب و اثاثیه به‌تصرف نظامیها درآمد یک نفر نظامی و یک نفر چریک هم زخمی شده.»

ابراهیم

راپرت اردوی زیدون

از قرار خبر واصله و رؤیت هم که کرده‌اند برادر عبدالله‌خان و چند نفر دیگر و چهارپنج رأس اسب غیر از تلفات دیگر از طرف دشمن به‌گلوله توپ مقتول شده‌اند.

حرکت از اصفهان

چهارشنبه ۲۰ عقرب

صبح با همراهان از خیابان تاریخی چهارباغ و پل اللهوردیخان گذشته به‌طرف قمشه حرکت‌کردم.

در «مهیار» نه فرسخی جنوب اصفهان به‌اردویی که عازم خوزستان بودند برخوردم. اردوی مزبور را سان دیدم و مصمم شدم میزان جنگاوری و درجه لیاقت نظامی آنها را امتحان کنم. به‌این‌نظر خودم شخصاً پیش رفته، یک نفر از نظامیان را که به‌ظاهر آثار کفایتی از او نمایان نبود، انتخاب و برای هدف قراردادن، نشانه‌ای اختیار کردم. احساس می‌کردم که صاحبمنصبان اردو را وحشت باطنی فراگرفته و از آن ترس دارند که نظامی مزبور از عهده این امتحان به‌خوبی برنیاید و اسباب سرشکستگی و مسؤولیت جهت ایشان فراهم شود. یقیناً پیش خود می‌گفتند چرا من انتخاب را به‌خود ایشان وانگذاشته‌ام تا یکی از بهترین افراد را اختیار کنند و فرد مطمئن را به‌میدان امتحان بفرستند.

در حالیکه دلهای ایشان از این انتخاب من در تپش بود، نظامی مزبور با مهارت عجیبی از عهده امتحان برآمد و با کمال خوبی نشانه را هدف قرار داد. چهره صاحبمنصبان از شادی برافروخته شد، و

قلب من نیز بیش از پیش قرین اطمینان و امیدواری گردیده، این پیشامد را به‌فال نیک گرفتم و کاملاً دل در فتح بستم.

مقارن ظهر به‌قمشه وارد شدم. حاکم قمشه به‌استقبال آمده بود و اهالی طاق نصرتهایی برپا داشته بودند.

بعد از ظهر از قمشه به‌طرف خاک فارس حرکت کردم و نزدیک غروب به‌اول آبادی »ایزدخواست« رسیدیم. در اینجا ناامنی پنج سال قبل و حملهٔ دزدان را به‌ارفع‌الدوله نماینده ایران در مجمع اتفاق ملل و قتل پسر ارباب کیخسرو را به‌خاطر آوردم و از امنیتی که حالیه در سایهٔ قدرت قشون ایجاد شده امیدواری کامل حاصل کردم. شب را در «ایزدخواست» به‌مطالعه نقشجات نظامی و مذاکرات تاریخی گذراندم.

به‌طرف آباده

پنجشنبه ۲۱ عقرب

از «ایزدخواست» حرکت کردیم و از روی پلی که در مقابل کاروانسرای شاه‌عباسی است وکتیبه‌ای هم به‌اسم آن پادشاه آبادکننده دارد، و از گردنه صعب‌العبوری که خود اهالی آنرا «چک‌ایزدخواست» می‌گویند گذشتیم عبور از این گردنه در موقع عزیمت به‌طرف شیراز برای اتومبیل خیلی مشکل است و غالباً جماعتی از اهالی در آن حدود مواظب‌اند که اتومبیلها را به‌زور بازو بالا برند و آنها را از سر گردنه رد کنند.

بعد از ظهر از آباده حرکت کردیم و بعد از عبور از آبادی »سورمق« و کاروانسرای »خان‌خوره« گردنه صعب‌العبور «کولی‌کش» را پشت سر گذاشتیم، و وارد دشت مسطح و همواری شدیم و شب را در آبادی »ده‌بید« گذراندیم.

جمعه ۲۲ عقرب

صبح زود برخاسته از بالای بلندی »ده‌بید« سرازیر شدیم. جاده امروزی غیر از جاده کاروانی قدیم است و این جاده را پلیس جنوب در ایام اقتدار خود برای حفظ روابط با اصفهان و راندن اتومبیل تسطیح و درست کرده است. هوا بینهایت سرد بود و بدون بالاپوش صحیح حرکت خیلی اشکال داشت.

مقارن غروب به‌آبادی «سیوند»، چهارفرسنگی شیراز رسیدیم و شب را در آنجا ماندیم.

شنبه۲۳ عقرب

از سیوند حرکت کردیم و بعد از عبور از پیچ‌وخمهایی چند، به‌چاپارخانه «یوزه»، سه‌فرسنگی «سیوند» و یازده فرسنگی شیراز رسیدیم.

در نزدیکی «پوزه» میرزا ابراهیم‌خان قوام‌الملک رئیس یکی از ایلات فارس که از شیراز به‌استقبال من آمده بود رسید و از او احوالپرسی شد.

ناهار را در «زرقان» پنج‌فرسنگی شمال شیراز صرف کردم. در «زرقان» از طرف وثوق‌السلطنه والی فارس استقبال شایانی از من شد و بعد از ظهر از آنجا به‌طرف شیراز حرکت کردم.

یکشنبه۲۴ عقرب

فردای ورود به‌شیراز عامه علما و اعیان شیراز به‌ملاقات من آمدند و از یکان‌یکان احوالپرسی به‌عمل آمده و با دو نفر از ایشان یکی آقا جعفر یکی هم آقای شیخ مرتضی مقداری صحبت شد.

به‌موجب تلگراف واصله در ۱۹ عقرب، عشایر «حویزه» و «بنی‌طرف» قصر خزعل را آتش زده‌اند و در اطراف دزفول ایل «قلاوند» با یک حمله، متمردین را شکست داده و مقداری احشام غنیمت گرفته‌اند.

تلگراف ذیل نیز که از فرمانده قوای خوزستان واصل شد مرا به‌فتح قطعی بیش از پیش امیدوار ساخت:

مقام منیع بندگان حضرت اشرف فرمانده کل قوا دامت عظمته

«عده بختیاری که به‌کمک هواداران خزعل آمده بودند، امروز یک حمله مختصری کردند و از طرف ستون، شکست خورده عقب رفتند.

موقعیت دشمن و قوای نظامی به‌قرار ذیل است:

«چمکرته چشمه شیخ لنگری» موقعیت نظامی آسیاب «سویره»، «ده‌ملا» دشمن عدّهٔ قلیلی در هندیجان دارد برای پراکنده کردن دشمن دو روز قبل عدّه‌ای مرکب از نظامی و چریک به‌طرف هندیجان فرستاده شده بود، الساعه راپرت رسید که هندیجان را تصرف نموده‌اند.»

از لنگیر- سرتیپ فضل‌الله
عصر ۲۱ عقرب نمره ۲۰۶

بعد از ملاقاتهای رسمی تصمیم گرفتم به‌زیارت شاه‌چراغ و ابنیه وکیلی بروم به‌این جهت با جمعی از همراهان به‌تماشا و زیارت آن اماکن رفتیم.

عامه که از کمی گندم و قحطی نان در زحمت بودند، ازدحام کرده به‌دادخواهی و استغاثه پیش من آمدند. فوری امر دادم برای ترتیب امر نان شیراز کمیسیونی به‌ریاست والی و عضویت قوام‌الملک و روسای ادارات تشکیل شده رفع این غائله را بنمایند.

در همین روز یک دستگاه از ایروپلانهای جنگی را که در شیراز برای عزیمت به‌خوزستان حاضر بود، امر به‌پرواز دادم و خودم هم سوار شده برای تعلیم عملیات جنگی و اینکه از چه راه و به‌چه طریقی باید عملیات نظامی را تعقیب کرد قدری گردش کردم و آشیانه طیارات را در حدود «باغ‌تخت» معیّن نمودم.

چون از «باغ‌تخت» تا شیراز راه اتومبیل‌رو صحیح ندارد پیاده حرکت کردم ولی چکمه سخت پایم را زده بود و به‌زحمت این راه را پیمودم و شخصاً به‌نظامیان دستور دادم که برای عبورومرور، روی نهرهای عرض راه را پل بزنند و این امر به‌سرعت اجرا شد.

قضیه خوزستان که تا این تاریخ چندان مشکل نشده بود، در مرحلهٔ جدی داخل شد. از یک‌طرف دارالشورا و نمایندگان ملت و عامه اهالی پایتخت و هیأت وزرا به‌واسطه بی‌اطلاعی و دوری از مرکز عملیات، در وحشت افتاده بودند تلگراف ذیل در همین موضوع از تهران رسید:

«حضور مبارک حضرت اشرف اعظم آقای رئیس الوزرا دامت عظمته

حسب الوظیفه باید به‌عرض برسانم از مسافرت حضرت اشرف به‌شیراز افکار مشوش شده مغرضین القای شبهه می‌کنند که با دخالت خارجی، آشتی کنان به‌ضرر مملکت واقع خواهد شد. بعضی حدس می‌زنند به‌بهبهان برای جنگ تشریف خواهید برد. در مجلس هم ممکن است مذاکره و سوآل شود. در هر حال تسکین و روشن ساختن افکار به‌نظر لازم می‌آید. مستدعی است دستور کافی در این باب مرحمت فرمایند.»

ذکاءالملک

۲۲ عقرب

از طرف دیگر، عمال سیاسی انگلیس در صفحات جنوب به‌جنبش افتاده و به‌خیال اغفال من و تحصیل تأمین جهت شیخ خزعل، سخت دست و پا می‌کردند.

تلگراف خزعل

در همین روز تلگراف ذیل از طرف شیخ‌خزعل به‌من رسید:

آستان مبارک حضرت اشرف اعظم آقای رئیس الوزرا دامت عظمته

«بعضیها فدوی را معتقد ساخته بودند که حضرت اشرف نسبت به‌بنده احساسات بیمهری و بی‌لطفی دارید، ولی بحمدالله در این اواخر مطلع گردیدم که حقیقت حال چنین نیست و این مسأله موجب امیدواری شد. البته برخاطر مبارک معلوم است که آن‌سوءتفاهم از دسایس و آنتریکهای بعضی مغرضین و مفسدین، غیر از بختیاریها، که البته نسبت به‌وجود ذیجود حضرت اشرف عداوت داشتند و می‌خواستند فدوی را آلت اغراض شخصیه و مقاصد دنیّه خود سازند تقویت و فزونی یافت. ولی بالاخره از کجی و اعوجاج این مسلک مطلع شده اینک به‌عرض تأسف مبادرت نموده و از اعمال ناشایسته‌ای که از طرف این بنده نسبت به‌دولت علیه سر زده معذرت می‌خواهم و در آینده نیز کمافی‌السابق نهایت آمال فدوی این است، نسبت به‌دولت متبوعه کمال خدمتگزاری به‌عمل آورده و تا آخرین درجه امکان با نهایت اخلاص نیّت و حسن عقیدت به‌اجرای اوامر مطاعه اقدام کنم. امیدواری کامل دارم که حضرت اشرف نیز این عرض تأسف را پذیرفته و باز هم فدوی را مورد اعتماد قرار داده و از دولتخواهی فدوی اطمینان خواهند داشت. از قرار معلوم موکب سامی این روزها به‌جنوب تشریف فرما می‌شوند و اگر این مسأله صحیح است خیلی شایق هستم که به‌شرف ملاقات نائل شده و شخصاً به‌آن وجود محترم که ریاست دولت متبوعه را دارا هستند، تأسف خود را از مامضی و تأمینات خدمتگزاری و خلوص نیّت در آینده عرض کنم. منتظر اظهار مرحمت و تعیین محل و موعد شرفیابی هستم.»

خزعل

یک کپیه هم توسط قونسول انگلیس از همین تلگراف رسید.

از اینکه قونسول انگلیس واسطه مخابره آن بود سخت متغیر شدم.

تلگراف ذیل را به‌قونسول بوشهر مخابره کردم و جواب شیخ را هم مستقیماً دادم.

بوشهر

آقای ژنرال قونسول دولت فخیمهٔ انگلیس

«اینکه خزعل تلگراف خود را به‌وسیلهٔ شما برای این جانب ارسال داشته است خالی از غرابت نیست زیرا اتباع داخلی نباید، در امورات مربوط به‌خود، موجبات زحمت نمایندگان محترم خارجه را که قانوناً ممنوع از مداخلات هستند، فراهم آورند. دراینصورت بدیهی است که این قصور مربوط به‌عدم اطلاع مشارالیه می‌باشد و جوابی هم‌که لازم بوده قبلاً به‌تلگراف مستقیم به‌مشارالیه داده‌ام.»

جواب ذیل را هم امر دادم مستقیماً به‌شیخ مخابره کنند:

آقای سردار اقدس

«معذرت و ندامت شما را می‌پذیرم به‌شرط تسلیم قطعی.»

تلگرافات تهران

شب را قوام‌الملک در باغ »محمدیه« از ما میهمانی شایانی کرد. از همراهان، دبیر اعظم، چون سخت مریض شده بود، نتوانست بیاید.

در این موقع دو تلگراف به‌من رسید، که یکی اسباب امیدواری و مسرت من شد و دیگری به‌عکس، سخت مرا غمگین و متأثر ساخت.

تلگراف اول از طرف علمای تهران بود که در مسأله جمهوریت با من مخالفت کرده و در این موقع اظهار کمال موافقت نموده و پیشرفت و موفقیت کامل را خواسته بودند. از این موقع‌شناسی و علاقه علمای اعلام به‌مصالح ملک و ملت بسی شادمان و خورسند شدم.

تلگراف دیگر از طرف هیأت دولت بود راجع به‌اینکه نمایندگان مجلس جلسه سری و خصوصی تشکیل داده و در باب خوزستان صحبتهایی کرده‌اند که حاکی از یأس و سوءظن است و در تهران نیز شهرت داده و آژانس رویتر این خبر را منتشر نموده، که سفیر انگلیس سر پرسی‌لرن از جانب دولت متبوعه خود مأموریت دارد، که در بوشهر فیمابین من و خزعل ترتیب ملاقاتی فراهم کند و بین او را با من صلح دهد.

این خبر سخت مرا متعجب و متأثر ساخت که چرا با وجود اینهمه خدمات و زحمات و تحمل انواع مصیبت، در عرض چهارسال هنوز وکلای مجلس مرا نشناخته و تصور کرده‌اند ممکن است خارجیان در اراده و عزم من نفوذی داشته و به‌میل خود مرا به‌هر طریقی که می‌خواهند سوق دهند.

با کمال تأثر و تغّیر این خبر را تکذیب کردم و امر دادم وزیر مالیه که در غیاب من متصدی کفالت مقام ریاست وزرا بود، خبر مزبور را رسماً در جراید پایتخت تکذیب نماید. تلگراف ذیل را مخابره نمودم:

جناب مستطاب اجل آقای ذکاءالملک وزیر مالیه دام اقباله

«از شرح تلگراف جنابعالی راجع به‌انتشارات مغرضین و تلقینات آنها مسبوق و مستحضر شدم، این خائنین را که جنابعالی به‌اسم مغرض نامیده‌اید، همانها هستند که سوء کردار و زشتی رفتار و عملیات آنها در سه سال قبل مملکت را به‌خطرناکترین پرتگاهی پرتاب نموده بود و در پایان آنهمه خرابی و خیانت، فقط فضل خداوند و عملیات من آن خطرات را محو و نابود کرده. ، حالا مجال آن را پیدا کرده‌اند که باز زمزمه‌های خائنانهٔ خود را تجدید نمایند. این مغرضین همان خائنین وطن‌فروش هستندکه دست توسل به‌سوی هر نامشروعی دراز کرده فقط برای اجرای اعمال خائنانه از هیچ تخریبی صرفنظر نمی‌نمایند. من نیات باطنی و هویّت هر یک از آنها را به‌طوری که بایدوشاید تشخیص داده، اجازه نخواهم داد که مملکت و مردم بیچاره این سرزمین آلت خیانت و اغراض زشت و آلوده آنها واقع گردند. من به‌صفحه جنوب آمده که اول گردن‌گردنکشان را کوبیده و مملکت را از لوث وجود و خودسری آنها پاک و منزه نمایم و در پایان آن، به‌نام استقلال مملکت و بیچارگی مردم، سزای هر خائن را به‌پاداش حق و حقیقت محول دارم. چند نفر خائن تهران از فرسودگی طاقت مردم اطلاع ندارند و آنها فقط به‌مزد خیانت از هر طریقی برسد قانع هستند. چون من خداوند را در همه حال شاهد گزارشات خود دانسته‌ام، بالاخره یا باید شخصاً در راه این مملکت محو شده و یا طریقی را بسپارم که دیگر کسی بر خلاف امنیت و انتظامات مملکت و بر خلاف استقلال و عظمت ایران قادر بر اجرای خیانت نباشد. حالا مغرضین، معاندین و خائنین هر چه می‌خواهند، بگویند تا مدلول حق و حقیقت از پرتو خداوندی روشن و آشکار شود. درخاتمه اضافه می‌نمایم که چون هیچوقت اقدامات و عملیات من از انظار جامعه مستور و مکتوم نبوده و با آنکه من و همه کس اطلاع دارند که این انتشارات از چه ناحیه ساخته می‌شود و تلقین می‌گردد، معهذا برای اینکه عامه مردم از تمام گزارشات این حدود مطلع باشند، دستور داده‌ام که جزء و کل امور، اعم از عملیات جنگی و یا صلح و نظایر آن را به‌طور ابلاغیه گوشزد عموم نمایند که بالاخره عامه از گزارشات مملکتی خود هر چه هست مستحضر و مسبوق باشند.»

ملاقات با قونسول انگلس

ژنرال قونسول انگلیس از من وقت ملاقات خواست. پذیرفتم. وارد شد. از طرز دخول او به‌اطاق دریافتم که دیگر کار را از رویه‌های معمولی خارج دیده و عصبانی شده‌اند. چون این حالت را مشاهده کردم، بر دقّت افزودم. زیرا که معلوم بود در چنین حالتی اعماق قلب و نیات خفیّهٔ خود را مکشوف خواهد داشت. بعد از نشستن، بلافاصله مراسله‌ای به‌دست من‌داد و گفت »وزیر مختار انگلیس از بغداد مخابره کرده، و مأموریت داده است که در شیراز تبلیغ کنم.» در ضمن مطالعه اظهار نمود که «علاوه بر رسانیدن این مراسله مأموریت دیگری نیز به‌من داده‌اند، به‌این قرار که اگر مدلول این مراسله را پذیرفتید، رسمیتی نخواهد داشت والا چون خزعل رسماً تحت‌الحمایهٔ دولت انگلیس است و ما مجبوریم از تحت‌الحمایهٔ خود قویّاً مواظبت و محارست کنیم، ناچاریم که با شما نیز به‌طور رسمی وارد مذاکره شده و از ورود شما جلوگیری و از ورود قوای نظامی شما به‌خاک خوزستان ممانعت کنیم. انگلیس در خوزستان علاوه بر موقعیت سیاسی، وضعیت خاصی دارد. لوله‌های کمپانی نفت که در طول کارون کشیده شده، ممکن است در این لشگرکشی و منازعات صدمه ببیند. بنابراین هر پیشامدی که رخ بدهد، مسؤولیّت مستقیم آن متوجّه دولت ایران و شخص شما خواهد گردید و ما مجبور به‌مدافعه و مداخله خواهیم شد.»

تلگراف نیز تقریباً حاکی از همین مطالب بود. فقط مطالب قدری نرمتر نوشته گشته و سعی‌شده بود که با نصیحت و اندرز قضیه خاتمه بیابد.

تلگراف را خواستم نگاه بدارم. قونسول اصرار کرد که من مأمورم فقط ارائه بدهم و شفاهاً مطلب را بگویم. مجاز نیستم تلگراف را بگذارم.

چون گوش من نظیر این صحبت را نشنیده است و عادت ندارم از هیچ کس این قبیل مداخلات را ببینم، حالتم تغییر کرد. آن نشاط و فرحی که در اول مجلس از دیدن احوال دیگرگون و عصبانیت قونسول به‌من دست داده بود، یکباره مبدل شد به‌یک تلخکامی و غضب فوق‌العاده که دنیا را در نظرم تاریک کرد. گویی از صدای این نماینده اجنبی تمام دستورها و اوامری که در ظرف یکصدسال از طرف بیگانگان به‌زمامداران این مملکت داده شده در گوشم طنین انداخت، و سیاهکاریهای اولیای امور

گذشته، یکی پس از دیگری، در برابرچشمم گسترده شد، و پرده ضخیم کثیفی تشکیل داد. این بار نوبت عصبانی شدن به‌من رسید.

بدواً به‌قونسول گفتم:

«اما در خصوص لوله‌های نفت که بهانه این قبیل مداخلات عجیبهٔ کودکانه قرار داده‌اند، من شخصاً ملتزم و متعّهد می‌شوم، هرگاه از حرکت قشون و جنگ، بدان صفحات صدمه وارد شود شخصاً غرامت بدهم.

راجع به‌مذاکراتی که کردید، من جداً اعتراض می‌کنم و تذکر می‌دهم که اگر من بعد به‌این لهجه و به‌این طرز با من طرف گفتگو بشوید، ترجیح خواهم داد که رشته مناسبات خود را با تمام مأمورین دولت انگلیس پاره کنم. خوزستان یکی از ایالات ایران است و خزعل یک نفر رعیت ایران. اگر او خود را تحت‌الحمایه معرفی کرده، خائن است و من نمی‌توانم در این قبیل موارد لاقید باشم. لهذا اجازه نمی‌دهم که در حضور من این طورصحبت بشود.» و این کلمات را با تمسخر و استهزا گفتم.

قونسول بیشتر از جا در رفت. تمام متانتی که در نژاد این قوم ضرب‌المثل است از دستش رفته، کاملاً عصبانی گردید.

من برای اینکه به‌او حالی کرده باشم که تندی و عصبانیت و تمام مأموریتها و یادداشتهایی که او حامل است به‌قدر بال مگسی مرا واپس نمی‌نشاند، در حضور خود قونسول، امیرلشگر را احضار کردم و با اینکه خیال داشتم سه روز دیگر در شیراز مانده و استراحتی بکنم، امر به‌حرکت دادم و گفتم تمام همراهان را مسبوق نمایند که فردا صبح به‌طرف خوزستان خواهیم رفت.

نمی‌خواهم بگویم که این امر و تصمیم من در این موقع در قونسول عصبانی انگلیس چه تأثیری کرد. ابداً انتظار نداشت که از یک رئیس‌الوزرای ایرانی این طور مکالمه و این قسم تمرد بشنود و ببیند. در مدت صدوپنجاه سال عمّال انگلیس عادت کرده بودند که هر سری را در مقابل خود خم شده بیابند، بلکه نقشه‌هایی را که اصلاً جرئت تعقیب آن نمی‌رفت، از طرف اولیای امور ایران فراهم شده و استقبال شده ببینند، تا چه رسد به‌یک حکم قطعی و امرصریح.

قونسول انگلیس گمان می‌کرد با یکی از ضعیف‌القلبهای دربار قاجاریه سروکار دارد، که هروقت یکی از نایبهای سفارت، ملازمش را بفرستد و تهدیدی بکند، آن شب به‌خواب نرود و فردا هر امری را به‌موقع اجرا گذارد.

بـا اینکه رئیس کـابینـه سخت مریض بـود و چهل درجـه تب داشت، کسالت او را اهمـیت نـداده و به‌حرکت مصمم شدم. او نیز شائقانه با مرض سخت به‌راه افتاد، زیرا که حفظ وطن برای من اهمیتش بیش از کسالت اطرافیان من است.

به‌والی فارس امر دادم از طرف من از علمای شیراز بازدید کند و تلگراف ذیل را به‌تهران مخابره نمودم:

ارکان حرب کل قشون

«به‌طوریکه اطلاع دارید تصمیم من از تهران این بود که مستقیماً به‌جانب خوزستان عزیمت نمایم. در ورود به‌شیراز که تصادف با وصول تلگراف انقیاد خزعل شد، مقصود من از صدور جواب دائر به‌تسلیم قطعی مشارالیه این بود که او را روانهٔ تهران نموده، خود بدون جنگ و عدم اتلاف نفوس به‌مرکز خوزستان رهسپار شوم. اینک نظر به‌اینکه عدم وصول جواب اعلامیه مزبور زیاده بر این توقف مرا در شیراز متضمن نتواند شد، لهذا امروز از شیراز به‌طرف فرونت حرکت می‌نمایم، که از آنجا با اردو رهسپار محمّره شوم.»

فرمانده کل قوا
۴۱۴۵

قبل از حرکت از شیراز ورود یک دستگاه طیاره بمب‌انداز که به‌میدان جنگ »زیدون« اعزام‌شده بود، رسید و موجب مسرت شد. همچنین اطلاع رسید که در ساعت ۷ صبح ۲۳ عقرب قریب دوهزار نفر مسلح از محمّره به‌بندر معشور اعزام گردیده است.

تلگرافاً امر دادم دو طیاره به‌غرب اعزام شود.

بر حسب خبری که رسید عشیرهٔ بنی‌طرف در ساحل کرخه جمع شده و با اتباع شیخ مشغول زدوخوردند و در «حمیدیه» جنگ سختی شده است.

تلگراف ذیل نیز از تهران رسیده بود و جواب داده شد:

مقام منیع بندگان حضرت اشرف اعظم فرمانده کل قوا دامت عظمته

«راپرتاً به‌عرض مبارک می‌رساند که امروز صبح آتاشه نظامی روس به‌ارکان حرب کل آمد. و از اظهارات او چنین استنباط می‌شد که اولیای دولت شوروی از مسافرت بندگان حضرت اشرف به‌جنوب فوق‌العاده نگران هستند و چنانچه مسافرت وجود مقدس به‌بوشهر امتداد یابد، این مطلب را قطعاً در تحت تأثیر و نفوذ سیاست انگلیس تلقی و برای سیاست خود لطمهٔ بزرگی تصور خواهند کرد و مطابق اظهار او برای رفتن به‌بوشهر، اتخاذ تصمیم هم فرموده‌اند. گرچه در مقابل نظر ثاقب و فکر منور بندگان حضرت اشرف که بر جهات امور احاطه دارند، اظهار عقیده جسارت محض است ولی در عالم

خدمتگزاری و علاقه مفرطی که به‌حفظ حیثیات و عظمت آن وجود مقدس دارد، از عرض این ناگزیر است که چون مسافرت بندگان حضرت اشرف به‌بوشهر در اذهان عامه اهالی و از نقطه نظر سیاست خارجی تأثیرات سوء خواهد بخشید، چنانچه رأی مبارک اقتضا و مقرر فرمایند خزعل در همان شهر شیراز شرفیاب آستان مبارک شود. برای رفع سوءتفاهمات و این قبیل انتشارات خلاف حقیقت فوق‌العاده مؤثر خواهد بود. امر امرمبارک است.»

رئیس ارکان حرب کل قشون – سرتیپ امان الله

نمرۀ ۳۶۹۹

جواب

ریاست ارکان حرب کل قشون

«تلگراف رمز نمره ۳۶۹۹ ملاحظه شد. لازم است برای قطع انتشارات و اراجیف که در میان مردم شیوع دارد ملاقات من را در بوشهر با شیخ تکذیب و متذکر شوید، که اگر به‌بوشهر میروم فقط برای رفتن به‌فرونت بوده و شیخ را در نقطه دیگری غیر از شیراز نخواهم پذیرفت. در صورتی که آمدن به‌شیراز را نپذیرد، ملاقات من و او در میدان جنگ خواهد بود.

وزیر جنگ و فرمانده کل قوا

نمره ۴۱۲۵

احزاب سیاسی فارس که بر اثر وقعۀ خوزستان مثل ملّیون سایر نقاط به‌هیجان آمده بودند، غالباً حاضر شدند که با من برای دفاع خوزستان و دفع یاغیان حرکت کنند. من آنها را به‌سکوت و بردباری امر داده، گفتم چون به‌توفیق خدا و ارادۀ قوی خود و قدرت مغلوب نشدنی قشون اطمینان دارم، به‌حرکت شما احتیاجی نیست. من و قشونم به‌زودی غائله را خاتمه خواهیم داد.

حرکت از شیراز

یکشنبه۲۴ عقرب

از شیراز حرکت کردم و به‌قوام‌الملک که اجازه خواسته بود در این مسافرت با من همراه باشد، اجازه عزیمت دادم. چون دبیر اعظم سخت ناخوش بود، به‌دکترها در پرستاری او، امر اکید دادم. مخصوصاً دکترکریم هدایت را که دکتر مخصوص قشون و جوان تحصیل کردهٔ مجرّب است، از شیراز همراه بردم و دستور دادم که به‌کار صحیّهٔ همراهان بپردازد.

بعدازظهر را به‌کازرون که معتبرترین منازل بین شیراز و بوشهر است وارد شدم و تصمیم‌گرفتم شب را هم در همانجا بمانم.

در کازرون چند دستگاه از تانکهای جدیدالاختراع را که برای قشون امر به‌خرید آنها داده بودم، به‌عملیات واداشتم و آنها در خراب کردن دیوار و عبور از اراضی ناهموار و تپه و گودال نمایشهای عجیبی دادند. اسباب خوشوقتی شد و هزارتومان به‌فرمانده آنها برای قدرشناسی از این عملیات انعام دادم.

شب تلگرافی از تهران رسید. اینک عین آن با جوابی که داده شد مندرج می‌گردد:

مقام منیع ریاست وزرا دامت شوکته

«خبر رویتر راجع به‌قضیهٔ خوزستان در جراید امروز منتشر شد که آقای رئیس‌الوزرا و شیخ‌خزعل به‌میانجیگری وزیر مختار انگلیس در بوشهر ملاقات خواهند فرمود و در آن مجلس عمل خوزستان تصفیه خواهد شد. این روزهای اخیر هم انتشارات در همین زمینه در شهر بود که آقای وزیر مالیه در تلگراف اخیر خود اشاره به‌آن کرده بودند. وکلای مجلس از این خبر رویتر پریشان شده، مجلس را سرّی کردند و هیأت دولت را احضار نموده، در خصوص این مجلس و این ملاقات توضیح خواستند و اظهار تشویش از مداخله خارجی در کار داخلی مملکت نمودند که مبادا امری منافی مصلحت واقع شود و آقای رئیس‌الوزرا که رئیس دولت ایران هستند، نباید با یک نفر رعیت یاغی ملاقات کنند و قراردادی به‌مباشرت نماینده یک دولت خارجی در امر مملکت ببندند، و فرضاً که قراردادی بسته شود، البته مجلس آن را نخواهد شناخت. هیأت دولت چون از طرف حضرت اشرف اطلاعی دریافت نکرده بودند فقط اظهار کردند آنچه ما اطلاع داریم این است که آقای رئیس الوزرا به‌عزم قلع و قمع شیخ تشریف بردند و در موقع حرکت فرمودند ممکن است لازم بشود از اصفهان هم دورتر بروم و البته شیخ را از میان بردارم و یقین دارم حضرت اشرف کاری که خلاف مصلحت باشد نخواهند کرد. بالاخره مذاکرات مجلس منتهی شد به‌اینکه این مطالب را به‌عرض حضرت اشرف برسانیم و خلاصه این مطلب این است که اولاً در این قضیه در مجلس اختلاف نظر بین موافق و مخالف نیست و همه متفق‌اند. ثانیاً مجلس راضی نیست حضرت اشرف برای ملاقات شیخ به‌بوشهر تشریف ببرند و این امر را توهین

به‌حضرت اشرف و منافی با حیثیّت دولت و مملکت می‌دانند. ثالثاً مجلس اساساً با مداخله خارجی در این قضیه مخالف است و این امر را مضرّ به‌حال مملکت می‌دانند. رابعاً عقیده مجلس این است که همانطور که قبلاً گفته‌اند و خود حضرت اشرف هم عزم داشتند، شیخ باید مقهور و منکوب شود، صلح و صفا معنی ندارد. خامساً اگر قراردادی با مداخله اجنبی بسته شود، مجلس نخواهد شناخت.

مستدعی هستیم به‌فوریت جواب این تلگراف و حقیقت امر و نظریات خود حضرت اشرف و دستورالعمل هیأت دولت را در جواب مجلس شورای ملی باز سرّی منعقد خواهد شد، بفرمایند.»

ذکاءالملک – مشارالملک – سردار معظم – ادیب‌السلطنه – مشارالدوله

نمره ۳۶۳۶

جواب

هیأت محترمهٔ وزرای عظام دام اقبالهم

«از شرح تلگراف نمره ۳۶۳۶ دائر به‌مذاکرات مجلس شورای ملی راجع به‌قضیهٔ خوزستان مسبوق شدم. این نکته را همه آقایان باید متذکر باشند که اگر تاکنون من می‌خواستم، مداخلهٔ اجنبی را شرط پیشرفت کارهای خود بدانم، البته در مدت چند سال نمی‌توانستم استقلال تام و تمام مملکت را حفظ نموده، قشون را از شرق و غرب و از شمال به‌جنوب توسعه دهم. با توجه به‌این قضایا، مجلس شورای ملی باید مطمئن باشند که من هیچ‌وقت برخلاف مصالح مملکت و تمامیت استقلال آن اقدامی نخواهم نمود، به‌اضافه مخصوصاً لازم می‌دانم با آقایان نمایندگان مذاکره کرده، آنها را متوجه سازید که من سیاست مملکت را هیچ‌وقت از نظر دور نداشته و البته رؤس مسائل همیشه با موافقت مجلس شورای ملی حل و تصفیه خواهد شد. انتشارات رویتر همیشه مربوط به‌منافع خود اوست و نباید طرف اهمیت واقع شود. مدرک امور پیوسته نتیجهٔ عملیات این جانب است که به‌معرض افکار عمومی گذارده خواهد شد. چیزی که اهمیّت دارد و توجّه به‌آن بایستی مرکوز خاطر باشد این است که اگر آقایان وکلا قدری در اصل این قبیل قضایا و ظهور اینگونه پیشامدها و مسببین آنها دقت و تعمق فرمایند، تصدیق خواهند فرمود که چنانکه کوچکترین توافق نظر، در کارهای مملکتی بود، به‌هیچوجه دولت و مملکت دچار چنین مشکلات و در نتیجه متحمّل این قبیل خسارات و زحمات نمی‌شد. در خاتمه متذکر می‌شوم که اگرچه از مندرجات رویتر کاملاً مسبوق نیستم معذلک ممکن است وزارت خارجه رسماً خبر مزبور را تکذیب نماید.»

وزیر جنگ و فرمانده کل قوا

صبح روز دوشنبه از کازرون حرکت کردم. غروب به‌برازجان رسیدم. شب را در برازجان توقف کردم و صبح سه‌شنبه از آنجا به‌طرف بوشهر حرکت نمودم. افق مقابل که به‌دریای عظیم بوشهر یعنی خلیج فارس تکیه داشت منظرهٔ زیبایی نشان می‌داد.

از میان افق یکمرتبه‌گردوغبار بسیار نمودار شد. معلوم شد اثر اتومبیلهای کسانی است که از بوشهر به‌استقبال می‌آیند.

ورود به‌بوشهر

سه‌شنبه۲۶ عقرب

بالاخره در میان این گردوغبار و پذیرایی با ملاطفت مردم قبل از ظهر به‌بندر بوشهر وارد گردیدم. اهالی با شادی و شعف، تمام شهر را آیین بسته بودند. لدی‌الورود به‌دارالحکومه که به‌فاصله پنج شش ذرع در کنار دریا ساخته شده، رفتم و در آنجا منزل گرفتم. اعیان و تجار و نمایندگان خارجه برای عرض تبریک ورود به‌دارالحکومه آمده، از آنها ملاقات و اظهار قدردانی شد.

چون دارالحکومه به‌قدر کفایت گنجایش نداشت، امر دادم همراهان در منازل مختلفه منزل بگیرند و در هر موقع که لازم شد عازم حرکت باشند.

ملاقات با نایب شرقی سفارت

روز بعد از ورود، ژنرال قونسول انگلیس مقیم بوشهر و مستر هاوارد نایب شرقی سفارت انگلیس به‌دیدن من آمدند.

شنیده بودم که بعد از عزیمت من مستر هاوارد نایب شرقی سفارت انگلیس نیز حرکت کرده و خود را به‌بوشهر رسانیده است.

می‌دانستم که قدم‌به‌قدم مواظب و در صدد هستند که هر قسم هست مرا از رفتن به‌خوزستان مانع شوند و در راه پیشرفت من عوایقی ایجاد نمایند.

شاید در نتیجهٔ عزیمت این شخص بوده که در مرکز شایع گشت من در بوشهر با نمایندگان انگلیس وارد مذاکره خواهم شد، و به‌وساطت آنها قضیه را ختم خواهم نمود.

این انتشارات در تهران موجب بعضی زمزمه‌ها شده وحتی در مجلس شورای ملی هم انعکاس یافت و موقعی به‌دست مخالفین افتاد تا آغاز بعضی صحبتها بکنند که فقط اخلاق خودشان مجوز قبول آن است. شاید هم حق داشتند چه می‌دانستند من در چه تصمیمی هستم و چه عقیده دارم؟ چه می‌دانستند که لهجه مذاکرات من با مأمورین خارجی چگونه است و در مقابل نمایندگان جسور بیگانه چه سیمایی به‌خود می‌گیرم و چه لحنی اتخاذ می‌کنم؟

مفتریان من سالیان درازی است اخلاقاً مسموم شده‌اند و نمی‌توانند حقایق را تشخیص بدهند و با عقلی سلیم به‌قضایا نظر کنند.

این انتشارات طوری به‌سرعت سیر کرده بود که به‌محض ورود به‌بوشهر دریافتم که انعکاس‌خبر مصالحه و وساطت و دخالت انگلیس قبلاً شهر را پرکرده است. من از خنده خودداری نداشتم. متعجب بودم که این مردم چقدر دستخوش تلقینات هستند و چگونه آفتاب را در نتیجهٔ وساوس خارجی ممکن است ستاره بشناسند و روز را شب بگویند.

حقیقتاً گویی این بیت سعدی ریشهٔ اخلاق این مردم است و اساس اطلاعات و عقاید آنها درمقابل تلقینات و وانمودهای داخلی و خارجی:

اگر خود روز را گوید شب است این
بباید گفت اینک ماه و پروین

نمی‌دانم چه وقت این ملت عمقاً عوض خواهد شد! کی می‌شود که افراد اهالی در مقابل تهدیدات، در برابر اتهامات، با یک میزان منطقی ایستاده و سقم را از صحیح تجزیه کنند! چهارسال است جان در کف نهاده شبانه روزی ۱۵ ساعت کار کرده و تحمّل همه قسم سختی نموده و بالاخره مملکت را به‌این حالت امروزی رسانده‌ام. قشون خارجی را طرد، دست مداخله آنها را کوتاه و استقلال سیاسی مملکت را تثبیت کرده‌ام. هنوز جمعی پیدا می‌شوند که از یک خبر واهی به‌جنبش آمده و تصور می‌کنند من، بعد از اینهمه زحمات و تجارب، تازه دخالت اجنبی را در امر مملکت خود پذیرفته و کار یک قطعه از ایران را با میانجیگری بیگانگان فیصله خواهم داد!

خارجی چه حقی درخاک ما دارد؟ توسط در مصالحه، وقتی برای دولت بیگانه صورتی دارد که دو مملکت با هم جدالی داشته باشند و او را میانجی قرار دهند. خزعل یک نفر رعیت ایران است فقط زمامداران ایرانی باید او را تنبیه کنند یا ببخشند.

اگر او خود را تحت‌الحمایه خارجی می‌خواند، یا دیگران چنین تصور کرده‌اند، جز اباطیل و اوهام چیزی نیست. خلاصه من لغت مصالحه و وساطت خارجی را جز به‌استهزا نمی‌توانم تلقی کنم.

به‌قونسول، وقت ملاقات دادم. انتظار داشتم که این بار نمایندگان بوشهر خیلی سخت‌تر از مأمورین شیراز و اصفهان صحبت بکنند و باز مرا متغیر سازند.

به‌عکس، قونسول بوشهر و مستر هاوارد با چهرهٔ خندان و گشاده و ملایمت فوق‌العاده آمدند و نشستند. بدواً از ملاقات من و از ورود من کمال مسرت را اظهار داشتند و دوستی و یگانگی خود را خاطر نشان نمودند، و خیر و کامیابی مرا در این سفر آرزو نمودند.

سپس مثل اینکه هیچ اتّفاقی نیفتاده و از خیال من و مقدمات امر و مذاکرات همکاران خود ابداً اطلاعی ندارند و شاید اصلاً نمی‌دانند من عازم کجا هستم، در ضمن صحبت‌گفتند:

«مسترلرن وزیر مختار هم که این اوقات در بغداد است، بسیار اشتیاق ملاقات دارد و مایل است قبل از مراجعت به‌تهران شما را ببیند.»

من هم با خونسردی تمام گفتم:

«ممکن است به‌ملاقات من بیایند، اما نه در بوشهر.»

گفتند:

«پس در کجا اجازه می‌دهید؟»

گفتم:

« در زیدون یا اهواز یا محمّره، منتظر ایشان خواهم بود. خلاصه اینکه جز در اردوگاه یا سایر مراکز رسمی خوزستان از پذیرفتن ایشان معذورم.»

مشارالیهم دریافتند که این کلام من چقدر دامنه دارد، و اشاره به‌چه نکاتی می‌خواهم بکنم. ولی هیچ به‌روی خود نیاوردند. چون سختی و استقامت دیدند، سست و محتاط شدند. اینجا به‌خاطرم آمد که با نمایندگان خارجی چه قسم باید معامله کرد؟ شخصی که مسؤول امور مملکت خود است چرا باید تقاضاهای بیگانگان را بپذیرد؟ چه اجباری دارد؟ چه محرّکی دارد؟ جز ضعف نفس.

زمامدار وطن‌پرست باید قبلاً موضوع را مطالعه کند. قوانین و حدود اختیارات خود و آن نمایندهٔ خارجی را کاملاً تشخیص بدهد و آن وقت به‌اتکای حق و انصاف با جرئت و استظهار کامل سربلند کرده و بگوید:

«آقای ایلچی، جناب نمایندهٔ یک دولت عالم متمدن، چه میفرمایی؟ به‌چه حق، به‌چه سبب، با من که مسؤول حقوق یک مشت مردم آسیایی هستم این طور صحبت می‌نمایی؟ از من که نماینده یک قوم شرقی کهن و تازه از دریای خونین انقلاب بیرون آمده، هستم، چرا این تقاضاهای نامشروع و بی انصافانه را می‌کنی؟ از چه رو مایل به‌اختلال امور و درهم شکستن قوای مملکتی هستی که تازه می‌رود نضجی بگیرد؟»

اگر زمامدار امور مملکت قبلاً با دماغ باز و شهامت کامل حدود و اطراف قضیه را دیده و سنجیده باشد و تسلیم آداب زنانه و شرم حضور و تملّق نشود، و حقانیت و حجت خود را مثل آفتابی در مقابل چشم مأمور گستاخ و فریبندهٔ خارجی نگاه دارد، آن شخص چه جواب خواهدداد؟

من که در میدان جنگ تربیت شده‌ام، همه چیز حتی سیاست را مثل گلوله توپ می‌دانم که به‌طرف شخص مبارز می‌آید اگر ترس در دل راه دادی و عقب نشستی و به‌پناهی گریختی، کار تمام است و اگر با پیشانی باز و سر پرشور جلو رفتی، گوی از میدان ربوده‌ای.

ترس همیشه برادر مرگ است، بلکه پدر مرگ زیرا که مرگ از ترس به‌وجود میآید. مأیوس و مرعوب یعنی مرده!

خارجیان همیشه این خلق مرا امتحان کرده‌اند، و در قضیّهٔ خوزستان نیز کاملاً به‌تحقیق رسانیدند. ملتفت شدند که من حقوق و وظایف خود و تکلیف و سیاست آنها را می‌دانم. این بود که در بوشهر نمایندگان انگلیس که همیشه در مقابل وزرا و پادشاهان ایران چهره یک نفر معلم و فرمانده به‌خود می‌گیرند، در این مجلس شبیه شده بودند به دو نفر سیاح که فقط تماشاچی اوضاع هستند و هیچ نظری را تعقیب نمی‌کنند.

من برای اینکه اگر شکی هم در دل دارند کاملاً برطرف شود، در حضور خودشان امیرلشگرجنوب را خواسته و امر دادم در حرکت به‌فرونت تسریع نماید.

خوشبختانه برای اکمال دلگرمی من، خبر وصول مقدمهٔ قوای غرب به‌قشلاقات عشایرلرستان نیز در همین اوقات رسید و تا اندازه‌ای به‌پیشرفت قطعی اطمینان حاصل کردم. هر چند تا این عده از خاک لرستان کاملاً خارج نشوند و به‌دزفول نرسند خاطرم آسوده نخواهد شد.

راجع به‌مجلس

چون در مجلس شورای ملی مذاکراتی شده بود و بعضی از وکلای مفسد و خائن، زبان به‌اتهامات و مفتریاتی گشوده بودند، تلگراف ذیل را از بوشهر مخابره کردم:

تهران
جناب مستطاب اجل آقای ذکاءالملک وزیر مالیه دام اقباله
«نظر به‌اینکه بر طبق اطلاعات در جلسه رسمی سرّی که در مجلس شورای ملی انعقاد یافته و مذاکراتی، یا مبنی بر عدم اطلاع از جریان امور، و یا فقط از نقطه نظر اغراض‌خصوصی در جلسه مزبور مبادله شده است، و با کمال تأسف هیچ کس نبوده که حقیقت امر و بیان واقع را در مقام تذکر برآید، این است که به‌ناچار شخصاً از مذاکرات مذکور در مقام مدافعه برآمده و شرح ذیل را تذکراً به‌جناب عالی تذکار می‌نمایم، تا با استحضار ریاست محترم مجلس، نظیر همان جلسه را که سرّی و خصوصی بوده است، تشکیل داده در زمینه همین مطالب خاطر نمایندگان را مستحضر سازید که متعمّداً راه اشتباه نسپارند.
چنانچه این اقدام هم صورت نگیرد، چون کپیه این تلگراف را به‌ارکان حرب کل قشون داده‌ام، امر خواهم داد که عین آن را به‌وسیله جراید به‌معرض افکار عمومی بگذارند.
مدلول مذاکرات واقعه در مجلس رسمی سرّی مجلس شورای ملی فوق‌العاده اسباب تأثر و تألّم این جانب گردید. اگر چه شناسایی و بصیرت کامل این جانب نسبت به‌اخلاق عمومی هر مظنه را از نظر من مرتفع داشته، مدتی است یقین کامل حاصل کرده‌ام که در این محیط فاسد هیچگونه اعمال حسنه مورد تقدیر واقع نمی‌گردد. ولی با وجود همهٔ این احوال باور نمی‌کردم که در مجلس شورای ملی بدون ورود در قضایا مذاکراتی مبادله شود که استحقاق تکرار و اصغای آن را فقط خود گویندگان داشته و دارند. در پایان همین ملاحظات بود که رمز نمره ۴۰۸۶ را با آن توضیحات مخابره کردم. به‌تصوّر این بودم که‌پاره‌ای اضطرابات خارج از مفهوم فقط در چند نفر از وکلای صالح مجلس شورای ملی تولید شده است و مدلول آن تلگراف فقط برای آن بود که اذهان ساده آنها نیز طرف تحریک و تلقین مغرضین و مفسدین واقع نگردد. با کمال تأسف حالیه می‌شنوم که این مذاکرات خارج از منطق در مجلس رسمی و با حضور تمام وکلا مبادله شده است و نسبتهایی را که در آن جلسه لایق خود بعضی از گویندگان بوده، به‌من منسوب داشته‌اند. از اظهار تأثر خودداری نمی‌کنم و بیشتر متأثرم از اینکه در مقابل چنین اظهاراتی که از هر وجدان و منطق دور است چرا مبادرت به‌جواب اولیه نمودم. عجب است در صورتی که من به‌هیأت دولت قبلاً تذکر داده بودم که با چه عزمی به‌صفحه جنوب عزیمت می‌کنم، معذلک در عوض آنکه در آنجا با کمال قدرت و شهامت و سرفرازی جواب مقنعی بدهند، نه تنها عجز

خود را از جواب، اثبات کرده‌اند، بلکه ضمناً اظهارات مخالفین را نیز تأیید نموده‌اند. این است اخلاق عمومی و حقیقتاً من متحیرم که نسبت به‌این اخلاق چه بایدکرد و از کجا شروع به‌تصفیه آن باید نمود؟ همین قدر متذکر می‌شوم که اگر یک جهل مؤثری عاید بعضی از نفرات این مملکت شده باشد، دلیل آن نخواهد شد که من ازحقوق حقه خود صرفنظر کرده این مملکت را به‌طرف فنا و زوال سوق دهم، و با وجود تمام زحمات چندین ساله خود که صدق و صفای آن را نه تنها ایران بلکه عالمیان می‌دانند، به‌خود حق می‌دهم که این قبیل اظهارات را مبنی بر لاقیدی و بی‌اعتنایی به‌قضایای مملکتی پنداشته، و با تمام قوا بیش از پیش خود را حاضر نمایم که به‌این مملکتی که به‌خطرناکترین جبهه‌ها تصادف کرده بود و خودم آن را از اضمحلال و نیستی خلاصی داده‌ام خدمت نمایم. این نسبتهایی که در آن مجلس داده شده مربوط به‌کسی است که کمترین خدمت او تجدید استقلال مملکت نبوده باشد، به‌کسی است که تمام عملیات و سیاست او برای تجدید حیات مملکت نبوده و بالاخره آن را مستقل و سرافراز به‌جامعه دنیا معرفی ننموده باشد، و عاقبت مربوط به‌کسی است که تمام زندگانی و حیات خود را برای حفظ عظمت و استقلال مملکت به‌کار نبرده و باز هم تا آخرین نفس در مقام اجرای عقاید صافیانه خود نباشد. حقیقتاً فوق‌العاده بی‌انصافی و بیوجدانی می‌خواهد که تمام این عملیات و اقدامات چندین ساله را کان‌لم یکن پنداشته، و آن وقت در یک مجلس که حیات و بقایش، شاید از اثر عقاید مملکت‌خواهانه او بوده است، این قبیل اظهارات بشود. آنوقت هم هیأت دولت با کمال متانت نشسته و از تمام این قضایا اظهار بی‌اطلاعی نماید. من هیچ‌وقت عادت ندارم که به‌شرح حکایات و قصه‌ها بپردازم و با آن معتقداتی که نسبت به‌این مملکت در نهاد من مفطور است قطعاً مسلم و بدیهی است که مراتب وجدانی خود را در مقابل ایران و مسؤولیت خود را درمقابل خدای ایران فراموش نکرده، اقداماتی را که منجر به‌خیر و سعادت مملکت بشمارم، با مسؤولیت خود عملی خواهم نمود. و احتراز می‌جویم از اینکه از این به‌بعد طرف مخابره و مکالمه با جماعتی بشوم، که بهیچ‌وجه من‌الوجوه در خط شناختن سعادت مملکت نبوده و نیستند. این عقاید، جدیداً در من احداث نشده اخلاق عمومی را مدتی است تشخیص داده‌ام و سابقاً هم اگر اشارتی رفته است که بدون اطلاع مجلس اقدامی به‌عمل نخواهد آمد، پر واضح است، مقصود، همان نمایندگان صالح مجلس‌شورای ملی بوده است. والّا خون چندین هزار جوانانی که عاشقانه در راه عظمت و اقتدار و استقلال این مملکت فدیه شدند را نمی‌توان فدای اغراض نفسانی و خیالات مجنونانهٔ چند نفر مفسد معلوم‌الحال نمود.»

رئیس الوزرا و فرمانده کل‌قوا

۲۸ عقرب

تلگراف ذیل شب قبل از حرکت از بوشهر واصل شد، چون جواب کافی و شافی داده و شفاهاً مذاکرات را قطع کرده بودم لازم ندانستم عجالتاً جوابی داده شود.

مقام منیع بندگان حضرت اشرف وزیر جنگ و فرمانده کل قوا دامت عظمته

«در تعقیب معروضه نمره ۳۷۰۰ و دستخط جوابیه نمره ۴۱۱۵ برای استحضار خاطر مبارک سواد تلگراف وزیر مختار را که از وزیر امورخارجه گرفته شده ذیلاً به‌استحضارخاطر مقدس می‌رساند:

محبت فرموده تحیات دوستانه مرا الحال که به‌ایران مراجعت نموده بپذیرید. یقین دارم اگر وضع بدون تغییر بماند، نتیجهٔ منظور حاصل خواهد شد. به‌واسطه پیش رفتن قوای دولتی در خط غربی «بهبهان» و «زیدون» و «بندر دیلم» که حضرت اشرف وعده فرموده بودید، کار دوستدار خیلی مشکل شده است. در «سویره» و «جیری» فیمابین قشون »ایلجاری» با کمک قشون دولتی و ایلات هوادار خزعل و بختیاری مصادماتی واقع، متأسفانه منجر به‌تلفات جانی طرفین شده است، چون اماکن مزبوره چهارفرسخی »اپلش» طرف غربی خط فوق‌الذکر واقع است، مسلم است که تجاوز از طرف هواداران خزعل و بختیاری نبوده است. باید همچو تصور کنم که این کار بدون اجازه بندگان حضرت اشرف بوده است. بنابراین صمیمانه خواهشمندم احکام اکیده برای فرماندهان محلی صادر فرمایند که به‌کلی در خط بهبهان و بندر دیلم بمانند. هرگاه بیش از این از خط مزبور پیش بروند و مصادمه واقع شود، شکی نیست که نتایج بسیار وخیمه داشته و باعث منازعه خواهد گردید. موقع را مغتنم شمرده احترامات فائقه خود را تقدیم می‌دارد.

وزیر خارجه عرض می‌کند منتظر دستور و امر مبارک هستم»

رئیس ارکان حرب کل قشون سرتیپ امان‌الله

نمره ۳۷۶۷

من ملزم بودم که به‌هیچ یک از این مذاکرات و اخبار و تلگرافات و تبادل عقاید و افکار و سوداهایی که هر کس در مغز خود می‌پرورید اعتنایی ننمایم، و فقط از عقاید شخصی و تصمیماتی که اتّخاذ

نموده بودم پیروی کنم و در این موقع برای آنکه نائره جنگ خوزستان بیگناهان آن سامان را فرا نگیرد، ابلاغیه ذیل را نوشته و به‌طبع رسانیده، امر دادم که به‌وسیله ایروپلان در خوزستان انتشار بدهند، تا همه دشمن مملکت را شناخته و از نیّات و عقاید من هم مستحضر باشند. این است ابلاغیه مزبور:

ابلاغیه ریاست وزرا و فرمانده کل قوا

«اهالی خوزستان از علما و اعیان و تجار و کسبه و طوایف و شیوخ و غنی و فقیر و زارع و کاسب و بالاخره فرداًفرد و بلااستثنا باید بدانند، که قطعهٔ خوزستان، یکی از ایالات قدیم و عزیز ایران و جزو صفحاتی است که انتظام و آسایش عموم اهالی آنجا از روز اول مرکوز خاطر من بوده و در تمام اقدام و عملیاتی که تا به‌حال مصروف انتظامات ایران نموده‌ام، همیشه وضع رقّت‌بار مردم آنجا درضمیر من منعکس و منتهز فرصت بودم آن نعمتی که امروز شامل حال ایرانیان است متوجه حال اهالی مصیبت‌زده این مرزو بوم هم بشود.

اینک که پریشان حواسی خزعل دارد او را به‌طرف عواقب روزگار خود سوق می‌دهد و همین‌طور انتقامی که طبیعتاً در مقابل تعدیات و تجاوزات سابقهٔ او نسبت به‌اهالی باید متوجه مشارالیه شود، مرا به‌این حدود رهبری کرده و امر به‌سوق‌الجیش داده‌ام، که هم او را از این خواب گران بیدار کرده و هم آن بیچارگانی را که تاکنون اسیر چنگال بیرحمی او بوده و خون و مال آنها را ظالمانه مکیده است رهایی بخشند.

برادران و فرزندان من

تمام شما از وضیع و شریف مظلوم بوده و هستید و قشون دولت با هیچ‌یک از شما طرفیت ندارد، زیرا من شماها را مقصر نمی‌دانم و همه باید از نعمت ایرانّیت بهره‌مند شده، با کمال ناز و نعمت زندگانی نمایید. فقط و فقط خزعل مقصر دولت است و اگرعده‌ای نظامی به‌آن حدود اعزام می‌شوند، برای سرکوبی و تدمیر شخص اوست، و تنها اوست، که باید در زیر شمشیر انتقام در آمده و مکافات اعمال او، همان اعمالی که تا کنون دربارهٔ شما روا داشته است، در کنارش گذارده شود.

با یاری خداوند عنقریب او به‌صورت سایر خائنین خواهد نشست. شما که تمام، اولاد و برادر من هستید، همه‌جا تکیه به‌قشون دولت داده و قشون را برای حفظ آسایش خود بدانید. زیرا به‌فرماندهٔ آنها امر قطعی داده شده که تمام شما را به‌منزلهٔ خود قشون و برادران من دانسته و از هیچ مساعدتی در حفظ آسایش شما فروگذار نکنند.

اهالی خوزستان در هر نقطهٔ این ایالت که باشند به‌طور قطع و یقین بدانند که همهٔ آنها به‌موجب همین بیانیه در امان من هستند و هیچ‌کس مزاحم آنها نبوده و نیست و باید از تمام قلب به‌توجّهات و سرپرستی من مستظهر و امیدوار باشند. فقط باید مراتب ایران‌پرستی و دولتخواهی خود را به‌فرماندهٔ قشون اثبات کرده و از هر نوع تعرضی مصون و محروس نشینند.

چنانکه گفتم من چون شخصاً به‌این صفحه آمده‌ام که برادران خوزستانی خود را ملاقات‌کرده و نوید امنیت و انتظام و آسایش و ترقّی و تعالی آتیه آنها را حضوراً به‌آنها گوشزد نمایم، و دستور سرکوبی و قلع و قمع خزعل و هر کس که تابع و پیرو اوست عنقریب صادر خواهد شد. تمام اهالی باید به‌کلی برحذر باشند که کسی از پیروان خزعل را در منازل خود راه و پناه ندهند. نظر به‌اینکه از هوا و زمین عنقریب خانه خزعل و تابعین او طعمه توپ و آتش خواهد شد، باید با تمام قوا از خزعلیها دوری بجویند که هیچ خانه‌ای مورد سوء ظن قشون واقع نشود.

این آخرین وقعه‌ایست که برای خوزستان پیش خواهد آمد و خیلی مردم آنجا باید احتیاط داشته باشند که محشور با پیروان خزعل نشوند، و اگر دیده و شنیده شود که کسی حتی یک نفر از کسان خزعل را پناه داده و یا از زن و بچه آنها سرپرستی کرده، دچار شدیدترین مجازات خواهد شد.

در خاتمه نظر به‌اینکه من جز شخص خزعل دیگری را مقصر نمی‌شناسم، تا زمانی که اعلان یورش داده نشده، هر یک از اتباع خزعل هم بیایند و پناهنده به‌قشون شوند، من از تقصیر سابقهٔ آنها صرفنظر می‌کنم و به‌نظر سرپرستی به‌او نگاه خواهم کرد. ولی اگر اعلان حمله و یورش داده شد، هر کسی که بر ضد قشون اسلحه در دست داشته باشد، در ردیف خود خزعل محسوب و جزای او فقط مرگ خواهد بود.

تمام عشایر و طوایف ساکن خوزستان لازم است مدلول این بیانیه را با کمال دقّت بخوانند و پند بگیرند، زیرا بعد از این پشیمانی سود و حاصلی ندارد.»

رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا

رضا

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

«فلیعلم، کل من قطن خوزستان، من‌العالم والجاهل والوضیع والرفیع و الفقیر والغنی والشیّوخ والاعیان و الزّراع من دون استثناء، فرد من‌الافراد، ان قطر صفحهٔ خوزستان، ایالهٔ مهمهٔ عزیزهٔ جلیلهٔ من‌ایالات مملکهٔ ایران – صانهاالله عن الحدثان – و هی من‌الصّفحات التّی، لازذلت قاصدا اصلاحها و امنیهٔ اهالیها، و کلّما صرفت اوقاتی فی اصلاح داخل المملکهٔ کنت متوجّها الی حال اهالی تلک‌الصّفحهٔ المهّمهٔ الّتی کانت سکنتها تحت‌الشّدهٔ و کنت انتهزالفرصهٔ حتّی ادخلها فی‌العیش الرّغیدالّذی، کانت

الرّعيهٔ فی تمام ایران تستریح به، وتستانس منه، و هذاالاختلال‌الّذی شمل حال خزعل لابّد، و ان یسوقه الی مالاینتظر من عواقبه‌الوخیمهٔ الّتی حصد تهایده لنفسه، و کما ان‌ّالدهر یذیق کلمن اذاق‌العباد جوراً کذلک انهضتی و ساقنی الی هذه‌الناحیهٔ، لنجاهٔ صحفهٔ خوزستان اهالیها من شدائد من تسلّط علیها و لذا امرنا بسوق‌الجیش والعساکر، لایقاظه من‌هذه‌النومهٔ الثقیله، حتی تنجی‌الرعایا والسّکنهٔ المظلومین من شّدهٔ ظلمه و جوره.

یا اخوانی و یا اولادی کلّکم مظلومون ولا یخفی علیکم ان‌ّالعساکرلیسوا، بصدد ایذائکم و تخویفکم، لاّنکم لستم مقصّرین بل ترجوا من‌الائمه، انّکم تتنّعمون بنعمهٔ‌الایرانیهٔ والامنیهٔ و بالعیش الّرغید تتعیّشون و لیس، نظرالدولهٔ الی احد الا ّالی خزعل، لاّنه هوالمقصر. و ان‌سیق‌النظام والجیش الی تلک‌الناحیهٔ فهو محطّ نظرالدولهٔ لاغیر، و هوالّذی لابّد له من‌الاضمحلال و الهلاک، تحت سیف الانتقام، لعّله یذوق ما اذاقکم و بتأییدالله تعالی، عماًقریب یتلبس بلباس الّذلهٔ والهوان الّذی یلبسه‌الخائنون. و انتم‌الّذین، تکونون بمنزلهٔ اخوانی و اولادی، فلاّ بدوان تکونوا معتمدین علی قوهٔ جنودالّدولهٔ و اعالموا انّ الجنود سیقت‌لحراستکم و رفاهیتکم لان‌الامرالقطعیّ قد صدر ان‌ّالجنود لاتنظر الیکم الاّ بعین الاخوهٔ و الوداد والمحبهٔ.

ولیعلم

اهالی خوزستان قطعاً انّهم فی ای نقطهٔ من نقاط خوزستان، کانوا قاطنین یطمئنون بانّهم فی حمایتی بموجب هذه‌الابلاغیه ولا یتعرّض لهم احد بالسّوه و یستظهرون بمظاهرتی لهم فی‌کل امر من الامور، ولا یتوقّع منهم، الاّ ان یثبتوا حبّهم لایران و اعلام رئیس الجنود بانّهم‌تحت اطاعهٔ‌الدولهٔ و اوامرها و انّا توجّهنا الی‌هذه‌الناحیهٔ لانّ الاقی اخوانی‌الخوزستان، و ابشرهم حضوراً ببشارهٔ‌السعادهٔ والاصلاح و الامنیهٔ المقبلهٔ الیهم، فیما سیأتی انشاءالله تعالی ولایخفی علیکم، ان الاوامر الاکیدهٔ فی خذلان خزعل، و کل من تابعه سیصدر قریبا ًو لیحذرالاهالی من ایجادالخائنین و اتباع خزعل فی بیوتهم و مساکنهم لانّه عمّا قریب تکون بیوته و مساکنه تحت شراره‌الاطواب الهّوائیّهٔ والارضیهٔ، فیلزم کلّ احد من الاهالی، ان یبعد نفسه من موافقهٔ خزعل و اتباعه لئلاّیکونوا متّهمین عند روساء جیوش‌الّدولهٔ و هذه‌اخر واقعهٔ من وقایع خوزستان، فلیحذرالنّاس من‌الحشر مع اتباع خزعل، و ان علم او عرف انّ احداً من اتباع خزعل کان فی بیت احد من‌الاهالی، او توجّه الی اهل بیت اتباع و اولاده، فهو من المقصّرین، و سیعذب بعذاب شدید، و فی‌الخاتمهٔ منه و تفضّلاً علیهم مالم‌یکن یصدر حکم تهاجم‌الجیوش و قدمهم الی تلک‌اناحیهٔ، لرجع احد من اتباع‌خزعل، الی اطاعهٔ‌الدولهٔ و اتصّل و توسّل بالجیش فلنصرف عنهٔ‌الّنصر و لننظر الیه بنظرالعطف واللطف و کذا عند صدور امر التهاجم والتقدم و حرکهٔ العساکر للاشتغال بالحرب، لووجدوا سلاحاً عند احد من اهالی تلک‌الناحیهٔ، علی خلاف مقصد الجیش، لابدّ ، و ان یکون فی عداد اتباع

خزعل و جزائه الاعدام، لاغیر، فلیقراء، تمام اهالی و عشایر تلک‌الحدود هذه‌الابلاغیهٔ و لقد اعذر من‌انذر ایّاکم ان تاسّفوا و تندموا بعد هجوم‌البلیّات والسلام.

رئیس الوزراء و الحاکم علی کل‌قوی

رضا

عمارات حکومتی و محلی که فعلاً من سکونت دارم مشرف به‌دریاست، و واردین را هم در این نقطه می‌پذیرم. اگر چه منظرهٔ دریا بینهایت زیباست و گاهی با دوربین آمدورفت کشتیها راتماشا می‌کنم و از مشاهدهٔ این صفحه دلربای طبیعت لذّت می‌برم، ولی تمام توجّهم معطوف به‌طرف خوزستان است و خیالی جز عزیمت بدان صوب ندارم. به این قصد امر دادم فوری کشتی حاضر کنند تا از بوشهر به‌طرف بندر دیلم حرکت نمایم.

اخیراً یک فروند کشتی جنگی از آلمان خریده‌ام که آن را به«پهلوی» موسوم کرده‌اند. خیلی میل داشتم با آن کشتی حرکت نمایم، زیرا که هم از کشتیهای قدیمی مظفّری و پرسپولیس بزرگتر بود و هم از آنها از همه جهت مطمئنتر. تحقیق کردم، معلوم شد کشتی مزبور حالیه در عدن متوقّف است و چهارده روز طول دارد تا به‌بوشهر برسد. چون عجله داشتم و تأخیر و توقف را صلاح نمی‌دیدم، گفتم همان کشتی مظفری را با وجود کهنگی و پوسیدگی و کوچکی‌حاضر کنند تا فردا به‌طرف ساحل خوزستان حرکت نمایم.

در کشتی مظفری

مسافرت در این کشتی مخاطره عظیمی بود. زیرا که مخصوص سفر دریا ساخته نشده و چند جای آن رخنه‌های فاحش داشت که هر لحظه ممکن بود، در آب فرو رود. وقتی که به‌همراهان تکلیف ورود در این کشتی کردم، رقّتی به‌من دست داد. کاپیتان کشتی که موافق انتظار، اطلاعات وسیعی در امر دریانوردی نداشت، یک روز مهلت خواست که کشتی را مرمّت کرده، سوراخهای آن را مسدود نماید و من متفکر بودم در دریایی مثل خلیج فارس چگونه می‌توان در چنین سفینه‌ای مدت سی‌وهشت ساعت زمام اختیار را به‌دست امواج داد؟

علی‌التّحقیق در این سفر صدی هفتاد بیم خطر می‌رفت. اما من هیچ‌وقت در مهالک اندیشه به‌خود راه نداده و در راه وصول به‌مقصود جان و مال را مهم نمی‌شمارم. فردا یک ساعت بعد ازظهر از منزل به‌جانب نقطه‌ای از بندر که قایق در آنجا منتظر ما بود حرکت کردم. کشتی در یک فرسخی ساحل

انتظار داشت و بایستی این مسافت را با قایق طی نمود. خدا و مقصود مقدس‌خود را در نظر گرفته، با حاکم و اعیان بوشهر و اهالی که تا کنار دریا به‌بدرقه آمده بودند خداحافظی کرده در قایق نشستم. بعضی از همراهان را اجازه دادم که با من سوار شوند و بقیه در قایق دیگر بنشینند. قایق با حرکتی ناگهانی از ساحل دور گشت و به‌جانب کشتی رهسپار شد.حرکات قایق بی‌تماشا نبود. از جانبی به‌جانبی متمایل می‌شد و امواج با چهرهٔ سیاه و لبان کف‌آلود حاشیه اعلای آن را می‌بوسیدند.

این قایق ضعیف که بر پشت امواج قوی سوار بود و با چابکی تمام با حرکات متغیرانه آنها بازی کرده و یکان‌یکان را به‌ملاطفت از پهلوی خود دور نموده با جنبشی چالاکانه بر دوش موج دیگری بالا می‌گرفت، مرا به‌اندیشه فرو برد و به‌خاطرم آورد که نوع بشر برای مقهور کردن این عنصر بیرحم و پرنفع، یعنی دریا، چه زحماتی کشیده و چه تجربیاتی کرده است. آن شخصی که قایق را اختراع کرد و دورهٔ سواری بر تنه‌های درخت و الوارهای ناهموار را سپری نمود، حقیقتاً چه خدمت بزرگی به‌تمدن و آسایش زندگانی انسان کرده است! همین مقدار ترقی آیا چقدر مدت لازم داشته و چه جانها بر سر این کار رفته است؟ و از آن روز تاکنون فن‌کشتیرانی و صنعت کشتی‌سازی چه مراحل عظیمی را طی کرده است؟

مثل همیشه از فکر عمومی متوجه منظور خصوصی و همیشگی خود، یعنی ایران افتادم و برحرمان وطن خود از نعمت دریانوردی و حکومت بر این عنصر سیال محزون گشتم. متأسفانه در عهدی که ممالک روی زمین بیش از پیش به‌اهمیت دریاها واقف شده و بر سر تصرّف یک مشت آب شور، خونها می‌ریختند و خاکها از دست می‌دادند، سرنوشت ملت ایران به‌دست پادشاهانی طماع و خودخواه و غافل افتاده بود که دیدهٔ کوتاه‌بین آنها از حدود «چشمه‌علی» و رودخانه »جاجرود» دورتر نمی‌دید. به‌شکار رفتند و سرسره‌بازی کردند و بر عدهٔ زنان و خواجه‌سرایان افزودند و گذاشتند که دول اروپا نه تنها آبهای دوردست را برادرانه یا خصمانه تقسیم کنند، بلکه به‌دریای مخصوص ایران و راه منحصر به‌فرد مملکت آنها نیز وارد شوند، ودست بی‌احترامی دراز کنند. دریایی که در اعماق آن گنجهای بی پایان خفته و سطح آن گذرگاه ذخایر و مصنوعات روی زمین است، متأسفانه هیچ بهبودی در اوضاع ساحل نشینان خود خاصه ایرانیان بنادر حاصل نکرده است. ثروت بی پایان از پیش چشم آنها می‌گذرد و از دست آنها عبور می‌کند و ذرّه‌ای احوال معاش و علمی آنها خوبتر نمی‌شود. فی‌الحقیقتاً چقدر تأسف‌آور است و چقدر شبیه است، وضع ایرانیان مقیم بنادر و جزایر خلیج فارس به‌ماهی که در امثال گویند، همواره غریق بحر است و همیشه خشک لب و آرزومند آب. در تمام عالم اشخاصی که در ساحل دریاها هستند به‌زودی توانگر می‌شوند، اما روزبه‌روز اهالی بنادر خلیج‌فارس گداتر می‌گردند. زیرا که سیاست بی عمق و سبکسرانه قاجاریه، این هموطنان زحمتکش ما را مزدور یا تماشاچی اجانب کرده است.

مثلاً اهل بوشهر با تحمّل گرمای سخت و هوای بد، هنوز استطاعت ندارند که کوچه‌های شهرخود را پاک و آباد سازند، و از دنیای متمدنی که در دروازهٔ آن قرار گرفته‌اند اندکی استفاده نمایند. اگر داخلهٔ خاک امن باشد، تمام بنادر خلیج فارس کم و بیش قابل ورود به‌صدور مال‌التّجاره و توقف سفاین هستند. نقص این بندرگاهها علاوه بر امنیت داخله و فقدان راههای بزرگ تجارتی مخصوصاً یک رشته راه‌آهنی است که اگر کشیده شود و مرکز بنادر را به‌بلاد معتبره داخل فلات متصل کند اهمیت خلیج فارس و بنادر جنوبی ایران صد درجه بیشتر خواهد شد.

هوای این قسمت به‌قدری گرم است که اگر چه برج عقرب بود، در برازجان همراهان شب را روی بام استراحت کردند. درجهٔ حرارت خلیج فارس در تابستان در بعضی نقاط چهل و در بعضی نواحی پنجاه درجه سانتیگراد است. آب خلیج فارس از هر دریایی شورتر است. اوضاع زندگانی و لباس و میزان فکر و ذوق اهل بنادر به‌غایت تأسف‌آور است. در این موقع که قایق متزلزل، ما را در میان آب و هوا حرکت می‌داد، در کمال خلوص از خداوند مسألت نمودم که مرا موفق دارد، مطابق آروزی دیرین خود، بنادر ایران را آزاد و آباد کنم و این خلیج پربرکت را که اکنون دیوار زندان ایران محسوب می‌شود، مبدل به‌دروازه‌ای کنم که ثروت و علوم و صنایع دنیای متمدن از آن به‌داخلهٔ مملکت ورود نماید.

بالاخره قایق به‌سلامت رسید. از پلکان به‌عرشه کشتی صعود کردیم. اما کثافت و اندراس‌کشتی و بوی نفت و گرد ذغال‌سنگی که تازه ریخته بودند و سطح کشتی را سیاه کرده بود، اسباب انزجار خاطر شد. هر چند امر دادم با تلمبه شست و شوی کامل کردند به‌قسمی که تامسافتی آب دریا قیرگون شد. اما بوی تعفّن باقی ماند. حرکات کشتی نیز مزید بر علت گردید. کم‌کم هوا تاریک و دریا منقلب شد و همراهان به‌کلی از پای در آمدند و به‌ناخوشی دریا و دوّار سر مبتلا شدند. دبیر اعظم و وزیر پست‌وتلگراف و قوام‌الملک چنان انقلابی داشتند که حالتشان رقّت‌انگیز بود. حتی نمی‌توانستند کلاه را از زمین برداشته بر سر بگذارند. عموماً درحال اغما بودند. در این میان من و وزیر داخله مقاومت می‌کردیم. از انقلاب دریا، کاپیتن متوحش شد.

دولت ایران در خلیج فارس، دارای کشتی قابلی که لایق دریانوردی باشد نیست و من هم عزم کرده بودم که اگر قایق کوچکی هم از مال دولت ایران دست بیاید، آن را بر هر کشتی دیگر ترجیح داده و در آن مسافرت کنم. این کشتی که من و اتباع مرا می‌برد و گرفتار امواج ساخته، موسوم است به‌کشتی مظفّری، و تقریباً زورقی است که اساساً برای سیر در دریا ساخته نشده و مخصوص عبور از کانالها و رودخانه‌ها و تفرّج در سواحل است. با وجود کوچکی، ای کاش نو و پاکیزه بود که در آن صورت به‌طیب خاطر خود را به‌دریا می‌سپردیم ولی کشتی مزبور گویا کثیف‌ترین سفینه‌ای باشد که امروز در دریاها و اقیانوسها در گردش است. در و دیوار و روزنه‌های آن به‌غبار ذغال و چربی نفت آغشته است. و اگر

شخصاً نمی‌ایستادم و امر به‌شستن نمی‌کردم توقف در آن میسر نبود. عفونت کشتی اگر هم امواج شبانه ممّد آن نمی‌شد برای مریض کردن مسافرین کفایت می‌کرد.

جای تشکر است که در خطسیر ما هیچ کشتی بزرگ و با مهابتی ملاقات نشد که حقارت‌کشتی ما را نمایانتر سازد والا تجسم حقارت کشتی از نقطه‌نظر مملکت شاید تأثیراتش برای من زیادتر بود از این ابتلایی که در قبّهٔ دریا داشتم. خاصیت موجود زنده و نشوونمای عالم در میل به‌توسعه و ترقّی است. فوق‌العاده تأسف‌خیز است، که در تمام دوره سلطنت قاجاریه، کسی به‌فکر تهیّه چند کشتی معتبر در این گذرگاه مهم نیفتاده، امر این شریان بزرگ تجارتی را مهمل گذاشتن و به‌تفرّج در چمن سلطانیه و شکار جرگه اطراف تهران و عشرت «عشرت‌آباد» پرداختن شخص را متعجب و خشمناک می‌کند. آیا می‌شود خلیج فارس را فراموش کرد؟ واقعاً زمامدار مملکت چقدر باید در خواب باشد که این موقع مهم را نبیند!

خلیج فارس را اولین عرصه کشتیرانی انسان باید دانست. از کشفیات و حفریات بحرین و حوالی بوشهر معلوم شده است که بیش از هزار سال قبل از میلاد در خلیج فارس مؤسسات بحرپیمایی دایر بوده است. از عهدی که اولین دولت مقتدر در حدود خلیج فارس تشکیل شده است تا امروز هیچ پادشاه دوراندیش و ترقّی‌طلبی از یاد خلیج فارس غافل نبوده است. در تاریخ عالم، نخستین اسمی که از دریا برده می‌شود ذکر این خلیج است. قریب چهارهزار سال قبل از میلاد پادشاهان کلده در این دریا کشتی رانده و حتی به‌بحر عمان نیز دست انداخته‌اند. تجارتی که در عهد فنیقیها و بابلیها در این بحر می‌شده بی‌اهمیت نیست. امتعه آسیای جنوبی از این راه به‌بازارهای اروپای جنوبی نقل می‌شد. داریوش کبیر سطح خلیج فارس را از سفاین ایران مستور نمود و اسکندر در سیصدوبیست‌وپنج قبل از میلاد وقتی به‌کنار «سند» رسید «نئارکوس» امیرالبحر خود را امر داد که بحر عمان و خلیج فارس را گردش کند. او نیز از «سند» تا شط‌العرب را متهورانه سیاحت کرد. «تراژان» سردار رومی بعد از غلبه بر آسیای غربی بی‌اختیار خود را به‌خلیج فارس رسانیده و در آن به‌کشتی‌رانی مشغول شد. در عهد ساسانیان، این گذرگاه مهم، تجارت دنیای متمدن را از روی سینه خود عبور می‌داد و از اقصای آسیا، اجناس مختلفه در آن وارده شده و در انتهای خلیج به‌دست کاروان و قوافل سپرده می‌شد.

بیدارترین ملت آنهایی بوده‌اند که بیشتر به‌خلیج فارس اعتنا می‌کرده‌اند. تذکّر تاریخ این دریا نکته فوق را ثابت می‌سازد. دولت ایران در زمانی که تاریخش روشن است، توجّهاتش به‌طرف این آبها جزرومد غریبی داشته است. مدّ آن در عهد جلوس پادشاهان توانا، مثل سلاطین اول و سوم صفویه و قهرمان افشار و جزر آن، در ادوار ضعف‌آور شاه سلطان‌حسین و قاجاریه است. توجه دول دریانورد اروپا به‌خلیج فارس در عهد صفویه شروع شد. تجارت این دریا، خاصه ابریشم ایران، رشته‌ای بود که تجار

طماع را به‌این دریا می‌کشید. در عهد شاه‌اسمعیل اول، پرتغالیها که ملاح و سیاح معروفشان «واسکودگاما» پیشرو دریانوردان عهد بود، به‌خلیج فارس راه یافتند. در ۹۱۳ «آلفونس دالبوکرک» با سفینه‌ای چند به«مسقط» وارد شده سپس شهر«هرمز» را به‌دادن مالیات سالیانه مجبور کرده و بعدها آنجا را کاملاً قبضه نمود و محل قلاع نظامی و استحکامات کرد. بنا بر قول مورخین اروپایی در این زمان »هرمز» چهل‌هزار سکنه داشته است. پرتغالیها بعد از تصرف این موقع مهم، که مرکز عملیات نظامی و تجارتی آنها شد، به‌تدریج که تمام بنادر و سواحل خلیج ایران، خاصه نقطه‌ای که امروز بندرعباس نام دارد. و پرتغالیها آن را «کامبرون» خواندند غلبه نمودند، و بیش از یک قرن صاحب اختیار خلیج فارس شده و هیچ کشتی را بدون دادن باج، رخصت ورود و خروج نمی‌دادند.

قدرت آنها به‌درجه‌ای رسید که تا مسافتی در داخله مملکت هم دخالت کرده و حکام را به‌انقیاد خود وامی داشتند و دولت صفویه را به‌چیزی نمی‌شمردند.

شاه‌عباس بعد از نظم داخله متوجه دریای فارس شد و به‌معاضدت دولت انگلیس که در این وقت حاضر برای شرکت در جنگ و طرد پرتغالیها شده بود، بر سواحل خلیج فارس حمله برد. در ۱۰۲۳ داودخان حاکم فارس را به‌تصرّف بندرعباس گماشت و در ۱۰۳۱ با انگلیس عهدنامهٔ مفیدی بست. دو ماه تمام حصار «هرمز» محصور بود. ایرانیها در این جنگ به‌قدری رشادت و لیاقت بروز دادند که امروز من از تذکر آن به‌وجد آمده سختیهای این کشتی کثیف و دریای منقلب را فراموش می‌کنم. ایرانی در هر عهدی که قائد توانایی دارد، تواناست و روزی که دولتش ضعیف است، ضعیف و عبارت »الناس علی دین ملوکهم» بیش از همه جا در ایران مصداق پیدا می‌کند. این اسباب تأسف است زیرا که من میل دارم ملتی که امروز به‌خدمت آن قیام کرده‌ام، ثبات خلق و استقلال ذات و اعتماد بر نفس داشته باشد، تا بیشتر فرمانده از فکر و شمشیرش استفاده کند و مملکت سعادتمندتر باشد. اما چه چاره، که سلاطین سلف، باب هر قسم تعلیم را جز درویشی و عیّاشی و لاقیدی بر روی خلق بستند، و از اعمال ناشایست و سستی ارادهٔ خود درس بسیار وخیمی به‌مردم دادند. سابقاً اشاره کردم که در فاصلهٔ قلیل میان عهد شاه‌سلطان‌حسین و نادر، چگونه ملت ایران از حضیض سستی به‌اوج قدرت و توانایی رسید. اوضاع خلیج فارس هم مثل اخلاق ملت ایران بود.

شاه‌عباس قریب چهارصد توپ از قلعهٔ هرمز گرفت. پرتغالیها تسلیم شدند و تمام متصرفات و مؤسسات و قلاع خود را به‌ایران واگذاشتند، به‌استثنای صید مروارید در بحرین و حق گمرک در جزیره قشم. و شاه به‌شرط آنکه فقط تاجر باشند و در سیاست وارد نگردند، به‌آنها اجازه اقامت داد و قلاع آنها را محل ساخلو ایران ساخت. حتی انگلیسیها را هم با آن همه مساعدت‌که به‌وسیله بحریه خود کرده

بودند درخلیج فارس، تصرف و اختیاری نداد چون برافراشتن بیرق، خاص دولت ایران بود، شاه اجازه داد که دولت انگلیس هم فقط یک بیرق بلند کند.

بعد از شاه‌عباس تدریجاً ایران خلیج خود را فراموش نمود و اعراب آن سوی مرز دست تطاول دراز کرده در آب و در خشکی به‌دزدی و راهزنی مشغول گشتند و عمال دولت را بی‌اختیار ساختند. نادرشاه با نظر دوربین خود اهمیت خلیج فارس را دریافت و چون ملت ایران تاج پادشاهان خود را به‌او تقدیم کرد، بدواً به‌دریا روی آورد. تمام سواحل و جزایر خلیج فارس را منقاد نمود. این پادشاه اگر مجال می‌یافت، بحریه صحیحی ایجاد می‌نمود. مقدمات آنرا به‌این ترتیب فراهم آورد که در شمال و جنوب کارخانه کشتی‌سازی ایجاد کرد و از مازندران به‌بنادر، چوب حمل می‌نمود و استادان انگلیسی را برای تعلیم و تربیت ایرانیان اجیر کرد و قرب سی کشتی جنگی در خلیج فارس به‌حرکت آورد و پرتغالیها و هندیها و انگلیسیها را مزدور سفاین ایران ساخت تا ایرانیان عملاً دریانوردی بیاموزند. اما چه سود که دورۀ اقتدار این شاه طولی نکشید. با رفتن او، کشتیها نیز پراکنده و تارومار گردید و دولت قاجار که بعد از دولت کم دوام زندیه تثبیت یافت، از آن بحریه که شالوده‌اش ریخته شده بود، نتوانست استفاده کند وحتی بقایای آن را جمع آورد. یکی از سیاحان اروپا که یک قرن بعد از نادر به‌بنادر آمده گوید « در سواحل ایران استخوانبدی کشتیهای عهد نادر را دیدم که چون مال بی‌صاحب ریخته وپاشیده بود و محافظ و مراقبی نداشت.»

در ضمنی که اوراق تاریخ خلیج فارس را از پیش نظر می‌گذرانم بار دیگر سیمای محبوب کریم‌خان پیش چشمم مجسم می‌شود. این سلطان را من دوست دارم و بی‌اندازه احترام می‌کنم زیرا که بعد از شاه‌عباس و نادر، و شاید بهتر از این دو پادشاه، راه ترقی مملکت را دریافته بود و از این جهت همّ خود را به‌توسعۀ تجارت و صنعت مصروف می‌کرد.

در اوضاع خلیج فارس مهر مخصوص اخلاق او پدیدار است. زیرا که بعد از مصفا کردن ایران از وجود رقبای خود، بی‌تأمل به‌خلیج فارس روی آورد. خارجیان را نوازش کرد و آنها را به‌تجارت تشویق نمود و آزادی بخشید، اما در تحت نظر عمال ایرانی، تا جز به‌تجارت نپردازند.

جزیره خارک

هلاندیها که از هرج‌ومرج قبل از کریم‌خان استفاده کرده از بصره به‌جزیره خارک که اکنون کشتی ما از نزدیکی آن می‌گذرد، آمدند و استحکاماتی ساختند. این جزیره در ده‌فرسخی شمال غربی بوشهر

است. یک فرسخ و نیم طول و یک فرسخ عرض دارد. در محصول مروارید، این‌جزیره رقیب بحرین است. ماهی و گچ نیز از مال‌التجاره‌های آنجاست. مروارید خارک در صلابت و سفیدی بر مروارید بحرین و «سرندیب» ترجیح دارد. عدهٔ سکنهٔ آن را در آن عهد، دوازده‌هزار نفر نوشته‌اند. بیشتر سنّی هستند. شغلشان تجارت و ملاحّی و صید مروارید است اما کریم‌خان، خارک را از آنها گرفته، به‌فرانسویها بخشید که به‌تجارت مشغول باشند. فرانسویها مواظبت کاملی در آنجا نکردند و بعدها در عهد قاجاریه، انگلیسیها به‌خیال تصرف آن افتادند، زیرا که موقعیت نظامی مهمی دارد. دو مرتبه در موقع جنگهای هرات این جزیره را ایستگاه نظامی کردند و مأمورین و اموال خود را از بوشهر به‌آنجا نقل نمودند، لیکن بعد از «مصالحه‌پاریس» آنجا را تخلیه کردند. در مقابل جزیره خارک، جزیره خارکو است که زمستانها غالباً غیرمسکون و تابستانها منزلگاه ماهیگیران است.

عهد قاجاریه

دوره قاجاریه شروع شد. انگلیسیها با شیوخ متمرّد قراردادهایی بستند. دولت ایران به‌انگلیسیها حق داد، که در موقع لزوم، برای مرمت کردن کشتیهای خود، در ساحل ایران قدم‌گذارند. ناپلئون که از اقصای اروپا بهتر از فتحعلی‌شاه به‌اهمّیت خلیج فارس آگاه بود خواست از وضع جغرافیای این معبر معتبر استفاده کند. پس با دربار قاجاریه وارد گفتگو گردید. اماحکومت ایران به‌قدری نالایق بود که از این فرصت بی‌نظیر استفاده مهمی نکرد، و درباریان که از برق طلای روس و انگلیس خیره بودند نتایجی را که می‌شد از رقابت این دول اروپایی نصیب دولت ایران گردد و به‌مساعدت فرانسه بحریه ایران قوت بگیرد، هیچ در نظر نیاوردند و کار به‌جایی کشید که دولت از این دریا در حقیقت محروم ماند و خارجیان، حتی در عهدنامه‌هایی که میان خود می‌بستند، لازم نمی‌دانستند آب خلیج فارس را هم تقسیم کنند. زیرا که آن را اصلاً مال دولت ایران نمی‌خواستند بدانند که محتاج به‌تقسیم باشد.

دولت انگلیس بعد از آنکه در محاصرهٔ هرات کامیابی را با ایران دید، قشونی در بوشهر پیاده کرد تا ایران متوجه جنوب شود، و از هرات که دروازهٔ هندوستانش می‌گفتند، صرفنظر نماید. از آن وقت تا کنون این دولت از خلیج فارس صرفنظر نکرده است. ادارات آنها، خاصه تلگرافخانه‌های بنادر، ملجاء ناراضیها و بست فراریان شد. به‌وسیله کمپانی لینچ، کشتیرانی‌خلیج فارس را به‌خود انحصار داد و هفت خط مهم دایر کرد. در اول قرن بیستم از سه میلیون لیره قیمت صادرات خلیج فارس، قریب چهل هزار تومان فقط سهم سایر ملل بود. مأمورین سیاسی در مسقط و کویت و جزایر بحرین و بوشهر و

بندرعباس مقام دارند که مواظب منافع انگلیس‌اند. تقریباً تمام تجارت رود کارون متعلق به‌انگلستان و مستعمرات آن است.

بدیهی است به‌واسطه مخازن سرشار نفتی که در ایران موجود است و فعلاً استخراج می‌شود، می‌توان گفت، شرکتهای ایرانی اگر در خلیج فارس تشکیل شود، همیشه بار برای حمل‌خارجه که عبارت از مواد نفتی باشد، دارا خواهد بود و حقیقتاً مورد تأسف است که تا به‌حال سرمایه داران ایرانی این نکته را در نظر نگرفته‌اند. به‌همین ملاحظه، من که همیشه علاقه تامی به‌توسعهٔ اقتصادیات و تجارت ایران داشته و دارم به‌تجار ایرانی خاطرنشان کرده‌ام که باید در فکر تکمیل مؤسسات تجارتی خود بوده، اسباب کار را مستقلاً فراهم سازند.

فوت فرصت

در نوشتن این سطور، قصدم تحریر گزارش یومیه است و ابداً میل ندارم به‌اشخاص و دودمانها تعرض بکنم. ولی چه باید کرد که هر قدمی برمی‌دارم، علامتی از تن‌پروری و بیفکری و خرابکاریهای عمدی تخت‌نشینان قاجار حکایت می‌کند. سلطنت پنجاه‌ساله ناصرالدین شاه، که قاجاریه او را گل سرسبد و درّةالتّاج خود می‌دانند، تصادف کرده بود، با جنبش علم و صنعت ممالک متمدنهٔ کرهٔ ارض که با نهایت سعی و جدّ، خود را از سلاح دانش و فنون مختلفه مسلّح و مجهّز می‌کردند.

نوع بشر در قرن نوزدهم میلادی شتاب و دقّتی که در پیش‌رفتن و ترقّی کردن نشان می‌داد، شبیه بود به‌شخصی که پنجاه سال در خواب غفلت باشد و بخواهد در پنج روز باقی، تلافی مافات کند. در این قرن می‌توان گفت که انسان به‌قدر تمام دورهٔ ایجاد خود، صرف قوه و ابراز کوشش کرده است. ملل متنوعه سعی داشتند که در آخرین مسابقه از یکدیگر باز نمانند و بیش از همسایگان خود به‌وسعت خاک و آب و استقرار نظم و توسعه تمدن و ترقّی سرزمین خود بیفزایند. رفتند و رسیدند به‌جایی که نه‌تنها باعث آسایش خودشان است، بلکه افتخار نوع بشراست.

در بحبوحهٔ این گیرودار، شاهنشاه ایرانمدار نه تنها به‌خود تکانی نداد، عالماً و عامداً با طرز ریا و سالوس و خوابهای خرگوشی چنان پشت‌پایی بر این مملکت زد که ذرات آن را فقط در دیار بدبختی یا سرزمین عدم باید جست‌وجو نمود! من منتظرم که ایران بحریه داشته باشد. غریب خیالی و عجب انتظاری! کسی که اوضاع آنروز را در مقابل خود ببیند و آگاه باشد که درآن نیم‌قرن منحوس، چه بلایی بر سر خلیج فارس آمده است، آیا باز متوقّع مشاهده بحریه درخلیج فارس باید باشد؟

بهتر آنکه از این موضوع نیز صرفنظر کنم، زیرا که خون جاری می‌شود از چشم اشخاصی که به‌تعصّب ملی آشنا بوده و صفحه خلیج فارس را با این نقوش ننگ ببینند. خدای را شکر که من موفق شدم قشون بیگانگان را از بنادر خارج کنم، و بیرق شیروخورشید را بر سواحل جنوب ایران، نصب نمایم. خدای را شکر که همین زورق معیوب که خود ایستاده و دادم تعمیرش کردند، زورقی است که نسیم دریا بیرق شیروخورشید را بر فراز آن به‌اهتزاز در می‌آورد. در این‌صورت هیچ اهمیّت ندارد که من و همراهانم دراین سفینه مریض شویم و یا در قلب دریا جای کنیم.

خطر

شب قبل از عزیمت از بوشهر، خبر کتبی محرمانه از یکی از مبادی مهمه رسید و دبیر اعظم به‌من ارائه داد که شیخ‌خزعل از تجهیزات قشون، سخت نگران است و قوای خود را در سر راهها تمرکز داده است و می‌داند که برای فرماندهٔ کل قوا، خط‌سیری جز بندر بوشهر به‌بندر دیلم نیست، و مجبورم به‌ذلّت‌سواری کشتی مظفّری تن در دهم، و شیخ هم از ساعت حرکت من آگاه است. آخرین تدبیرش اینکه یک کشتی بزرگ جنگی روانه کرده و با یک ضربهٔ توپ، کشتی ضعیف و کوچک مرا واژگون سازد، یا مرا اسیر کرده به‌هر جا می‌خواهد ببرد. قبل از وصول این راپرت خودم نیز به‌این فکر افتاده بودم و راپرتهای دیگری هم به‌من رسیده بود. واقعاً برای غلبهٔ خود، خوب نقشه کشیده بود.

مقامات سیاسی هم این تهدید و تخویف را کرده بودند. اخباری هم که می‌رسید این خیال را تأکید می‌کرد. معذلک عالماً و عامداً خود را در این مهلکه انداخته و از عزم خود صرفنظر ننموده، صلاح مملکت را بر جان و مال خود ترجیح دادم و وارد این زورق پوسیده و دریای مخوف شدم. خیلی مسرورم که جز من و رئیس دایرهٔ تحریرات من، کسی از این موضوع سابقه نداشت، والاّ بیشتر مضطرب و آشفته می‌شدند. در این کشتی جز من و قریب بیست نفر که همراهم بودند، کسی وجود نداشت. چون کشتی مخصوص سفر دریا نبود، توپ و وسایل دفاعیه نداشت. واقعاً این اقدام من یک جانبازی غیرعادی بود در راه عظمت مملکت.

شیخ‌خزعل را ندیده بودم، ولی قیافه او را در عکسش دیده و تحت دقّت قرار داده بودم و می‌دانستم که با قیافه‌های جنگی متفاوت است، و حدس می‌زدم که اعمال قشون فاتح من در اکناف مملکت و این سیلابی که فعلاً به‌اطراف و نواحی او جاری کرده، قدرت او را تهدید نموده‌ام. مجال و قوهٔ اندیشیدن اینگونه تدابیر را ندارد.

به‌علاوه متموّل است و دارای ثروت گزاف، و شخص توانگری که سنگ دیگران به‌سینه زده و در همان حال جواهر و نقدینه خود را هم از دسترس حوادث محفوظ دارد، غیر از کسی است که با یک عقیده خلل‌ناپذیری در راه مملکت حاضر به‌جانبازی و فداکاری شده است. با تکیه به‌توجهات خداوند متعال و شمشیر درخشان خود هیچ یک از این اخبار و تهدیدات داخلی وخارجی را اهمیت نداده، وارد دریا شدم و به‌سلامت در بندر دیلم پیاده گردیدم. آنچه بر من و همراهان گذشت اهمیت ندارد. از روز اول خیر و صلاح مملکت در سایهٔ زحمت و فداکاری و شهامت اهل آن حفظ شده است، و من هم همین اصول قطعی را باید همواره در نظر داشته، روی پای خود ایستاده، به‌بازوی خود تکیه کنم. فرضاً در دریا غرق می‌شدیم و مملکت آن فایده‌ای را که باید، از جانبازی ما نمی‌برد. ولی تاریخ اسم ما را به‌وظیفه‌شناسی ثبت نمی‌کرد.

در سرزمین الام

پنجشنبه پنجم قوس

مقارن ظهر بندر دیلم از دور نمایان شد و برق شعف از چشم اطرافیان من درخشید. همه دورنمای عمارات را با آنکه از گل و خشت خام است به‌یکدیگر نشان داده و یکدیگر را تبریک می‌گفتند.

در یک فرسخی بندر، کشتی ایستاده و نتوانست پیشتر برود. زورقی لازم بود که ما را به‌ساحل برساند. در این وقت باز مقدمات انقلاب دریا که تازه آرام شده بود، شروع شد. امواج کف‌آلود از هر طرف برخاست و در سطح دریا گاهی پنج ذرع بالا و گاهی پنج ذرع پایین می‌آمد. در میان این تلاطم بایستی کشتی را ترک گفته به‌زورق سوار شویم. کاپیتن در زورق جای گرفت و من فوراً همراهان دل‌باخته را به‌وسط زورق کشیدم. زورق جدا شد و در تصادف با هر یک از امواج طوری بالا و پایین می‌رفت که حقیقتاً وحشتناک بود. دریا با زورق بازی می‌کرد و از این طرف به‌آن طرف پرتابش می‌نمود و ما تسلیم رب‌النوع دریا شده و دل بر غرق نهادیم. در اینجا قعر دریا از ده الی بیست ذرع عمق داشت. امواج ساحلی هم که به‌شدّت معروف است، بیشتر اسباب نگرانی بود. به‌هر حال این یک فرسخ هم طّی شد. در بین راه صحبت می‌کردم و می‌خندیدم تا حواس سایرین را جلب نموده، نگذارم به‌اطراف خود متوجه باشند. در نزدیکی بندر، زورق هم ایستاد. چند نفر حاضر شدند که ما را به‌دوش کشیده به‌خشکی برسانند. این هم خالی از زحمت نبود و عاقبت مرکوبهای مختلف را ترک کرده به‌خشکی رسیده قلباً خدا را شکرگزار شدیم و زورق را امر دادم ببرند و بقیه همراهان را بیاورند.

نشان دولت

در ساحل چیز مضحکی که دیدم این بود که کاپیتن به‌خاک افتاده شکر خداوند را به‌جای آورد. چون به‌او نزدیک شدم، برخاست نشان درجه اول خارجه را از من تقاضا کرد. سبب پرسیدم. معلوم شد همان وقت که ما سوار شدیم، کشتی از دوجانب سوراخ بوده، و او رخنه‌ها را مسدود ساخته و در تمام راه بیم داشته است که رخنه باز شده، آب وارد گردد و کشتی به‌قعر دریا فرو رود. مخصوصاً در حوالی نصف‌شب که باد و طوفان شروع شد، می‌گفت دومرتبه نزدیک آمدم که مطلب را بگویم اما چون مشغول تحریر بودید، جرئت تکلم نکردم. یک‌ساعت بعد از نصف‌شب، صدای شکستن یکی از چرخهای کشتی به‌گوش رسید. یقین کردم کار تمام است و همه طعمهٔ ماهی شده‌ایم. فوراً زورق کوچک را از کشتی جدا نمودم.

به‌خاطرم آمد که درست همان اوقات صدایی شنیده بودم، ولی گمان کردم در خارج است و به‌کشتی ربطی ندارد. باری کاپیتن نشان می‌خواست برای اینکه توانسته است ما را با این کشتی‌خراب به‌ساحل

برساند. اما من از دادن مدال خودداری کردم و او را به‌بذل انعام امیدوار و دلگرم نمودم و احترام نشان را محفوظ داشتم. اگر چه متأسفانه دربار قاجار احترام و عظمتی برای نشان و علامت دولتی باقی نگذارده است. یکی از فرانسویان موسوم به‌ویکتور برار، در اوایل مشروطیت کتابی راجع به‌انقلاب ایران نگاشته و در صفحه ۱۱۹ می‌نویسد:

«عشایر، با پادشاهان قجر قراردادهای فردی و جمعی دارند. سلطان نیز در اتلاف وجه و اعطای نشان حاتمی می‌کند.»

غالباً اشخاص نالایق و خائن به‌وطن را می‌بینید که از جانب دربار دارای نشان شده‌اند. واقعاً کار نشان به‌جایی رسیده است که صاحبان فضیلت و تقوی و خدمتگزاران فداکار، نشان خود را در بی‌نشانی تشخیص می‌دهند. کاپیتن تقصیری نداشت. شاید در دوران قاجاریه او اولین مأموری بود که به‌پاداش خدمت معین و محسوسی تقاضای نشان می‌کرد. در ضمن استنکاف از دادن نشان، دلم به‌حال کاپیتن سوخت و در سیمای او علائم تعجب ظاهر بود، که چگونه در ازای خدمتی که جان ما را محروس داشته، از اعطای یک نشان خودداری می‌کنم در صورتیکه سینهٔ هر خائن مذبذب نالایقی به‌آن مزین است.

این نشان رسمی دولت و علامت قابل احترام، حتی در سینهٔ بیطارهای خارجی دیده شده و در داخله نیز اشخاصی به‌اخذ آن نایل شده‌اند که سینه‌شان مستحق گلوله است. بعضی از خائنین مملکت که از ورود به‌قهوه‌خانه‌های اروپا ممنوع اند به‌نشانهای درجه اول مملکت مفتحر و کمتر مأموری می‌بینم که عرض و طول سینه‌اش به‌نشانهای خرد و بزرگ و حمایلهای رنگارنگ آراسته نباشد. و عجیب این است که مأمورین صدیق و خدمتگزار، آنهایی هستند که سینه ایشان از نشان عاری است. روح پاک ایرانی را باید ستایش گفت که این قبیل مأمورین، با مذلّت و خفتی که از طرف دربار متحمل شده‌اند، باز رویّهٔ امانت و صداقت را ترک نگفته و صمیمانه به‌انجام خدمات مرجوعه مشغول‌اند.

تا کسی وارد در عمل نباشد، نمی‌تواند به‌حقایق آشنا شده، طرز اعمال این دربار را تشخیص بدهد. آیا تعجب‌آور نیست که نشان دولت که به‌پاداش خدمات برجسته و درجه اول باید اعطا شود و موجب افتخار مأمورین باشد، در نظر مردمان صدیق و آگاه تا این درجه پست جلوه کند که نشان خود را در بی‌نشانی بدانند؟ اشخاصی که از قبول نشان دولتی احتراز کرده‌اند، در میان مأمورین دولت بسیارند.

نتهای سفیر انگلیس

در بندر «دیلم» تلگرافی از تهران رسید که هیأت وزرا تقاضای مخابرهٔ حضوری دارند. به‌دبیراعظم و وزیر پست‌وتلگراف امر دادم با من به‌تلگرافخانه بیایند. معلوم شد در تعقیب سختگیریهایی که انگلیسیها برای عدم عزیمت من به‌خوزستان کرده بودند، در این موقع که دیدند جداً وارد میدان جنگ می‌شوم، عصبانی گشته و دو فقره یادداشت شدیداللحن، یکی صبح و یکی عصر امروز به‌وزارت خارجه فرستاده‌اند، و به‌شتاب تمام مطالبه جواب می‌کنند. صورت تلگراف وزارت امور خارجه متضمن نتها از این قرار است:

حضور حضرت اشرف آقای رئیس الوزرا دامت عظمته:

دو مراسله فوری امروز ظهر چهارم قوس از سفارت انگلیس رسیده که عیناً به‌عرض‌می‌رسد.

مراسلهٔ اول

آقای وزیر

«پس از ملاقات امروز صبح با آن جناب مستطاب، دستورالعملی از وزیر امور خارجه اعلیحضرت پادشاه انگلستان رسیده که مراسله‌ای به‌مفاد ذیل به‌عنوان جناب مستطاب‌عالی ارسال دارم. دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان پیشنهاد دوستانه نموده بودند که مساعی جمیله خود را برای ایجاد مصالحه دوستانه با شیخ‌خزعل (شیخ محمّره) به‌کار برند، و حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا وعده داده بودند که هرگاه، شیخ، اظهار اطاعت و انقیاد نماید، معظم‌له بر علیه مشارالیه استعمال قوای مسلحه نخواهند نمود. دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان افسوس دارند که حضرت اشرف به‌وعده مزبور وفا نکرده و نصیحت دوستانه دولت دوستدار و وساطت مشارالیه را رد نموده‌اند. و پیشنهاد ایشان را مورد توجه قرار نداده‌اند، بنابراین، دولت پادشاه انگلستان، حال ناگزیرند که پیشنهاد خود را مسترد و اظهار نمایند که دیگر نمی‌توانند به«شیخ محمّره» و به«بختیاریها» فشاری را که برای اسکات آنها می‌آورند، ادامه دهند. هرگاه عملیات فعلی کارگزاران ایران موجب ورود صدمه و خسارات جانی و مالی به‌اتباع انگلیس گردد، دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان دولت علیه را مستقیماً مسؤول آن دانسته، و عهده‌دار پرداخت غرامت کامل صدمات و خسارات مزبور می‌شمارند. در همین حال دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان برای خود این حق را حفظ می‌کنند، که به‌هر نحو و طریقی‌که صلاح و مقتضی بداند از طرف خود اقداماتی برای حفظ و حراست جان و مال رعایای انگلیس به‌عمل آورند. بر حسب دستورالعمل مستقیم مستر چمبرلن محترماً خواهش دارم، محبت فرموده این مراسله را بدون تأخیر به حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا ابلاغ دارید.»

مراسله دوم

آقای وزیر

«نظر به‌مراسله سابقهٔ خود مورخه امروز بر حسب دستورالعمل وزیر امورخارجه اعلیحضرت پادشاه انگلستان محترماً مراسله رسمی ذیل را به‌عنوان آن جناب مستطاب ارسال می‌دارم. باید خاطر آن جناب مستطاب را مستحضر سازم که در ماه نوامبر ۱۹۱۴دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان اطمینانات رسمی به‌جناب اجل شیخ محمّره داده‌اند، که در صورت وقوع تجاوزی از طرف دولت علیه نسبت به‌حوزهٔ اقتدار معزی‌الیه نسبت به‌حقوق شناخته شدهٔ او، یا نسبت به‌اموال و علاقجات ایشان در ایران متعهّد خواهند بود، برای تحصیل راه حلی که نسبت به‌خود ایشان و دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان رضایت‌بخش باشد به‌ایشان مساعدت لازمه بنمایند. به‌همین نحو دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان جمیع قوای معزی‌الیه را از هرگونه تعرضات و حملات دولت خارجی یا تجاوزات چنین دولتی نسبت به‌حوزهٔ اقتدار مزبور و حقوق شناخته شدهٔ مشارالیه، یا نسبت به‌اموال و عمارات ایشان در ایران، حفظ و حراست خواهند نمود. اطمینانات فوق به‌شیخ محمره و جانشین مشارالیه، که از اعقاب ذکور او باشند، داده شده، و تا وقتی که شیخ و اعقاب ذکور او، از مراعات تعهدات خود نسبت به‌دولت علیه تصور ظن نمایند، معتبر و دارای اثر است، ولی مشروط بر این که انتخاب جانشین شیخ از اعقاب ذکور مشارالیه، منوط باشد به‌مشاوره محرمانه با دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، و جلب رضایت ایشان تا وقتی که معزی‌الیه و اعقاب ذکور مزبور رویّه اطاعت نسبت به‌آراء و نصایح دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را ادامه دهند، و رویه‌ای که نسبت به‌دولت مشارالیه رضایت‌بخش باشد داشته باشند، در مقابل دولت علیه، دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، جمیع مساعی خود را به‌کار خواهند برد که »شیخ محمره» را در وضعیت فعلی و استقلال محلی نگاهدارند. مستر چمبرلن، از سرپرسی لرن خواهش نموده‌اند که مقرر دارند قونسول ژنرال اعلیحضرت پادشاه انگلستان مقیم بوشهر یا قونسول اعلیحضرت پادشاه انگلستان مقیم شیراز، در صورتی که حضرت اشرف در نقاط مزبوره باشند مکاتبه رسمی به‌مفاد فوق تسلیم حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا نمایند. انتهی.

جواب مراسلهٔ هفته قبل، که متن تلگراف وزیر مختار را به‌حضرت اشرف به‌شیراز درج نموده بودند، تلگرافا به‌عرض رسانده چون تعلیماتی برای صدور جواب نرسید بلاجواب مانده حالیه، نسبت به‌مراسله سابق و این دو مراسله هر قسم مقرر فرمایند جواب داده شود.»

مشارالملک

شب پنجشنبه ۵ قوس – نمره ۳۷۹۱

رئیس ارکان حرب کل قشون سرتیپ امان‌الله

هیأت وزرا که استیصالشان از عبارت تلگراف حضوری واضح بود، کسب تکلیف کردند. بعد از ملاحظه تلگراف، چون هیچ پیشامدی و موضوع مهمی در فکر من نمی‌تواند ایجاد تزلزل‌کند، بدون تردید هیأت وزرا را مورد مؤاخذه قرار دادم که چرا اصلاً نتها را گرفته‌اند. اینک عین تلگراف که در این مورد به‌هیأت وزرا مخابره نمودم:

تهران

جناب مستطاب اجل آقای ذکاءالملک وزیر مالیه دام اقباله
«گرچه جواب مراسله‌ای را که تهیه کرده‌اید هنوز من ندیده‌ام و از مفاد آن مسبوق نیستم که نظریات خود را در نفی و اثبات آن اظهار دارم، با اطلاعی که از مدلول مراسله حاصل کرده‌ام، همینقدر تذکر می‌دهم که من این قبیل مراسلات و مکاتب را نمی‌توانم درکابینه خود ضبط و ثبت نمایم. جنابعالی اگر مفاد مراسله را بخواهید در تحت شور و مشاوره قرار دهید، مختارید، زیرا که معتقدات من همین است که اظهار کردم. فعلاً که جمعه غرهٔ ماه است مشغول حرکت به‌فرونت هستم.»

رئیس‌الوزراء و فرمانده کل قوا

نمره ۶۹۳۰

چنانکه ملاحظه می‌شود و تصریح کردم که کابینه من معتاد به‌گرفتن این قبیل نوشته‌ها نیست، امر دادم با کمال شدت نتها را مسترد داشته، بگویند هر کس هر عقیده‌ای دارد، اعمال کند. من نظریهٔ خود را انجام خواهم داد.

روابط با انگلیس

انگلیسیها از دیرزمانی خود را موظف به‌دخالت در امور تجارتی و سیاسی ایران می‌دانستند. واقع بودن این سرزمین در جوار و معبر هندوستان برای ساکنین این خاک، جرمی عظیم شمرده شده، و برای فاتحین دریاها، یک حق دخالتی در اوضاع آن. به‌اینواسطه بیش از یک قرن است که اعمال انگلستان

نسبت به‌ایران، درحکم تصرف بطئی بوده که در نظر دول دیگر سیاست محافظه هندوستان جلوه کرده است.

هند غنی‌ترین و زیباترین مستعمرات انگلیس است. قریب ۲۵ مرتبه از جزایر انگلستان بزرگتر و دارای ۳۰۰ میلیون جمعیت است. هندوستان بنیان عظمت انگلستان و محور و محرک اطوار سیاست خارجی آن دولت به‌شمار می‌آید زیرا که منبع تجارت است و معروف است که «سیاست انگلیس یعنی تجارت انگلیس». خیلی اسباب تأسف باید باشد که در این مورد، مجاورت اغنیا باعث آزار همسایگان شده است. هر قسمتی از ایران که به‌آن همسایه غنی، یعنی هند نزدیکتر باشد، بیشتر موجب اضطراب بریتانیا و جالب توجه اوست. خلیج فارس را دروازه هندوستان می‌دانند و به‌این لحاظ در دوره قاجاریه از جبن و جهل دربار ایران استفاده کرده و چنگال تجارتی خود را در اطراف آن فرو بردند. این غلبه نه به‌جنگ بوده است، چنانکه یکی از بزرگان انگلیس عقیده داشته که «تجارت از پی بیرق باید برود»، بلکه به‌وسائل دیگر، یعنی کشیدن راه و ساختن منزلگاههای تجارتی میسر شده است. به‌این جهت ثابت کرده‌اند که «تجارت از پی راه می‌رود». راهی که کمپانی لینچ احداث کرده نمونه اعمال این نظراست.

ناگفته نماند که ملت منصف ایران هم همیشه مایل بوده است که با این دریانوردان لایق و فعال به‌مسالمت پیش بیاید. در تمام تجاوزاتی که می‌شده حتی‌الامکان با صبر و متأنت رفتار می‌کرده است. ولی بعضی از سیاسیون انگلیس (که از حق نباید گذشت در میان رجال انگلیس مخالف هم بسیار داشتند و نظریاتشان نظریه ملت بریتانیای کبیر عموماً شمرده نمی‌شود) از ضعف و بی‌ارادگی قاجاریه خیلی سوءاستفاده کرده و دولت را در بحبوحهٔ گرفتاریهای اقتصادی و سیاسی، وادار به‌تفویض امتیازات مهمه، از قبیل امتیاز منسوخه راه آهن سرتاسری ایران در۱۲۸۹، و امتیاز تأسیس بانک در ۱۳۰۷، و امتیاز تنباکو و توتون در ۱۳۰۸، و تصویب انتقال و امتیاز نفت در ۱۳۱۹ و غیره مجبور کردند. نزدیک‌بینی و طمعکاری دربار قاجاریه به‌این درجه بود که مثلاً در مقابل ۱۵۰۰۰ لیره منبع هنگفتی مثل توتون و تنباکو را از دست داد. اگر تودهٔ ملت ایران احساسات نمی‌کردند، خسارات ایران فوق‌العاده بود. این سیاستها را بعضی از سیاسیون بی‌اطلاع انگلیس طرح می‌ریختند و به‌زودی پشیمان می‌شدند، زیرا که نتایج امر و نصایح عقلای خودشان بر آنها ثابت می‌کرد که از این رویه هیچ سودی نمی‌برند و روزبه‌روز موقعیت محبوبانه‌ای را که در دل اهل ایران داشته، و در هنگام استقرار مشروطیت مستقر شده بود، از دست می‌دهند و نظر اساسی آنها که فقط حفظ هندوستان است دچار بطلان و تزلزل می‌گردد. البته ایران قوی و آباد در مجاورت هند، بهتر است از ایران ضعیف و خراب. اما این نکته را

بسیاری از سیاسیون انگلیس درک نمی‌کنند یا شهرت پلتیکی خود را در مخالفت به‌آن تشخیص داده‌اند.

من از بدو زمامداری خود از وقتی که در کارها تسلطی یافته‌ام، همیشه میل داشته‌ام دول اروپا با ایران مهربان و متحد باشند. مخصوصاً روس و انگلیس که سابقهٔ آشنایی دارند و در همسایگی ما علاقه‌مند و صاحب قدرت هستند. اما قویاً خودداری کرده‌ام که ذره‌ای از نفوذ آنها را در امور حکومتی خود دخالت داده و ایران را در هیچ موردی بازیچه جریان یکی از سیاستهای متخالف کنم. ایران را دارای یک پلتیک مستقل و آزادی کرده و همیشه همّ خود را مصروف نموده‌ام، که در آن طریق سیر کنم. در قضیه خوزستان باز یک سیاست غلط، یا تعقیب رویه ناهنجار سیاسیون سابق، نمایندگان انگلیس را واداشت که از نزاکت خارج شده و در قضیه دخالت کنند. زیرا که مایل نبودند ایران در اطراف خلیج فارس، خاصه در پهلوی معادن نفت، سوق قشون کند. می‌خواستند مثل سابقین خود این عبارت کودکانه را تکرار کنند که «خلیج‌فارس یک دریاچه انگلیس است» اما من مثل همیشه جداً مقاومت نمودم و یادداشت آنها را رد کردم، و از عزم خود باز نگشتم. زیرا که ابداً نمی‌توانم تصور کنم که یک دولت خارجی، حق ورود در این قبیل مسائل ما را داشته باشد. این بود که به‌وزرا امر دادم نتها را پس بفرستند، و ابداً از رویه سابق من تجاوز نکرده به‌اخلاق و روش کابینه‌های اسبق تأسی ننمایند.

این جواب را کافی و مقنع دانستم و به‌دستجات قشونی از هر طرف، امر تلگرافی کردم که مطابق نقشه‌ای که ترتیب داده‌ام پیش بروند.

با اینکه خستگی دریا و نخوابیدن شب پیش و طی مسافت بعیده تا درجه‌ای مرا کسل کرده بود، آسایش در بندر را جایز ندیده، مأمورین مخصوص فرستادم که از اردگاه به‌قدر کفایت اسب بیاورند. خیلی میل دارم فردا، اسبها زود رسیده و من بتوانم قبل از عصر، چهار فرسخ مسافت میان دیلم و زیدون را قطع کرده، موقع برای بازدید این قسمت از اردو و دادن دستورهای لازم، داشته باشم. رئیس تلگرافخانهٔ بندر دیلم با اینکه لباس و وضعش ساده و دهاتی بود، در مخابره تلگراف و اخذ خبر مهارتی غیر مترقب نشان داد و خوشوقتی مرا فراهم آورد. زیرا که برای آن مذاکره مهم، اگر اتفاقاً شخص بی‌لیاقت و کودنی واسطه می‌بود، اسباب تأسف و شاید موجب سوءتفاهم می‌گشت. اما در این تلگرافچی، من ذکاوت ذاتی دیدم و بار دیگر بر من مسلم شد که ایرانی طبعاً هوشیار و فعال است، و اگر سرپرست دلسوز و فداکار داشته باشد که از او نگاهداری نماید، خدمات سزاوار تمجید به‌ظهور خواهد رسانید. به‌رئیس کابینه گفتم وجهی به‌او انعام بدهد.

تسلیم خزعل

در این ضمن تلگرافی از طریق بوشهر از خزعل رسید به‌شرح ذیل:

مقام منیع حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا دامت عظمته

«تأخیر اسف‌انگیز که در رسیدن تلگراف حضرت اشرف به‌فدوی روی داده، مانع شد از اینکه زودتر در جواب مبادرت شود، و باعث انفعال و شرمندگی فدوی گردید. تلگراف سابق فدوی نه فقط انقیاد و اطاعت فدوی را به‌دولت علیه ایران، که همیشه مطیع اوامر مطاعهٔ آن دولت بوده و هستم، ظاهر می‌ساخت بلکه اطاعت صمیمانه و قلبیه فدوی را در آتیه ضمانت می‌نمود. به‌قدری سوءتفاهم به‌واسطه عدم مراوده شخصی فیمابین حضرت اشرف و فدوی به‌وقوع پیوسته که فدوی شرفیابی حضور حضرت اشرف را فوق تصور برای رفع اشتباهات و سوءتفاهم که درخاطر مبارک جای گرفته، ضرور می‌دانم. فدوی مطمئن از انجام این مقصود هستم. همان ملاقاتی که مشتاقانه مترصد بوده‌ام، باکمال شعف استقبال می‌کنم، تا دفعه دیگر حضرت اشرف را از اطاعت و انقیاد و دولتخواهی و جان‌نثاری خود مطمئن و خود را در لیاقت و اطمینان و دوستی و مساعدت حضرت اشرف ثابت نمایم.»

فدوی خزعل

جوابی به‌این مضمون به‌او مخابره نمودم:

آقای سردار اقدس

«خود شما بهتر از همه کس مسبوقید که من در ضمن تمام اقدامات و عملیات خود، جز استحکام ارکان مملکت قصدی نداشته و همیشه مایل بوده‌ام که کارکنان امور، ازقبیل شما، پیوسته متوجه مرکزیت مملکت باشند. هرگز مایل نیستم امثال شما را که می‌توانید مصدر خدمت عمده به‌مملکت باشید، محو و نابود نمایم. در جواب تلگراف اولیه هم که تسلیم قطعی را تذکر داده بودم، نظرم همان حفظ اصول تمرکز، یعنی اصول اولیه بود. حالا که ندامت را پیشرو مقصود قرار داده و از روی عمق خاطر به‌تمام احکام و مطالب سابقهٔ من متوجه شده‌اید، من هم ملاقات شما را استقبال می‌کنم و حالا که به«دیلم» آمده و به‌شما هم نزدیک شده‌ام، با کمال اطمینان خاطر می‌توانید به«هندیجان» آمده، این‌جانب را ملاقات و به‌توجهّات دولت و سرپرستی من امیدوار باشید.»

جمعه ششم قوس

ساعت چهار بعدازظهر به‌ناحیه »زیدون» که قسمت اول اردوگاه در آنجاست، وارد شدیم. در نیم‌فرسخی رودخانه باز اراضی رو به انخفاض می‌نهادند، به‌قسمی که رودخانه درست در یک ارتفاع هشتاد الی صدمتری از سطح دریا جاری است.

در زیدون

من که معتاد به‌اعمال سربازی هستم و عمر خود را در میدانهای جنگ و مؤانست با توپ و تفنگ صرف کرده‌ام، اشتغال به‌مهام مملکت در این چند سال مرا از توقف در اردوگاهها بازداشته است. از دیدن لشکرگاه چنان سروری به‌من دست داد که گویی بعد از سالها غربت به‌وطن رسیده‌ام، یا دوستان عزیز را پس از سفری دورودراز ملاقات کرده‌ام.

از ملاحظهٔ چادرهای اردو که در کنار رودخانه زده‌اند، لذتی فوق‌العاده می‌برم، زیرا که بهترین موقع زندگانی را که عبارت باشد از ایام توقف در میان سپاه به‌خاطرم می‌آورد. فوراً به‌سرتیپ فضل‌الله‌خان، رئیس اردو که تا یک فرسخ به‌استقبال آمده بود، امر دادم قشون مهیای سان شود. مقارن این حال ایروپلانی که مأمور اکتشافات بود رسید، و موضوع تحقیقات خود را در لفافه پیچیده از بالا به‌زیر افکند. بسته را گشودم و از طرز اعمال و نظریات و مراکز قوای دشمن مطلع شدم. صاحبمنصب مأمور این اکتشافات، نایب ارفع‌الملک است که از جوانان تحصیل کرده در اروپاست و اخیراً امر به‌ورود او در قشون داده بودم در انجام وظیفه خود، هوشی قابل تمجید ابراز داشته و با طرز رضایت‌بخشی از نقاط مختلفه تحقیق کرده است. پیشنهاد ارکان حرب را دایر به‌ترفیع رتبه او، در همین محل تصویب و ابلاغ کردم. معلوم می‌شود ابلاغیه‌ای که در بوشهر امر به‌تحریر و طبع داده بودم، توسط همین صاحبمنصب و همین ایروپلان در صفحه خوزستان پراکنده شده و اسباب وحشت فوق‌العاده قوای خصم گردیده است، ملتفت شده‌اند که کارهای من با اعمال صدوپنجاه ساله اخیر زمامداران ایران قابل مقایسه نیست، و التجای به‌خارجه به‌اندازهٔ خردلی برای آنها مفید نبوده، جز اطاعت به‌مرکزیت مملکت و انقیاد نسبت به‌اوامر دولت و فرمان من چاره ندارند. انتشار این ابلاغیه طوری آنها را پریشان کرده که خزعل و بستگانش به‌جای تصمیمی که دو شب قبل برای غرق کشتی من داشتند فوراً به‌نقل و تحویل نقدینه

و جواهر خود پرداخته، دیگر مجال تصمیم جدی ندارند. چون به‌رأی‌العین دیدند که هیچ خطری و امر خطیری، حتی غرق در دریا، مرا از عزمم، متزلزل نخواهد نمود، بعد ازگذشتن از آن مهالک مرا سالماً در اردوگاه دیدند، جز فرار و تسلیم برای خود راهی و چاره نمی‌بینند. این نقاطی است که قدم‌به‌قدم با جنگ از دست خزعلیان انتزاع شده است. تنها برای تصرف قصبه »زیدون» دوازده ساعت جنگ مستمر لازم بود. این نقطه در دهم عقرب به‌تصرف قشون در آمد. و متمردین به‌جانب «ده‌ملا» و «هندیجان» گریختند. هنوز هم علائم گلوله توپ بر دیوار خانه‌ها نمایان است.

احوال اردوی بهبهان

برای اینکه از حالت و علمیات ستونی که از اصفهان تجهیز شده بود و بایستی از بحبوحهٔ بختیاری گذشته به‌بهبهان بیاید، اطلاع کامل حاصل گردد، طیاره را مأمور کردم به‌بهبهان برود و خبر بیاورد. شهر بهبهان در سیزده فرسخی شمال »زیدون» واقع است. این عده تحت فرماندهی سرتیپ محمدحسین میرزا رئیس ارکان حرب لشکر جنوب تجهیز شده بود و معلوم شد با وجود تمام موانع و زحماتی که برای عبور این عده از داخله بختیاری و گذشتن از جبال صعب‌العبور فراهم بوده، برف و کوه و دره‌های سخت را طی کرده و به‌بهبهان وارد شده‌اند. عبور از کوهستان بختیاری، به‌نظر خیلی خطیر می‌آمد، زیرا که سال گذشته که عدهٔ مختصری به‌طرف خوزستان اعزام داشته بودم، در داخله بختیاری به‌مشکلاتی برخورده و غفلتاً مورد حمله واقع شدند، و چون ابداً مهیای جنگ نبودند، جمعی از آنها را گرفتار و قطعه قطعه ساختند.

البته احتمال می‌رفت که این اردو هم که از هر حیث موقعیت بختیاری را تهدید می‌کرد مجدداً دچار خطر شود. خاصه با نقشه‌ای که میان خزعل و بعضی از خوانین بختیاری ترسیم شده بود. البته برای اینکه عده مزبور به‌اردوی جنوب ملحق نشود، یا حتی‌الامکان دیرتر به‌بهبهان برسد، تصور می‌رفت که ایل مزبور از هیچ اقدامی خودداری ننماید. این همان اردویی است که شخصاً در اصفهان مجهز کرده و سان دیده و در هفدهم عقرب روانه کرده بودم. چنانکه ذکر شد یکی از نظامیان را در اصفهان به‌مشق تیراندازی آزمودم و بر من مسلم شد که تربیت شدگان من مافوق بعضی توهمّات و تصورّات اند و یقین داشتم می‌توانند در آن واحد، هم بختیاری را سرکوب کنند، و هم خود را به‌محل مأموریت برسانند.

اردوهای من نیز با سرعت عملی فوق‌العاده پیش می‌آیند و بیشتر اسباب اضطراب دشمن شده‌اند. می‌خواهم که به‌مرکز خوزستان بروم. چه مانعی می‌تواند از من ممانعت کند؟ عهد کرده‌ام که شخصاً به‌سرکوبی اشرار و متجاسرین بپردازم. جز مرگ چه عایقی قادر به‌جلوگیری من خواهد بود؟

بعد از سان اردو، به‌چادری که به‌من اختصاص داده بودند، رفتم. بعد از قدری صحبت با اطرافیان و مشغول داشتن آنها به‌مذاکرات متفرقه و افزودن قوت قلب و صبر و طاقت آنها، اجازه دادم به‌چادرهای خود بروند. تنها ماندم که بیشتر از سکوت لذت ببرم، زیرا که مدتهاست شب در اردوگاه نخفته‌ام. این خاموشی را فقط گاهگاه شیهه اسبان و بانگ قراولان برهم می‌زند. اقرار می‌کنم که این دو صدا از هر آواز لطیفی در گوش من مطبوعتر می‌افتد و در قلبم خاطره هایی را بیدار می‌کند که هیچ زمزمه طرب‌انگیزی قادر به‌ایجاد آن نیست و نخواهدبود.

ابلاغیه ذیل را امر دادم به‌تهران مخابره کنند که منتشر شود:

ابلاغیه وزارت جنگ

ارکان حرب کل قشون

کپیه حکومت نظامی

«امروز که غره جمادی‌الاولی است، وارد فرونت شدم. طیارات ما که صبح برای اکتشافات پرواز کرده بودند، عملیات خود را انجام دادند. قسمت‌بندی اردوی زیدون، تمام رضایت‌بخش می‌باشد. ستون مقدم قوای اصفهان به‌بهبهان وارد شدند. قوای اعزامی آذربایجان، سه قسمت اولی وارد کرمانشاه شدند. امروز مجدداً از خزعل تلگرافی رسیده‌که بدواً به‌واسطه مستقیم نبودن خطوط تلگرافی و نبودن سیم، و اینکه مجبوراً باید باکشتی بادی تلگراف مرا به‌او برسانند، و از این تأخیری که طبیعتاً پیش آمده است و نتوانسته است فوری مبادرت به‌تقدیم جواب نماید، اظهار تأسف و انفعال کرده، سپس در ضمن تجدید اطاعت و انقیاد متذکر شده است که مدلول تلگراف اولیه او در حکم تسلیم قطعی بوده و همان است که من قبلاً متذکر شده بودم و ضمناً مصرّانه طلب تأمین و عفو و اغماض نموده است.

در جواب به‌او نوشتم که چون مشارالیه یک نفر ایرانی و منم به‌اضمحلال آحاد و افراد ایرانی راضی نیستم، و جز حفظ اصول مرکزیت مملکت، که همیشه خاطر نشان عموم کرده‌ام هیچ قصد و منظوری ندارم لازم است به‌فرونت مقدم آمده، حضوراً تأمین خود را درخواست و مراتب اطاعت و انقیاد خود را تجدید نماید.

رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا – رضا

۵ قوس ۱۳۰۳ – نمره ۴۱۹۴

تلگراف ذیل هم از کفیل ریاست وزرا رسید. و جواب داده شد:

مقام منیع بندگان حضرت اشرف اعظم فرمانده کل قوا دامت عظمته

«عین تلگراف آقای ذکاءالملک ذیلاً به‌عرض مبارک می‌رسد. دو فقره مراسله که دیشب از سفارت انگلیس رسیده متن کامل آن را آقای وزیر امور خارجه به‌توسط ارکان حرب، شبانه به‌عرض مبارک رساند. امروز صبح پنجشنبه، مراسلات در هیأت وزرا قرائت و جوابی که به‌نظر رسیده، ضمیمهٔ این تلگراف به‌عرض می‌رسد. استدعا می‌شود نسبت به‌معروضات ذیل عقاید حضرت اشرف اظهار شود:

۱ ـ این که مراسله جوابیه را تصویب می‌فرمایند یا خیر؟

۲– چون این مراسله و مراسله‌ای که هفته قبل رسید متضمن تلگراف سر پرسی لرن به‌حضرت اشرف که به‌شیراز مخابره شده بود، هنوز به‌مجلس ارائه نشده، آیا تصویب می‌فرمایند مراسلات وارده و جوابی که به‌عرض می‌رسد قبلاً به‌اطلاع مجلس یا بعضی از وکلای مخصوص برسد یا خیر؟

۳– با وجود این مراسلات، عزم حضرت اشرف در جلو رفتن قوا ثابت خواهد بود، یا موقتاً متوقّف خواهند شد؟ زیرا هر یک از این شقوق ممکن است تأثیرات مهمه را متضمن باشد.

منتظر دستورالعمل عاجل هستیم.

صورت جوابی که برای مراسله، تهیه شده، این است:

دو مراسلهٔ شریفه مورخه ۴ قوس نمره ۳۱۴ و نمره ۳۱۵ واصل شد، و از استحضار از قرار منعقده بین دولت انگلستان و شیخ‌خزعل، که اکنون اول دفعه است به‌اطلاع دولت دوستدار می‌رسد، نهایت تعجب حاصل گردید، که آن دولت فخیمه، با وجود مناسبات حسنه فیمابین و بر خلاف رسوم و مقررات بین‌المللی چگونه چنین قراردادی را که منافی حق حاکمیت دولت ایران می‌باشد، با یک نفر تبعهٔ مسلّمهٔ ایران جایز دانسته و حوزه اقتداراتی برای مشارالیه و اعقاب او در خاک ایران قائل شده‌اند. دولت ایران قرارداد مزبور را به‌هیچوجه نمی‌تواند به‌رسمیت بشناسد و خود را محقّ می‌داند که نسبت به‌چنین اقدامی پرتست نماید و نیز زحمت افزا می‌شود، که دولت ایران هیچ‌وقت وساطت و دخالت هیچ دولت خارجی را در عمل خوزستان و شیخ‌خزعل که از امور داخلی مملکت ایران است نمی‌پذیرد. اما این که در مراسلهٔ خود، دولت ایران را مسؤول وقوع خسارات دانسته‌اند، لازم است خاطر شریف را متوجه سازم که باید تصدیق بفرمایند، که پس از آنکه یک نفر تبعه و گماشتهٔ دولت ایران در یک قسمت از خاک این مملکت که با سایر قطعات آن از حیث واقع بودن تحت اقتدار و اختیار دولت ایران هیچ تفاوت و

مزیّت ندارد، بنای تمرّد و طغیان گذارد، و با اینکه دولت برای مصلحت با او منتهای مدارا و مماشات را نموده، و بالاخره آن متمرّد اظهار ندامت و معذرت کرده و دولت به‌همان نظر مصلحت، معذرت او را پذیرفته و معذلک مشارالیه به‌وظایف تبعیت و اطاعت خود عمل ننماید، چگونه دولت می‌تواند تحمل این نافرمانی و یاغیگری را بنماید، و در صدد مطیع ساختن او برنیاید؟ در انجام این وظیفه که قهراً مستلزم سوق قشون و عملیات جنگی است، چگونه مسؤولیّت متوجه دولت می‌شود؟ در اینجا ناگزیرم‌که خاطر محترم را متوجه سازم که با وجود قراردادی که در مراسله دوم به‌اطلاع دولت رسانده‌اند، واضح و مبرهن می‌شود که تمرّد و خودسری شیخ‌خزعل نسبت به‌دولت متبوع خود به‌استظهار همین قرارداد و اطمینانی است که از طرف دولت فخیمه انگلستان داشته است، والاّ مشارالیه مسلمّا چنین جسارتی نمی‌کرد. بنابراین نه تنها دولت ایران هیچگونه مسؤولیّت، در خصوص نتایج این قضیّه ندارد، بلکه مسؤولیّت متوجه مسببین واقعه خواهد بود.

در خاتمه زحمت افزا می‌شود اینکه مرقوم داشته‌اند دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان برای خود این حق را حفظ می‌کند، که به‌هر نحو و طریقی صلاح و مقتضی بدانند از طرف خود اقداماتی برای حفظ و حراست جان و مال رعایای انگلیس به‌عمل آورند، لزوماً متذکر می‌شوم، که در این موضوع دولت ایران هیچگونه حقی را که اعمال آن منافی استقلال حاکمیت ایران نسبت به‌خاک و اهالی او باشد قائل نیست.»

ذکاءالملک

رئیس ارکان حرب کل سرتیپ امان‌الله

نمره ۴۸۰۰

جواب

ریاست ارکان حرب کل قشون

«با استحضار از مفاد رمز نمرهٔ ۴۸۰۰ به‌آقای وزیر امور خارجه جواباً تذکردهید:

اولاً – اگر بنا باشد دو مراسله اخیر پذیرفته شود، جوابی که تهیه شده بد نیست.

ثانیاً– راجع به‌مراسلهٔ هفتهٔ قبل متذکر می‌شوم که مراسله نبوده، بلکه فقط تلگرافی از سرپرسی لرن توسط قونسول شیراز به‌عنوان من و مشعر بر صلح و عدم تعقیب خزعل بوده که جواب سخت داده شد. آن هم فقط تلگراف حضوراً قرائت گردید ولی عین آن تسلیم من نشده است.
ثالثاً– البته تصویب می‌کنم مراسلات وارده و جوابیه را با یک عدّه از وکلا، تحت شور و مداقّه در آورید.
رابعاً– در موضوع جلو رفتن قوا و یا توقّف آن اطلاعاً اشعار می‌دارم که البته پیش رفته، هیچ مانعی مرا از این عزم باز نخواهد داشت.»

وزیر جنگ و فرمانده کل قوا

۷ قوس – نمره ۴۱۸۱

حرکت به«لنگیر»

یکشنبه ۸ قوس

بعد از دو شب توقّف در اردوگاه اولیه »زیدون»، صبح امروز، مطابق امری که داده شده بود به‌طرف مرکز اردو که در «لنگیر» است حرکت کردیم. بیابانی خشک پیش آمد که از هیچ طرف، علائم خرمی و شادابی در آن به‌نظر نمی‌رسید. فقط رودخانه »زهره» که به‌طور مارپیچ آب گل‌آلود خود را از این بیابان می‌گذراند نشان زندگی محسوب می‌شد.

تشویش اردوی غرب

در طول طریق من متفکر و واقعاً ناراحت بودم و کمتر با کسی صحبت می‌داشتم. تمام توجّهم به‌طرف قشونی بود که از طرف لشگر غرب امر به‌تجهیز داده، و بایستی از خط خرم‌آباد و لرستان عبور کرده، و از مناطق صعب‌العبور و جبال شامخه سفر نموده و از میان طوایف لر بگذرد.

لرستان قطعه‌ایست کوهستانی و پوشیده از جنگلهای انبوه. جلگه‌ها و دشتهای خرم آن را، سلاسل جبالی احاطه کرده است، که جز تنگه‌های باریک و گردنه‌های خطرناک لغزنده معبری ندارند. سالها است که طوایف چادرنشین این ولایت از موقع استثنایی مستحکم خود و از ضعف مرکز استفاده کرده و لرستان را حصاری فتح نشدنی ساخته بودند. دولت ایران هم اگر قشونی می‌فرستاد، و یا مخارجی می‌کرد، فقط بنا بر تقاضای حکام و مأمورینی بود که از مرکز می‌رفتند، و قصدی جز گرفتن پول و ظاهرسازی نداشتند. این سیاست خائنانه حکام از طرفی لرها را خودسر و بیباک کرده، و از طرفی دولت را مرعوب ساخته بود. زیرا که طوایف لر مطمئن شده بودند که تمام مساعی دولت در مقابل یک حمله آنها با یک تقدیمی که به‌حکام بروجرد می‌دهند هباوهدر است. و دولت هم معتقد گشته بود که لرها به‌قدری قوی هستند که قلع و قمع آنها از محالات است.

قشون من بود که لرها را مطیع و لرستان را فتح کرد.

از این خاک بود که بایستی ستون لشکر غرب گذشته، وارد شهرهای شمالی خوزستان بشود. چون نه تلگرافی داشتم و نه وسیلهٔ استخباری، در اندیشه بودم که آیا این قشون از لرستان گذشته، یا به‌حملهٔ لرها دچار گشته است؟ والی پشتکوه و خزعل و بعضی از خوانین بختیاری که معاهده بسته بودند و لرها را تحریک می‌کردند، قصدشان این بود که از هر طرف راه را برقشون من مسدود سازند.

باری حیران بودم که چگونه از حال این اردو خبر بیابم! فقط انگلیسیها تلگراف داشتند. نمی‌شد هم که از آنها کسب خبر نمایم. به‌علاوه با سابقه‌ای که در این امر داشتند، ممکن بود راست نگویند و حقایق را نوع دیگر جلوه دهند.

ورود به«لنگیر»

عصر وارد «لنگیر» شدیم. این نقطه هم جزء ناحیه زیدون است و با منزل شب گذشته، شش فرسخ فاصله دارد. نظامیها طاق نصرتی بسته بودند. به‌محض ورود از عدّهٔ متمرکز در «لنگیر» سانی دیدم و ابلاغیه ذیل را صادر نمودم:

ابلاغیه

ارکان حرب کل قشون
«۱- ۸ قوس وارد لنگیر، مرکز فعلی اردوگاه شدم. در ساعت ۸ عصر همین روز مطابق راپرتی که به‌واسطهٔ پستهای ارتباطیه رسید، معلوم شد خزعلیان مواقع خود را تخلیه کرده و رفته‌اند.
۲- ستونهای قسمتهای عمده قوای اصفهان ما متناوباً وارد بهبهان شده و می‌شوند.
۳- قوای تجهیزیهٔ شمال غرب، از کرمانشاه به‌طرف پشتکوه و از خط پشتکوه به‌جانب دزفول رهسپار و عازم می‌شوند.
۴- تا دو روز دیگر از قرارگاه کنونی لنگیر به‌طرف مرکز خوزستان حرکت می‌نمایم.»

رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا - رضا

نمره ۴۲۰۱

بعد از سان در چادرهایی که زیر درختان سدر برپا کرده بودند، استراحتی شد. آفتاب در میان گردوغبار اردو و بخار افق غایب یا مفقود شد.

مواقع اشرار

از اول خاک »زیدون» تا این نقطه که قرارگاه اردو است، تمام در قلمرو قوای هواداران خزعل و خزعل بود. برادر میرعبدالله پدرزن خزعل بر این عدّه ریاست داشت. حسین‌خان بهمه‌ای نیز در «قلعه اعلی» و سالار ارفع بختیاری در میان بهبهان و رامهرمز بودند. امیر مجاهد ریاست کل قشون را داشت و سیار بود.
ولی بعد از ورود لشکر جنوب، قدم‌به‌قدم با جنگهای شدید عقب نشسته‌اند، و برادر میرعبدالله کشته شد. فعلاً هم مسافت بین من و قوای دشمن زیاده از چند فرسخ نیست.
خزعلیان و سایر معاهدین کمیتهٔ »قیام سعادت»، تصور ورود مرا به‌این نقطه نکرده بودند، و اصلاً باور نداشتند که در اثر تجربیات یکصدوپنجاه سالهٔ دورهٔ قاجاریه، برای رئیس‌الوزرا همت و مجالی باشد که بر خوشگذرانیهای تهران پشت پا زده و با این مشقّت خود را به‌صحنهٔ کارزار برساند.
چنانکه مکرر گفته‌ام، گزارشات دورهٔ قاجاریه و رخوتی که به‌تبعیت سلاطین، در ادارهٔ مردم پیدا شده بود، در هیچ عهدی نظیر ندارد. دولت ایران قبل از من اسمی بلامسمی بود. حتی از حیث نفرات

قشونی هم مرکز، همواره تحت‌الشعاع و مقهور ملوک‌الطوایف و فرمانفرمایان عشایر محسوب می‌شد. خوانین اطراف کمترین خراجی نداده، بلکه همه‌ساله مبالغ هنگفتی به‌عنوان حراست راهها و عدم تجاوز به‌شهرها، خود را دستی بگیر قلمداد می‌کردند. همین خزعل و والی پشتکوه و خوانین بختیاری، و همین ایلات جنوب و غرب که امروز نقشهٔ خود را برای تزلزل من طرح‌ریزی کرده و به‌نام «قیام سعادت»، به‌شرارت و فساد و کندن ریشهٔ مملکت مشغول‌اند، سالیان دراز است که حق حاکمیت خود را نسبت به‌دولت ایران محفوظ داشته، اکنون که مرا در مقابل خود می‌بینند جز به‌کار بردن تمام قوا و دفاع از مالکیت مطلقهٔ خود چاره‌ای ندارند. آیا تقصیر زمامداران یکصدوپنجاه سالهٔ اخیر چه نوع خذلانی درپی خواهد داشت؟ آنها تمام اوقات را به‌شقاوت و سفاکی و بی‌اعتباری گذرانیده و از اثر بی‌اعتباری خود ایالتی مثل خوزستان را فراموش کرده و اجازه داده‌اند چهارنفر خودسر بی هنر، عنوان تجزیه و تفکیک آن را در دماغ خود بپرورانند، تا جایی که شروع به‌تجهیزات مسلح نموده و بر ضد مرکزیت مملکت قیام و اقدام نمایند.

شاه در پاریس نشسته و به‌لهوولعب مشغول است و به‌تصور اینکه کوچکترین و یا بزرگترین صدمه‌ای را به‌من متوجه سازند، اجازه می‌دهد که خزعل و خزعلیان برضد مرکزیت مملکت قیام مسلح نمایند. در کوچکترین سلولهای دماغی خود خطور نمی‌دهد، که اگر این قیام عاقبت به‌منفعت اشرار خاتمه یابد، دیگر مرکزی وجود نخواهد داشت که او زمامداری آن را برای خود مسجل دیده باشد. مگر نمی‌بیند که خارجیها تا چه‌اندازه مرا تعقیب کرده و چه اولتیماتومها و نتهایی است که پی‌درپی و گاه‌وبیگاه حضوراً و غیاباً و کتباً و شفاهاً به‌بدرقهٔ مسافرت من ایثار می‌نمایند؟

مگر خوزستانیان امروزه، با داشتن وطن‌فروشان مستقلی، مثل خزعل، خود را مطیع اوامر و رعیت شاه می‌دانند که او در تحریک باطنی آنها خود را دلخوش کرده و از زوایای قهوه‌خانه‌های پاریس، سیم تحریک و آشوب را به‌جانب آنها امتداد داده است؟ از این تحریک و القای فساد چه فایده و حظی خواهد برد؟ چه لذتی به‌او عاید خواهد شد که ببیند قشون ایران با رعایای ایران دست به‌گریبان گشته، خون یکدیگر را جاری و آرزوی خارجیان را اقناع می‌کنند؟

مگر تصور کرده است که کمیتهٔ قیام، همین قدر که مقاوله‌نامه و یا قسم‌نامهٔ خود را به‌پاریس نزد شاه فرستاد و عملیات خود را فرع اجازهٔ او قرار داد، حقیقتاً بعد از فتح و بعد از تخریب اساس مملکت، باز در تجزیهٔ ایالات و تحکیم امارات و استقلال موقعیت خود از او اجازه خواهند خواست که هرکدام بساط پادشاهی خود را در یک گوشه از مملکت بگسترند؟

خزعل خود را فعلاً «امیرخوزستان» معرفی می‌کند. جراید بین‌النهرین و امارات جزیرهٔالعرب نیز بشاشت قلب و خرمی چهرهٔ خود را به او اهدا می‌کنند. سیاستمداران حقیقی نیز باطناً باد درآستین آنها انداخته و کلاه گوشهٔ آنان را به‌مواعید آتیه خود برق مصنوعی می‌دهند!

آیا در تمام این مواعید فریبنده، و در اعماق هر یک از این وعدووعیدها کمترین روزنهٔ نوری هم برای شاه بازگذارده‌اند ؟

مسافرتهای شاه به‌اروپا، غالباً از راه بین‌النهرین و بالاخص از راه محمّره بوده است و در ایاب‌وذهاب، مختصر وجهی از طرف خزعل به‌ایشان تقدیم می‌شد. تقدیم این وجوه حسیات مودت‌آمیزی را فیمابین تولید کرده و اجازهٔ انعقاد کمیتهٔ قیام نیز مربوط به‌همین حسیات است.

چون اتومبیلها در بوشهر مانده بودند و طی مسافات بعیده با اسب تأخیری بی‌هنگام بود، تلگراف کردم اتومبیلها را به‌وسیلهٔ کشتی به«هندیجان» بیاورند، که از آن‌جا به«ده‌ملا» آمده ما را به‌اهواز برسانند.

دبیر اعظم رئیس تحریرات من، تلگرافات و راپرتهای واصله را از نظرم گذرانید. از جمله تلگرافی از خزعل بود که پس از وصل تلگرافی که از دیلم به‌او مخابره کرده بودم و امیدوار شدن از عفو من، مخابره کرده و عین آن به‌قرار زیر است:

تلگراف خزعل

مقام منیع حضرت اشرف اعظم آقای رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا دامت عظمته

«زیارت تلگراف مبارک که مبنی بر اظهار مرحمت نسبت به‌این فدوی واقعی بود، بردرجات استظهار و امیدواریم افزوده، با کمال امیدواری مراحم مبذوله را عرض شکرگزاری تقدیم، و بقای آن وجود مبارک را برای سرپرستی ایران و ایرانیان از خداوند خواستارم.

فدوی را به«هندیجان» احضار فرموده بودید. هر چند علت مزاج و ضعف قوه که چندی است شدت کرده مانع وصول این نعمت بوده، معذلک از فرط اشتیاق به‌شرفیابی حضور مبارک با نهایت آرزومندی به‌زیارت، هر صوب را امر و مقرر فرمایند به‌قصد زیارت حضور مبارک حرکت می‌کنم. امیدوارم به‌مساعدت بخت و اقبال هر چه زودتر به‌شرف حضور مبارک نائل گردم. برای هدایت راه، یکی از فدویزادگان را به‌حضور مبارک می‌فرستم، که برای تعیین شرفیابی از بندگان حضرت اشرف عالی اخذ دستورات بنماید.»

فدوی – خزعل

در جواب به‌او نوشتم:

تلگراف شما را در «لنگیر» قرارگاه اردو، دیدم. چون من به‌طرف »ده‌ملا» حرکت می‌کنم، به‌طوریکه درخواست کرده‌اید، یکی از پسرهای خود را به«ده‌ملا» نزد من بفرستید.

لنگیر – قرارگاه اردو

دهم قوس

تلگرافات تهران

دو تلگراف ذیل را هم وزیر خارجه مخابره نموده بود:

«حضور مبارک حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا دامت عظمته

پس از وصول دو مراسلهٔ اخیر سفارت در شب پنجشنبه، همان ساعت صورت آن را به‌ارکان حرب کل فرستادم، حضور مبارک مخابره شود، و صبح روز بعد هم بر حسب مسؤولیّت مشترکه و اینکه آقای ذکاءالملک سمت کفالت ریاست وزرا را دارند، به‌منزل ایشان رفته مراسلات را ارائه و چنین اظهار عقیده نمودم:

بهتر است که این مسأله مابین دو نفر مکتوم مانده تا نظریات حضرت اشرف برسد. ایشان صلاح دیدند سایر آقایان وزرا هم مطلع شوند. تلفن شد. آمدند و تصمیم گرفتند که وزارت خارجه جوابی حاضر نماید. عصری منزل بنده بیایند که آن مراسله جوابیه را دیده به‌عرض برسد. اگر تصویب فرمودید با اطلاع مجلس یا بدون اطلاع مجلس به‌سفارت نوشته شود. وزارت خارجه مراسله را خیلی ساده فقط پرتست به‌مسأله قرارداد با شیخ و اینکه معلوم می‌شود مخالفت او که یک نفر نوکر و تبعهٔ ایران است با دولت، به‌اتکای چنان قراردادی بوده که مخالف قانون بین‌الملل و هر اصولی است. ولی آقایان چنان صلاح دیدند، که نسبت به‌سایر مسائل و مداخلات سفارت در کارهای شیخ اسم برده شود. در صورتیکه

عقیده بنده و وزارت خارجه این بود که اصلاً نباید مذاکرات شفاهی و وساطت آنها را که خالی روی کاغذ برده‌اند، متعرض جواب شده و تصدیق نماییم که مذاکراتی در بین بوده، به‌هر حال مراسلهٔ جوابیه به‌عرض رسیده است. البته تصدیق می‌فرمایند که بنده با مسؤولیّت مشترکه، یک مسؤولیّت شخصی هم نسبت به‌مصالح خود که مربوط به‌امور وزرا نیست، دارم. به‌این لحاظ عقیده‌ام این شدکه با مذاکرات دیپلماسی، سفارت را حاضر به‌استرداد این مراسلات نموده. از این نقطه‌نظر ملاقاتی با سفارت نموده، مذاکراتی شد که به‌وزارت خارجه لندن و سر پرسی لرن اطلاع بدهند. خلاصهٔ مذاکرات این بود که ارسال این مراسلات و انتشار آن در مجلس و مواقع عامه یک تنفر عمومی را تجدید خواهد نمود که سه سال قبل روزافزون بود و سرپرسی لرن در مدت اقامت خود در تهران، با مساعدت رئیس‌الوزرا موفق به‌بازگشت آن شده، و مناسبات حسنه تاحدی مستقر گردیده بود. در اینصورت چون دولت ایران نمی‌خواهد در این حسن روابط خللی وارد آمده، تنفر عمومی تجدید شود و اهالی ایران دولت انگلیس را دولت جابری تصور کنند، نه فقط برخلاف مناسبات آنها، بلکه برخلاف حقوقی که در تمام دنیا جاری است بشناسند. البته مذاکرات خیلی مفصلتر بود، لهذا خاطر نشان می‌نماید صلاح این است که این مراسله را عیناً به‌سفارت مسترد داشته، وگمان می‌کنم نسبت به‌عمل خوزستان هم در صورتیکه شیخ تسلیم قطعی خود را ابراز نماید، جواب داده شود، به‌قسمی که دولت با هر رعیت و نوکر مطیع خود رفتار می‌نماید.

قرار شد که تلگرافاتی به‌لندن و لرن نموده موافقت آنها را با این اظهاراتی که ابلاغ خواهد نمود به‌استرداد این مراسلات جلب کند. عقیدهٔ بنده این است اگر به‌این ترتیب موفق شویم، مشکلات و کشمکشها تخفیف حاصل نماید.

چنان استنباط کردم که خودشان هم ملتفت سوء اثر فرستادن چنین مراسله‌ای به‌دولت ایران شده باشند. زیرا می‌گفت تعلیماتی رسیده که مراسلهٔ راجع به‌قرارداد با شیخ را، قونسول بوشهر به‌آقای رئیس‌الوزرا فعلاً ابلاغ ننمایند. اگر چه عدم ابلاغ مراسله به‌حضرت اشرف، مراسلهٔ واصله به‌وزارت خارجه را بی‌اثر نمی‌نماید، به‌هر حال اگر این نظر بوده و اقداماتی که نموده‌ام صحیح می‌دانند، اگر مقتضی باشد قوا در فرونتها به‌حال توقّف بماند، تا نتیجهٔ این مذاکرات معلوم شود.

در خاتمه جسارت می‌نماید که بنده از یک قسمت از همقطارها که سیاست دوشاخه‌بازی نموده، صلاح نظریات خود را بر صلاح مملکت و شخص حضرت اشرف در باطن مقدّم می‌دارند و عملیاتی می‌کنند، خوشوقت نیستم. و مسائلی در غیبت حضرت اشرف ملاحظه نموده‌ام، که اگر به همین حال باقی بماند ترجیح می‌دهم که در مراجعت استدعای معافیت خود را بخواهم.»

مشارالملک

حضور مبارک حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا دامت عظمته

«در تعقیب تلگراف مفصل دیروز، جمعه، به‌استحضار خاطر مبارک می‌رسانم. امروز شنبه رسماً شارژ دافر انگلیس را به‌وزارت خارجه خواستم. هرطور بود مراسلهٔ راجعه به‌قرارداد را پس داده، تفصیل را به‌هیأت وزرا اظهار کردم. بعد مفصلاً به‌عرض خواهدرسید.»

مشارالملک

همچنین در زمینهٔ تلگرافهای فوق، حکومت‌نظامی تهران نیز چنین راپرت داد:

مقام منیع بندگان حضرت اشرف رئیس‌الوزرا وزیر جنگ دامت عظمته

«محترماً معروض می‌دارد عین خبری را که رویتر اطلاع داده است، رمزاً حضور مبارک معروض، و خاطر مبارک را مستحضر می‌دارد:

تهران

از قراری که نقل می‌کنند انگلیس دو فقره یادداشت به‌دولت ایران داده. در یادداشت اولی چنین اشعار می‌شود که سردار سپه در جنوب ایران شروع به‌عملیات نظامی نموده. و در یادداشت ثانوی انگلیس تقاضا می‌کند که پیشرفت قوای دولت به‌طرف محمّره به‌فوریت موقوف بشود، و اظهار می‌دارد که خزعل تحت‌الحمایهٔ انگلیس می‌باشد، و با تصدّی به‌اتخاذ اقدامات جدّی برخلاف منافع انگلیس و ایران، تمام مسؤولیّت خسارتی‌که ممکن است در نتیجهٔ عملیات به‌اراضی خوزستان و معادن نفت انگلیس وارد آید، به‌عهدهٔ دولت ایران واگذار می‌کنند. محافل سیاسی و اجتماعی از مداخلهٔ انگلیس در امور داخلی ایران و حمایت علنی انگلیس از شیخ‌خزعل بسیار مشوش شده‌اند.»

حکومت‌نظامی تهران و توابع – سرتیپ مرتضی

نمره ۳۶

این تلگراف را از لنگیر به‌کفیل ریاست وزرا مخابره کردم:

جناب مستطاب اجل آقای ذکاءالملک وزیر مالیه دام اقباله

«تلگرافی که با رمز ارکان حرب کل قشون راجع به‌مراسلات وارده از سفارت انگلیس مخابره کرده بودید در قرارگاه اردو ملاحظه شد. من همانطور که همیشه طرفدار استشارهٔ امور بوده‌ام، فوق‌العاده متأسفم که در این مملکت حقایق امور خیلی زود فراموش می‌شود، و در ضمن مشاوره که قاعدهٔ کلیه قضایا، سابقه و لاحقه‌اش، باید روشن و آشکارگردد، متأسفانه تمام به‌مرحلهٔ استتار و فراموشی محول و منجر می‌گردد. در اینصورت با مسؤولیّتی که من در پیشگاه این مملکت عهده‌دار هستم، از این به‌بعد هر مراسله‌ای که از هر سفارتخانه‌ای در هر باب برسد، هیأت دولت مکلف هستند که عین آن را به‌من مراجعه داده، کسب تکلیف نمایند تا هر جوابی لازم داشته باشد، تعیین و با نظر دولت به‌مقام اجرا و عمل گذارده شود. با این ترتیب و در مقابل مسؤولیّت قانونی و وجدانی و اخلاقی‌خود صرفه و صلاح مملکت زیاده از حد انتظار منظور نظر واقع خواهدگردید.»

رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا

چون در جراید تهران ظاهراً خبر اسیرشدن سی نفر انگلیسی انتشار یافته، تلگراف ذیل را درتکذیب آن به‌حکومت‌نظامی مخابره کردم:

حکومت نظامی تهران و توابع

«از قراری که به‌من اطلاع می‌دهند در جراید تهران یا در یک جریده، خبری انتشار یافته به‌این عنوان که در جنگهای خوزستان سی‌نفر هم انگلیسی اسیر شده و به‌واسطهٔ اسارت آنها مذاکراتی بین من و نمایندهٔ انگلیس جریان پیدا کرده است. اگر چه از طرف شما تاکنون راپرتی نرسیده، معهذا تحقیق کنید ببینید منشاء این خبر چه بوده و از کجاست؟ در چه روزنامه‌ای انتشار پیدا کرده است؟ مراتب را توضیحاً راپرت بدهید.»

رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا

ده ملا

پنجشنبه ۱۲ قوس

قبل از ظهر وارد «ده‌ملا» شدیم. راه از «سویره» تا این قصبه دوفرسخ یا قدری بیشتر است. همه جا جاده به‌طرف جنوب سیر می‌کند و به‌امتداد رودخانه.

«هندیجان» که مهمترین قصبهٔ این ناحیه است هم رودخانهٔ »زهره» را که از کنارش عبور می‌کند، هم ناحیه جنوب »ده‌ملا» را و هم خلیج کوچک دریا را به‌نام خود کرده است.

سردار لشکر

منزلی در کنار رودخانه »زهره» تهیه شده بود. هنگامی که قدم می‌زدم و در جریان حرکات این رودخانه خوش‌اسم وکثیرالاسم تفکر می‌کردم اتومبیلهایی نمایان گردید و سردارلشگر (شیخ‌عبدالکریم) پسرخزعل وارد شد. پس از ادای مراسم مراسلهٔ ذیل را که جوابش نیز درج میشود از طرف پدر رسانید:

قربان حضور مبارک شوم

«خیلی از بدبختی خود متأسفم که موقعی به‌شرف افتخار زیارت دست‌خط مبارک تلگرافی نائل شدم، که به‌واسطهٔ شدت مرض، به‌جهت استعلاج، محمّره رفته بودم. اینک حسب‌الامر، خانزاد عبدالکریم را به‌استقبال و تشرف حضور مبارک فرستاده، مراتب فدویت بنده را از بذل عطوفت و مرحمتی که فرموده‌اید تقدیم عرض می‌نماید. امید است که از تشریف فرمایی محمّره، چاکر را مفتخر فرموده و از این مرحمت مزید بر عوالم فدویت و چاکریم فرمایند.

امر امر مبارک است.»

خزعل

جواب

آقای سردار اقدس

«سردار لشکر به«ده‌ملا» آمد. مرا ملاقات و مورد توجه و تلطف واقع گردید. مراسلهٔ شما را هم ارائه داد. ملاحظه کردم. نظر به‌مذاکرات شفاهی مشارالیه راجع به‌کسالت مزاج شما، و اینکه قادر به‌سواری اتومبیل نبوده، و فقط با جهاز می‌توانید حرکت نمایید، برای رفع این زحمت فوق‌الطاقه، تصویب می‌کنم که با همان وسیله جهاز به‌اهواز عزیمت نمایید. من هم چون خط سیرم از اهواز است، و بدواً به‌آنجا خواهم آمد، درهمانجا مرا ملاقات خواهید نمود.»

رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا

این جوانی است بلندقامت و سیه‌چرده، از رفتار و گفتارش علامت سادگی و صمیمیت نمایان است. از جانب خزعل عذرخواهیها کرد. گناه را به‌مفسده‌جویان و مغرضین داخلی و خارجی نسبت داد، و تقاضا کرد از این نقطه به‌محمّره بروم و از خیال عزیمت به‌اهواز صرفنظر نمایم. من می‌دانستم قصدش چیست. در تمام صفحه خوزستان دلسوختگان و شاکیان بسیار بودند، که اغلب در اهواز توقّف داشتند. خزعل می‌خواست مرا مستقیماً به‌محمّره ببرد، تا این اشخاص مجال تظلم نیابند.

از جمله راپرتهایی که می‌رسید، یکی این است که درج می‌شود:

«عده کثیری از اهالی محمّره و آبادان و اهواز را شیخ محبوس و تبعید نموده. سلطان‌حسین‌خان نظامی را که در شوشتر بود به‌اتفاق حاجی محمدحسین شوشتری توسط قلی‌خان نام، که یکی از اعیان شوشتر است دستگیر و در اهواز توقیف نموده. شیخ‌عاصی و شیخ عوفی که از مشایخ بنی‌طرف و حویزه هستند، و قریب ده سال بود که از تعدیات شیخ، از وطن خود هجرت و تحت‌الحفظ در حوالی عماره اقامت داشتند، چندی قبل شیخ عاصی را توسط نماینده سیاسی عماره جلب به‌محمّره نموده و بدواً او را حبس و ثانیاً او را مسموم نمود.»

خلاصه، نظر به‌این قبیل راپرتها، به‌پسر شیخ گفتم:

«خیر حتماً باید به‌اهواز و سایر شهرهای خوزستان بروم و مخصوصاً از حال قشون لرستان که باید به‌دزفول برسد استفسار نمایم.»

در این وقت نکته‌ای به‌خاطرم رسید و آن کشف حقیقت امر بود.

«چون قشون لرستان به‌موانعی برخورده، و عشایر لر به‌مخالفت و ممانعت آنها قیام کرده‌اند باید به‌زودی خود را به‌دزفول برسانم، و بیشتر قصدم از رفتن از استخبار حال این ستون است.»

پسر شیخ بلاتأمل گفت:

«پریشب قشون وارد دزفول شده است.»

من از کشف این حقیقت و اصغای مژده سلامت این لشکر به‌حدّی مشعوف شدم که کمتر وقتی آن حالت را در خود دیده‌ام، زیرا که چند شبانه‌روز حواسم را مشغول داشته بود. اما محض حصول اطمینان ظاهراً باور نکردم و پرسیدم:

«از کجا اطلاع یافته‌اید؟»

گفت:

«از سیم انگلیسی‌ها خبر رسیده است.»

در اینجا بر من محقق گشت که مطابق راپرتهای سابق، انگلیسیها کاملاً مواظب سیر قشون هستند و در سر هر دستگاه، مأمور مخصوصی گماشته‌اند که اخبار را سانسور کند، و آنچه برای خودشان فایده

دارد به‌من نرسد. چون دولت ایران سیم ندارد بی‌اطلاعی فرمانده قشون از قسمتهای مختلف لشکر، معلوم است که تا چه اندازه اسباب خسران مملکت و سپاه فرمانده آن ممکن است بشود. با تمام فقری که بودجهٔ قشونی و بودجهٔ مملکت دارد، همان ساعت امرکردم به‌هر قیمتی است، دستگاههای تلگراف بی‌سیم وارد کنند، و در مرکز مملکت و مراکز عمده نصب کنند که رفع احتیاج از خارجی بشود. امیدوارم در ورود به‌تهران به‌نصب دستگاههای تلگراف بی‌سیم مبادرت کنم.

بالاخره پس از استماع خبر ورود قشون خرم‌آباد به‌دزفول، مشعوف شدم که محاصره‌ای را که شیخ‌خزعل و متفقین او دربارهٔ من اندیشیده بودند، معکوس ساخته و عین آن را در مورد خودشان مجری داشته‌ام، و با ستونهای لشکر خود مرکز فساد را محصور ساخته‌ام. در اینصورت چاره‌ای ندارند جز اینکه از خط دریا فرار کنند یا به‌استقبال من قدم بردارند.

پسر شیخ که دید در هر صورت من عازم اهواز خواهم شد، ساکت شد. او را به‌وزیر پست‌وتلگراف سپردم که پذیرایی و نوازش کنند.

شب تلگراف ذیل از امیر لشکر غرب واصل شد که خبر ورود به‌دزفول را تأیید می‌کرد:

مقام منیع بندگان حضرت اشرف اعظم فرمانده کل قوا دامت عظمته

«با کمال احترام به‌عرض مبارک می‌رساند:

ستون ۱ اعزامی به‌دزفول یوم ۴ در سر «آب زالو»، امروز به‌قلعه »زره« خواهند رسید و ستون ۳ چهارم قوس در بالای »کیالان« و ستون ۴ در همان تاریخ در «میشون» بوده‌اند واز این قرار به‌طور قطع بعدازظهر هفتم یا ظهر هشتم، قوا وارد دزفول خواهد گردید و نظر به‌تعلیماتی که وسیله جاسوسین و طیاره‌ها به‌عمل آمد، از طرف طوایف »جودگی« و«میرها»، استقبال شایانی در بین راه از اردوی اعزامی به‌عمل آمده و مخصوصاً چادرهای خودشان را نزدیک به‌جاده عبور اردو زده و بدون وحشت در جای خودشان باقی، وکاملاً به‌مراحم بندگان حضرت اشرف دامت عظمته امیدوار هستند. حسب الامر مبارک (نمره ۹۶۴۱) از طوایف فوق‌الذکر، امنیه سوار و پیاده استخدام و مشغول خدمتگزاری می‌باشند. فقط کسی که وحشت داشته، «ایمان‌خان» بوده که آن هم در صدد است به‌تأمین سایر میرها در اردو حاضر شود. تبلیغات و ابلاغیه‌هایی که میان طوایف به‌وسیله طیاره ریخته شده، فوق‌العاده اسباب تزلزل آنها را فراهم و در مقابل عظمت قشون سر تسلیم و انقیاد خم کرده، و با توجهات بندگان حضرت اشرف، بدون هیچ سانحه‌ای، اردو پیشرفت خود را به‌استقامت دزفول تعقیب می‌نماید.»

امیر لشکر غرب – احمد

نایب ارفع‌الملک از دیلم به‌وسیله تلگراف اطلاع داد که در نتیجهٔ پرواز طیاره معلوم کرده‌است، در یک کیلومتری شمال معشور، عده‌ای قریب ۸۵۰ نفر پیاده و ۴۵۰ سوار دیده است. ، که به‌عجله خود را به‌ساحل می‌رسانیده‌اند. از این قرار بقیهٔ قوای خزعل در دریا یا دهات ساحلی پناهگاهی می‌جویند.

از ده‌ملا به‌اهواز

جمعه ۱۳ قوس

صبح در اتومبیل‌های خود که بنابر دستور سابق از راه »هندیجان« به«ده‌ملا» آورده بودند، نشسته به‌طرف اهواز حرکت کردیم. پسر شیخ‌خزعل با چهره سیه‌فام در اتومبیلی نشسته و برای هدایت ما جلو افتاد. به‌خاطرم گذشت که همیشه راهنمایی غراب را مشؤوم می‌دانسته‌اند و من امروز به‌مبارکی و با فتح و فیروزی طی مسافت می‌کنم و یادم آمد که اگر ناصرالدین‌شاه حاضر بود، و این خیال از ذهنش می‌گذشت حتماً پسر شیخ را راهنما قرار نمی‌داد. اعتقاد او به‌اوهام و تطیّر به‌حدّی بود که روزی در موقع سان یک نفر سوار پیش آمد که بگذرد. اتفاقاً کلاه ازسرش افتاد. شاه این را به‌فال بد گرفت و از ادامه سان صرفنظر کرد. یقین دارم در این موقع نه فقط پسر شیخ را راهنما قرار نمی‌داد بلکه از سفر خوزستان می‌گذشت. اما من هیچ‌وقت به‌این قبیل موهومات اعتقاد نداشته و شعر عنصری را همواره به‌خاطر می‌آورم که می‌گوید:

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد — رود به‌دیده دشمن به‌جستن پیکار
نه رهنمای به‌کار آیدش، نه اختر گر — نه فال‌گیر به‌کار آیدش، نه فال شمار

مخصوصاً محض مخالفت و بی‌اعتنایی به‌خرافات و اوهام در موقع حرکت از تهران، هر چند یکی دو نفر از همراهان، مرا به‌تأخیر یکی دوروزه موعظه کردند، نپذیرفتم و در ۱۳ عقرب حرکت کردم. این روز و این برج را برای سفر مناسب نمی‌دانستند و من اعتنایی به‌موهومات آنها نکردم. امروز هم که ۱۳ قوس است مخصوصاً به‌من خاطرنشان کردند که از عزیمت به‌شهر اهواز خودداری نمایم.

راه، در یک زمین مسطح بی فرازونشیبی می‌گذشت. در این خاک یک قطعه سنگ به‌دست نمی‌آید و همه جا اثر دست خلاق رودخانه‌ها پیداست که ذره ذره این خاک حاصلخیز را از کوهسار شمالی جدا کرده و در قلب خلیج فارس فرو برده و سدی ابدی بنا گذارده‌اند. به‌قسمی که امروز دیگر خلیج فارس مسافتی بعید، خود را با احترام عقب برده است. قشون فاتح من نیز قدم‌به‌قدم خزعلیان را عقب نشانده و این خاک گرامی را از وجود قشونی که خزعل به‌جبر و تهدید تا «زیدون» فرستاده بود، پاک کرد.

خوزیان

گاهی دهات و چادرهای ایرانی دیده می‌شد که ساکنان آنها ملبس به‌لباس عرب و متکلم به‌زبان عرب بودند، و دولت به‌آنها اعتنایی نکرده و در چنگال خزعل رها کرده تا به‌تدریج نه تنها دارایی و حیثیّت خود را از دست بدهند، بلکه به‌اصطلاح نسبت به‌ایران به‌کلی بیگانه شوند. زبان خود، ملیّت خود، شرافت خود را فراموش کنند و هیچ متذکر نشوند که آنها یادگار اشخاصی هستند که یک روزی نخستین دولت متمدن دنیا را در این خاک تشکیل می‌دادند.

پادشاهان ایران از تقویت آنها خودداری کردند و اعراب از خارج مرز قدم‌به‌قدم پیش آمده، آداب و رسوم و زبان خود را پیشرفت دادند، و این ایرانیان را ظاهراً عرب کردند. لیکن قلب آنها ایرانی مانده بود زیرا که دیدیم به‌محض پیدا شدن پرچم سپاه ایران، از خزعل بریده به‌دولت ملحق شدند.

عربها تازه به‌خوزستان آمده‌اند و به‌تدریج نژاد اصلی خوزی را به‌شهرها رانده‌اند. در عهد صفویه احوالات سید مشعشع و عصیان (۷۰) ساله او و اخلافش معروف است. شاه اسمعیل مثل قاجار در خواب نبود. بدون فوت وقت لشکر آورد و آل مشعشع را خاضع و مقهور کرد، و تا اقصای خوزستان لشکر راند، ولی بعد از انقیاد، باز حکومت را در خاندان او باقی گذارد. حدودی که به‌سید فلاح حاکم خوزستان واگذار کرد عربستان خواندند تا با ایالت خوزستان مشتبه نشود. قاجاریه این غلط را، از نادانی و سستی توسعه داده و بر تمام ایالت اطلاق کردند. من در مرکز، امر کردم این استقبال زشت را موقوف ساخته و این ایالت را به‌نام حقیقی و شریف خود یعنی خوزستان بخوانند. و به‌تمام ادارات دستور دادم که ابداً این

ولایت را عربستان ننویسند. شاه‌اسمعیل، اگر چه فاتح بزرگی بود و دلی بیدار داشت، اما طرفداری از اشخاصی که اظهار تشیع می‌کردند نقطه ضعف قلب او را تشکیل می‌داد. آل مشعشع را که به‌کلی مقهور بودند، به‌واسطه تشیع دوباره قدرت بخشید. این طایفه تا صفویه را ضعیف می‌دیدند، سر برمی‌داشتند و هر وقت قوتی در آنها می‌یافتند در چادرهای خود می‌خزیدند. علاوه بر سرکشیهایی که می‌کردند و قتل و غارتی که در خوزستان مرتکب می‌شدند، در زمان حمله افغانها نیز خیانتهایی به‌قشون ایران، که به‌مقابلهٔ افغان می‌رفت، نمودند که به‌علت آن به‌کلی اساس دولت صفویه منهدم شد.

جنایات

در اول محرم ۱۳۱۴، هنگام مغرب، همین خزعل جمعی تروریست را وادار کرد که به‌خانه برادر رفته و او را بکشند. خود نیر رفت و در گوشه‌ای پنهان شد. جانیان وارد گشتند و او را و ۱۴ نفر از اقوام را در خون کشیدند. بعد برای اینکه هیچ یک از دودمان جابر نتواند با او مخالفت کند، یک یک برادرزادگان را به‌سختترین عقوبات کشت. سنبه تفنگ در آتش نهاد و سرخ کرد و در چشم دو نفر از برادرزادگان خود فرو برد. کور شدند و کله شان آماس کرد. ولی نمردند. تا این اواخر زنده بودند و عمر خود را در گوشهٔ خانه به‌تقاضای مرگ می‌گذرانیدند. یکی از اقوام دیگر خود را با وجود کمال مساعدتی که در مورد قتل مزعل با وی کرده بود باز زهر داد و کشت. برادرزادهٔ دیگر داشت موسوم به‌حنظل که از وی ظنین بود، همواره او را به‌مخاطرات می‌افکند و به‌محاربات میان اعراب مأمور می‌کرد، اما او برخلاف آرزوی شیخ خزعل کشته نمی‌شد. ناچار وی را مسموم ساخت. مشایخ نصار و ادریس و مقدم را در «فیلیه» محبوس و مقتول نمود.

بعد از قتل برادر و برادرزاده‌های خود و تصرف تمام منابع ثروت آن حدود، شیخ‌خزعل سه وسیله مهم برای پیشرفت کار خود تهیه دیده بود. یکی پول که بی محابا رشوت می‌داد و صرف می‌کرد. دیگر، ترور که بی دغدغه وجدانی به‌کار می‌برد و بالاخره تکیه به‌اجانب، که بدون هیچ ندامت و ناموس به‌آن متشبث می‌شد.

اگر یک مرکز قوی و ایران‌شناس و ایران‌پرستی وجود داشت، البته این وسایل را درهم می‌شکست. ولی چه سود که دولت ایران از آوازه و شهرت این وسایل سه گانه چنان مرعوب شده که اساساً جرئت نمی‌کرد تحقیقی کند و عملاً امتحان نماید.

عشایر کوچک در مراکز ایالات، و اوباش و الواط در داخله شهرها از دولت باج سبیل می‌گرفتند، و مزد غارتگری و قتل و بی‌ناموسی خود را به‌نام قراسورانی و غیره می‌ستاندند. در این صورت معلوم است خزعل در انتهای خاک ایران به‌چه آسودگی و سرعتی شالوده سلطنت خود را می‌ریزد. بدواً لقب نصرت‌الملکی و بعدها سردار ارفع و سردار اقدس و درجه امیرتومانی و امیرنویانی به‌دست آورد. حکامی که از مراکز فرستاده می‌شدند، نمی‌دانم چه نامی برایشان بگذارم، نوکر – غلام – مزدور و بالاخره همه دلال خزعل بودند. به‌ثمن بخس ایالتی را می‌فروختند. ای کاش از حق نظارت و حکمرانی خود فقط صرفنظر می‌کردند. این عمال دولت وسیله می‌شدند که درباریان تهران رشوه بگیرند و شاه را بترسانند و ضربت مهلکی به‌قلب اقتدارات دولت فرو ببرند. شاه ایران بر حسب عادت خود که با یک تعظیم و قربانت شوم وچند اشرفی مملکت بخشی می‌کرد، اقتدار و مالکیت خزعل را بر یک قطعه زمینی که قریب۲۰۰۰ فرسخ مربع مساحت دارد شناخت و فرمان همایونی صادر فرمود که «از کنار شط‌العرب تا فلاحیه و از آبادان تا حوالی شوشتر، ملک آقای شیخ باشد!»

این ایران فروشی در هیچ تاریخی نظیر ندارد. دهات خالصه را به‌رایگان از دست می‌دادند. اما تا حال کسی نشنیده است که پادشاهی یک ایالت را به‌ملکیت واگذار کند.

این فرمانها، بهانه بود. فی‌الحقیقه بی‌فرمان و رضایت شاه هم، شیخ، خود را مالک مصر ایران می‌دانست. تمام منابع عایدات را به‌تصرف درآورد و از عواید زراعت و نخلستان و تجارت وگمرک گرفته تا پست‌ترین مشاغل مثل حمالی و دلالی و مرده‌شویی مالیات گرفت، و حرف عالیه و دانیه را به‌کنترات داد. اگر شخصی زنبیلی در دست داشت و در سواحل آبادان یا محمّره پیاده می‌شد، یک نفر حمال خود را معرفی می‌کرد که آن را ببرد. اگر صاحب زنبیل امتناع نموده، می‌خواست خود حمل نماید، عاقبت کار به‌مشاجره می‌کشید. حمال قانوناً اعتراض می‌کرد که شیخ از ما مالیات می‌گیرد و این کار را کنترات داده است. ما مجبوریم هر چیزی را حمل کنیم و استفاده نماییم و شما نیز نمی‌توانید بدون دادن وجه حمالی اسباب خود را ببرید. یک نفر آخوند حق رسیدگی به‌دعاوی را کنترات کرده است. شیخ باید هر قسم دعاوی را لباس شرعی پوشانده و به‌این محضر منحصر به‌فرد بفرستد. معلوم است آخوند کنتراتی و قاضی منحصر و اجباری چگونه احقاق حق خواهد کرد، و چگونه طرفی را که قسطی از وجه کنترات او را بتواند مستهلک نماید برطرف دیگر که جز حقانیت سرمایهٔ ندارد ترجیح خواهد داد.

مرده‌شویخانه، قمارخانه و شیره‌کشخانه تمام کنترات است، و مستاجرین برای استفادهٔ خود در توسعه این قبیل منهیات خودکشی می‌کنند. اداره گمرک مال‌التجاره را که به‌نام شخص شیخ وارد و صادر می‌شود، معاف می‌داند و جرئت نگاه کردن ندارد. در اینصورت کدام مال‌التجاره است که مال شیخ نباشد؟

هر روز عدلهای بسیاری با این طلسم و دهانبند، که نام »شیخ‌خزعل« باشد، وارد و خارج می‌شود و اداره گمرک که تقویتی از مرکز نمی‌یابد با حسرت به‌آن می‌نگرد.

در صفحه خوزستان هر کسی سر بردارد و مخالفت کند یا اسمی از تهران و ایران ببرد فوراً مالش غارت و خودش کشته می‌شود. اوباش و الواط را بر نقاط مختلفه تسلط داده و یکی از دزدان معروف را به‌ریاست طوایف نزدیک شوشتر گماشته است.

شاه ایران اصلاً به‌امتداد ساوه نگاه نمی‌کرد، مبادا نگاهش به‌جانب خوزستان بیفتد. شاه درسفرهایی که پی‌درپی به‌اروپا می‌کرد، شیخ را از این قدرت تبریک می‌گفت و دوهزار لیره از خزعل گرفته چشم بر هم می‌گذاشت. خزعلیان آن نواحی هنگام عبور احمدشاه با کمال افتخار می‌گفتند «شیخ، شاه ایران را خلعت داد.»

بعد از فراغت از سرکوبی اشرار ترک و کرد و لر به‌خوزستان توجه کردم. به‌مالیه امر دادم که بی‌دغدغه در صدد تصرف املاک دولت برآید و مالیات و عایدات آن نواحی را وصول کند. مالیه شروع کرد. شیخ با تعجب تمام، اعتراض نمود و جواب قانونی شنید. متغیر شد و امنای مالیه و سایر مأمورین دولت را تحت فشار آورد. بعضی از آنها که فرزند ایران بودند به‌هر سختی تن در داده، مقاومت کردند و از مرکز استمداد نمودند و بعضی از آنها مثل ثقهٔ‌الملک حاکم و رضاقلی خان به‌پول خزعل فریفته شدند و از وی تقویت کردند. سرهنگ باقرخان، رئیس‌ساخلوی شوشتر، مجبور به‌ترک خوزستان شد و به‌مرکز حرکت کرد و رضاقلی‌خان نوکر خزعل شده خزعلیان را مشق می‌داد و به‌نام کمیتهٔ »قیام سعادت« احکام و دستوراتی صادر نمود و هواداران خزعل را به‌قیام و شورش دعوت کرد.

شیخ‌خزعل به‌نواحی و اطراف و میان قبایل سفر نمود و به‌آنها وانمود کرد که دولت می‌خواهد املاک موروثی ما را بگیرد و مالیاتهای گزاف ببندد. پس خود را امیر خواند و بنا برشهرت ۱۵۰۰۰ جمعیت گرد آورد. به‌مجمع اتفاق ملل و مجلس شورا، تلگراف کرد و به‌علمای اعلام مقیمین عتبات عریضه نوشت و مرا غاصب خواند و خود را حامی قانون و کیفردهندهٔ گناهکاران و تکیه‌گاه دین و دولت........

عین مراسلهٔ عربی او به‌آقایان علما با ترجمه از این قرار است:

اهواز ۱۰ صفر ۱۳۴۳

ثقهُ‌الاسلام حضرت میرزا عبدالحسین نجل آیهُ‌اللهالشیرازی دامت برکاته

«بعدالسّلام و تقديم واجب الاحترام غير خفى على حضرتكم، انّ الامةُ الايرانيةُ كانت قد فادت بالنفس‌النفيس و ضحت‌النفوس‌الزكيةُ فى سبيل‌الحصول على‌المشروطيةُ المقدّسةُ، و هى شوراء‌المقدسةُ الّتى امرالله بوجوبها فى‌القران‌العظيم و على لسان نبيّه‌الكريم.

فاعلنت‌المشروطيةُ بمقتضى‌الاحكام‌القانون‌الاساسى كل ذلک جرى وفق اساس‌الذى امر به‌مرحوم آيةُالله‌الخراسانى طاب ثراه فاطمئن الخاصّ والعامّ، على‌الّدين والشّرف والمال والحياةُ فى جميع الاقطار الايرانيةُ ولكن اتضّح جليّاً انّ هناک من تغلب على شأنهاالدّستورى و ارغمه على‌المهاجرةُ و تسلط على مقدّرات‌الامةُ با سرها و سلب‌حرّيةُ المجلس الملّى بالتّهديد والتّوعيد والبطش الشّديد و استبدّ بالسّلطةُ استبداد، لم‌يسبق له مثيل و لم‌يكنف بذلک، بل تظاهر بالّرعيةُ فى اعلان‌الجمهورى‌الّتى لم يقصد منهاالا اخلال‌الاحكام الدّينيّةُ و تغيير المذهب‌الحنيف الى الطّرق‌البلشفيةُ و ماشا بهما ليتّم له‌التفرّد بالحكم و يفتخر بانّه لم‌يكن، قدغلب دولةُ فقط بل انمّا احدث انقلاباً دينيّاً ايضاً ولكن يابى‌الله الا ان يتمّ نوره فانّنا معاشر عربستان با جمعنا مع حلفائناالبختياريةُ و ساير جيراننا من كافةُالايالات، نعلن طاعتنا لدولةُ الملكيّةُالدستوريةُ الدموكراتيةُالصحيحةُ، و انّ كل فردنا مستعد الى اراقةُ آخر كل قطرةُ من دمه فى‌السبيل عن حياض دينه و مذهبه و مشروطيّةُ، بلاده و نظراً الى ما ذكر فمن عشاير عربستان، مع حلفائهم، قائمون على ساق و قدم و على ظهورالخيل ينادون علناً با على صوتهم قائلين، تريد حفظ‌المشروطيّةُ نطلب اعادةُالشاه الى مقره و سلطنته الدّستوريةُ، نطلب تطبيق احكام‌القانون‌الاساسّى تريد ان‌يكون مجلس الامةُ حرّاً يدير شئون‌الدولةُ كما، يوحى اليه ضميره من‌العدل والانصاف نطلب بكل قوانا اعلاء كلمةُ محمّد رسول‌الله و حفظ احكام‌الدّين الشّريف والشّريعةُالمطّهرةُ تحت رعايةُ سادات ديننا حجج‌الاسلام و آيات‌الله فى‌الانام، تريد ان‌يكون جميع‌الافراد فى ايران، آمنين مطمئنين على دينهم و مقصرتهم و اعراضهم و اموالهم و انفسهم و لماكان‌الامر كذلک‌ها انا اعرض على حضرتكم‌الحال و المقصد قبل كل عمل و ذلک بصفتى مسلماً و شيعيّاً لتكونوا على بيّنته من‌الامر كيلايتمكّن من تشويق انظار كم‌السّاميه، اولوالاغراض والفسادكما حصل، اثناءالحرب‌العامةُ من سوءالتفاهّم و ذلک ان‌المرحوم السيّدكاظم‌اليزدى طاب ثراه كان قد ارسل تحريراً بلزوم‌المحافظةُ على‌حدود فاض اين كان فامتثلت امره و طبقّته و قد بلغكم قبل عنى و ما نسبت الى الوقته من‌جراء ذلک و يمكن‌الوقوف على حالةُالرّوحيةُ بارسال من تعتمدون عليهم اذا رايتم مناسباً لتطمئنوالحقيقةُ مقصود ناالمشروعةُ المارّةُذكرها التّى ليس لنا من مقصد سواه، فبناء عليه لزما عرض هذاالامر، على حضرتكم لتوسّطوا باخبارالمجلس‌الملّى على مقصدنا التّى من‌جملتها صيانةُ حرّيتهم‌المغصوبةُ و تطلبوا رجوع‌الشاه الى مقرّه و سلطنتةُالمشروعةُ و اعادةُ لطبق‌الاحكام‌القانون‌الاساسى فعلا لتكن غير مسئولين عمّا يحدث من الاحوال فى‌المستقبل والسّلام عليكم و رحمةُالله».

ترجمه مکتوب شیخ‌خزعل

اهواز ۱۰ صفر ۱۳۴۳
حضرت ثقهٔ‌الاسلام آقای میرزاعبدالحسین نجل آیهٔ‌الله شیرازی دامت برکاته

«پس از تقدیم سلام و واجبات احترام، مخفی نماند به‌حضرت عالی، پس از آنکه ملت ایران از بذل نمودن نفوس نفیس و قربانی نمودن نفوس زکیه در راه رسیدن به‌مشروطیت مقدسه، که همان شورایی است که خداوند امر به‌موجب آن در قرآن مجید و در لسان پیغمبر اکرم فرموده، مضایقه ننمودند، مقصودشان حاصل و مشروطیت ایران به‌مقتضای مواد قانون اساسی اعلان و مطابق اساسی را که مرحوم آیهٔ‌الله خراسانی طاب‌ثراه امرفرمودند جریان یافت، و عموم مردم از خاص و عام در تمام اقطار ایران بر مال و جان و دین و شرف خود اطمینان حاصل نمودند. ولی چنین واضح و آشکار گردیده که بر پادشاه مشروطه‌خواه فشار آورده، به‌مهاجرت از ایران مجبورش نمودند. بر مقدرات ملت تسلط و آزادی مجلس شورا را سلب، و بر آراء و افکار وکلای مجلس، تهدید و توعید و سختی نموده، در این تسلط، بر امور به‌طوری استبداد به‌خرج داده که نظیر آن دیده نشده، به‌این هم اکتفا ننموده به‌جمهوریتی که از آن جز اخلال در احکام دین و تغییر مذهب جعفری به‌طرق بلشویکی و امثال آن چیز دیگری مقصود نداشتند، شروع به‌مقدمات اعلانش نموده، تا اینکه حکم استبدادی را به‌خود منحصر نماید و افتخار کند نه به‌تغییر رژیمی، بلکه به‌یک تغییر و انقلاب دینی. ولکن (یا بی‌الله الا ان یتم نوره) بنابراین ما گروه عربستان با جمعنا، با حلفاء بختیاری خود و سایر همسایگان از تمام ایالات، اطاعت خود را نسبت به‌دولت مشروطه دموکراسی صحیحه خودمان اعلان می‌دهیم، و هر یک از بذل نمودن آخرین قطره خونش در راه حفظ دین و مذهب و مشروطیت بلادش مضایقه ننموده و مستعد و مهیا و بر پشت اسبها ایستاده‌ایم، با صدای بلند فریاد می‌کنیم:

«ما حفظ مشروطیت و رجوع شاه را فوراً به‌مقر و تخت خود می‌خواهیم. تطبیق احکام مواد قانون اساسی را موافق موضوع خواستاریم. آزادی مجلس شورای ملی که بتواند شوؤن دولت و ملت را به‌موجب خیالات خود از روی عدل و انصاف اجرا نماید می‌خواهیم. با تمام قوا اعلام کلمه محمدرسول‌الله و حفظ احکام دین شریف و شریعت مطهره را با مراعات سادات دین و حجج‌الاسلام و آیات‌الله فی‌الانام خواهانیم. می‌خواهیم عموم ایرانیان در ایران بر دین و اعتقاد و اعراض و مال و نفس

خود مطمئن باشند.» بنابراین مقدمه، حضورتان عرض می‌کنم، که موافق اسلامیّت و تشیع در این مقصود داخل شده تا به‌خوبی مطلع باشند و چنانچه در اثنای حرب عمومی، سوءتفاهم برای شما فراهم شد، صاحبان اغراض و مفسدین، اذهانتان را مشوب ننمایند. چنانچه مرحوم سیدکاظم‌یزدی در آن ایام مکتوبی که راجع بود به‌حفظ حدود، به‌من نوشته بودند، امتثال امر و تطبیق نمودم و به‌علاوه چیزهایی را که به‌من نسبت می‌دادند در وقت خود استماع، حالیه برای واقف شدن بر حالت روحی ما، کسانی که بر آنها اعتماد دارید گسیل فرمایید تا به‌حقیقت مشروعه مقاصد ما مطمئن گردید، که ابداً مقصود دیگری جز آن نداریم بنابراین لازم شد که این امر را بر حضرت عالی عرضه داشته، تا توسط شما مجلس ملی را، که منجمله مقاصدمان حفظ آزادی مغضوبه آنها است اطلاع دهند، و رجوع شاه را به‌مقر سلطنت و سلطه قانونیّت بطلبند. و احکام قانون اساسی محلی را تطبیق و اعاده دهند. تا اینکه در آینده از واقعات و حادثات مسوؤل نباشیم.
والسلام علیکم و رحمهٔالله و برکاته»

خزعل

و ترجمه یکی از مراسلاتی که به‌انگلیسیها نوشته، درج می‌شود:

ترجمهٔ مراسلهٔ خزعل به‌قونسول انگلیس در اهواز.

«ملاحظه می‌کنید که تمام عشایر و مشایخ، امروزه مقاصد سوء دولت ایران را فهمیده و می‌دانند که حکومت حاضره فقط در فکر این است که املاک و دارایی آنها را متملک وآنها را به‌خاک بنشاند. مسأله فرامین را برای عملیات خود فقط یک نوع بهانه اتخاذ نموده‌اند. از من پرسیدند: «آیا برای شرکت در حفظ حقوق و مصالح آنها حاضر هستم یا خیر؟»

من جواب دادم:

«البته برای این مسأله حاضر و تا آخرین نفس جدوجهد خواهم نمود.»

از این جهت تمام روسای عشایر آمده، قرآن مهر کرده و بقید طلاق قسم خوردند، که‌بر قول خود ایستادگی نموده و از این نقشه روگردان نشوند. جنبش حالیه هواداران من، هیچ شباهتی به‌سابق ندارد و فی‌الحقیقهٔ برای دفع تجاوزات دولت ایران، همگی حاضر و مصمّم شده‌اند. من شخصاً هیچ اعتمادی به‌تأمینات سردار سپه ندارم، بلکه آنها را برای گول‌زدن خود یک نوع وسیله می‌دانم. زیرا در نتیجهٔ این همه تأمینات که به‌سفارت‌انگلیس داده که قشون به‌این سامان نفرستد، دیدیم که قشون برای این

مملکت در راه است. صاحبمنصبانی که از طرف مشارالیه اعزام شده‌اند، همه نوع اقدامات می‌نمایند که به‌مصالح من برمی‌خورد. در صورتیکه از اول وهله یک نوع اطمینان داده شده بود، که وجود این صاحبنمصبان برای دولت فقط یک نوع مستحفظ است. هر یک از این صاحبنمصبان که به‌نقطه‌ای رفته‌اند، افکار و عقاید هواداران مرا نسبت به‌شخص من مسموم و در مسائلی مداخله می‌نمایند که به‌کلی از دایره وظیفه آنها خارج است. یک روز از ارسال یک نفر حاکم برای آبادان سخن می‌راند. روز دیگر تعیین کارگزاری را برای آن محل اشاعه می‌دهد. یک روز می‌خواهد مأمور بلدیه برای محمّره بفرستد. ابداً روزی نمی‌گذرد که به‌کار من مداخله نکند. روزنامجاتی که در تمام این مدت علیه من و دولت انگلیس قیام نموده بودند، هیچ یک از آنها مجازات نشدند و معلوم است اگر پشت‌گرمی نداشتند به‌این هتاکیها هرگز جرئت نمی‌کردند. من دیگر ممکن نیست عقیده به‌سردار سپه داشته باشم، ولواینکه هزار قسم بخورد. فقط از تأمینات کتبی و قطعی دولت انگلیس متقاعد می‌شوم.

شرط اول من این است که یک نفر سرباز ایرانی در اینجا نماند. زیرا مادامی که نظامیان ایرانی اینجا باشند، همیشه موجب اغتشاش و اختلال هستند.

ثانیاً تمام فرامین من باید تأیید و تصدیق بشود.

ثالثاً مالیاتی که بر من است باید به‌همان میزان سابق باشد. قراردادی که با مسترمکرمیک بسته بودم فقط به‌سبب این بود که از پیشنهاداتی که مقامات انگلیس به‌من نموده بودند شک داشتم، وگرنه دولت ایران حق نداشت که آن مخارج هنگفتی که در ایام جنگ بر من وارد آورده بود منظور ندارد.

اکنون که دولت ایران دارد هر روز یکی از تعهدات خود را لغو می‌کند، من هم خود را در الغای آن قرارداد مجحفانه محق می‌بینم.

رابعاً باید به‌تمام دوستان و حلفای من تأمینات داده شده برای تمام آنها عفو عمومی صادر نمایند.

من البته همه نوع اقدامات لازمه برای حفظ سلامت لوله‌های نفت اتخاذ و کسی که بر آنها جسارت حمله کند، سخت‌ترین معامله را با او خواهم نمود، و امیدوارم که به‌حفظ آنها موفق بشوم. ولی ممکن است چنانچه می‌دانید دشمنان من به‌طور مخفی صدمه به‌لوله‌ها برسانند. برای اینکه مرا با دولت انگلیس در زحمت بیندازند، و میان ما بغض و نفرتی ایجاد نمایند.

مکرر می‌گویم تا زنده هستم مصالح دولت انگلیس را حفظ می‌کنم و خدمات من به‌آن دولت، که به‌آن افتخار دارم، بر آنها مخفی و پوشیده نیست. در عدالت و حاضر شدن دولت انگلیس برای کمک و مساعدت من همه نوع امیدواری دارم. خوزستان در عرض‌این سالیان دراز به‌هرگونه امنیت و آسایش، متنعّم بوده و این حقیقتی است که همه به‌آن اعتراف دارند. دولت ایران میل دارد این مملکت را مختل نماید من هم به‌دولت انگلیس متوسل می‌شوم که کمافی‌السّابق و بر طبق مواعید و قرارداد، مرا حفظ

نمایند. من متعدی نیستم ولی اگر دولت ایران خواسته باشد نقشهٔ حالیه را تعقیب نماید، ناچارم که از حقوق خود حتی‌المقدور مدافعه نمایم. می‌ترسم از اینکه مسأله هرقدر به‌عهدهٔ تعویق بیفتد به‌همان اندازه وخیم بشود.»

در این موقع به‌کنار رود جراحی، یا کردستان رود رسیدیم.

تهدید دلسوزانه

پنج فرسخ به‌اهواز مانده اتومبیلی در میان گردوغبار پیدا شد. از اتومبیل من گذشته به‌امیرلشکر جنوب و امیر اقتدار رسید. بعد از چند دقیقه مشارُالیهم به‌نقطه‌ای که برای اصلاح اتومبیل ایستاده بودم، رسیدند و با نهایت اضطراب، لرزان و در حال رقّت گفتند:

«این قونسول روس بود که محض دولتخواهی و محبت می‌خواست حضرت اشرف را مطلع سازد که صلاح نیست در این موقع بی‌محابا وارد اهواز شوید، زیرا که شیخ قوایی در اهواز جمع آورده و تمام هواداران او مسلح‌اند و در و بام کوچه و معبر را گرفته‌اند، و اگر وارد شوید همگی را دستگیر خواهند کرد. زنهار، از ورود به‌اهواز خودداری نمایید و از کید دشمن ایمن مشوید. حال، ما از حضرت اشرف استدعا می‌کنیم، صرفنظر فرموده وارد نشوید و ترحمی بفرمایید، که همه تلف نشویم و آسیبی به‌وجود مبارک نرسد.»

در ضمن صحبت، من مواظب احوال این دو مرد بودم که با وجود دیدن مخاطرات عظیمه و جنگهای بسیار، باز از ترس یا برای حفظ جان من، اینطور مضطرب و گریان شده‌اند. از طرفی هم به‌آنها حق می‌دادم که مرا به‌تأمل و تفکر دعوت می‌نمودند. زیرا که امر، بسیار خطیر بود. وارد شدن به‌قلب دشمن و خود و همراهان را تسلیم کردن، از تهوّر خالی نبود. اگر قونسول روس ما را برای مصالح سیاسی خود و دامن زدن به‌آتش هم بیم داده باشد، و چنانکه می‌گفت شهر اهواز مسلح هم نباشد، اما برای خزعل حاضر کردن عدّه‌ای که مارا دستگیر نمایند کاری نداشت، زیرا که اردویی همراه ما نبود و سه‌چهار روز وقت لازم داشتیم که قشون برسد.

در اینجا من قدری به‌فکر فرو رفتم. نه از ترس جان خود، زیرا این متاعی است که هیچ وقت در مدت عمر قیمتی برایش قائل نبوده‌ام، اما برای همراهان، که محض متابعت من در مهلکه افتاده بودند. ولی این تأمّل یک لحظه بیشتر طول نکشید. توقف یا مراجعت بدترین شکست و نشانهٔ نهایت ترس

بود. با خود گفتم کسی که به‌این کارهای خطیر مبادرت می‌ورزد نباید به‌این ملاحظات قدم واپس گذارد.

این دو نفر هم به‌واسطه اضطرابی که نشان می‌دادند مرا فی‌الحقیقه متغیّر کردند. پس سخن آنها را قطع کردم و بر آنها بانگ زدم و گفتم:

«جان شریف است، اما در میدان جنگ نباید آن را تا این اندازه قیمت نهاد. با وجود تمام این خطرها، مسلح بودن هواداران خزعل در اهواز، سوءقصد و تجهیزات شیخ، نبودن قشون و غیره چون عزم کرده‌ام باید به‌اهواز بروم و هیچ‌چیز حتی گلوله توپ هم مرا برنمی‌گرداند. میگویید بی‌احتیاطی است و تهوّر است؟ باشد! اشخاص کم‌دل، شجاعت را تهوّر می‌خوانند و شهامت را بی‌احتیاطی!

من تنها وارد این شهر پردشمن می‌شوم و با تمام قوای خزعل مقابله می‌کنم.»

و بیت فردوسی را بر آنها خواندم:

جهانجوی را، جان به‌چنگ اندر است   وگرنه، سرش زیر سنگ اندر است

این دو نفر خود را پس کشیده و عقب ماندند. چون دیدم تأخیر اسباب توهّم است، بر اتومبیل سوار و با یک نفر نظامی، به‌طرف اهواز راندم.

ورود به‌اهواز

جمعه ۱۳ قوس

ساعت پنج بعدازظهر به‌اهواز رسیدم. عدّهٔ کثیری با اتومبیل و اسب تا نیم‌فرسخی به‌استقبال آمده بودند و هرقدر به‌شهر نزدیک می‌شدیم، جمعیت مستقبلین افزوده می‌شد. از جمله سردار اجل پسر خزعل و هشت نفر از روسای عشایر. خزعل بواسطهٔ کسالت یا ترس هنوز به‌اهواز نیامده بود. کوچه‌های شهر را آیین بسته و بیرقهای بسیار نصب کرده بودند. خیلی متأسفم که نتوانستم به‌موقع، از نحر شتری که در سر راه کشتند جلوگیری کنم. حال این حیوان بزرگ ترحم‌انگیز بود. عدهٔ زیادی زیر سلاح بودند و در معابر و روی بامها جای داشتند. ولی عجب است که یک نفر زن، حتی روبسته هم دیده نمی‌شد. عمارت خزعل که بهترین ساختمان این‌شهر است برای ورود ما مهیا شده بود. هر چه به‌عمارت نزدیک

می‌شدیم، اشخاص مسلح متراکم‌تر بودند. زیر درختها و کنار دیوارها ایستاده و بر تفنگها تکیه داشتند و گوسفندوار به‌یکدیگر تنه می‌زدند، و از میان چارقدهای سرخ مثل گل شقایق صورت سیاه خود را نشان می‌دادند. قصد خودنمایی ندارم ولی هر کس دیگر بود شاید خود را می‌باخت و تحمل این موقعیت را نمی‌کرد. به‌قصر شیخ وارد شدم و در اطاق خاصی که معیّن شده بود راحت کردم. مردم تا پاسی از شب به‌تماشای همراهان ما که از عقب می‌آمدند مشغول بودند. قریب دو از شب، دبیراعظم با اتومبیلی دیگر رسید.

شب اول در اهواز

امشب موقعیت من خالی از غرابت نیست. تنها در قصر دشمن نشسته‌ام و میزبان من با چندهزار نفر مسلح که دارد، هراسان شده و به‌ساحل پای ننهاده، کشتی خود را در وسط کارون نگاه داشته است. مهمان یک نفر است و باید میزبان را با وجود قوای بسیاری که دارد امان بدهد. این ورود بیباکانهٔ من به‌قلب دشمن و نترسیدن از یک شهر مسلح، بیش از هزار توپ و صدهزار قشون در مرعوب کردن خصم مؤثر شده است.

خزعل را هر چه دل داده و تحریک کرده‌اند، حرکتی ننموده است. نسیم شب، خروش شکایت‌آمیز کارون را که از بالای سد فرو می‌ریزد به‌اطراف پراکنده می‌نماید. این رود که چون از برداشتن مانع راه خود عاجز است و بیهوده زیر لب غرش خفیفی می‌کند، خیلی شبیه است به‌آن شیخ پیری که الان در کشتی خود نشسته و از پیدا شدن سدی در مقابل هوس جاه‌طلبی و امارت‌جویی خود می‌غرد و چاره‌ای جز سرافکندگی ندارد. صدای آرام رود کارون نمی‌گذارد از یاد شیخ غافل بشوم. این شیخ که به‌واسطهٔ طول زمان اقتدار، تملّق‌گویی اطرافیان و رنگ‌آمیزی مدعیان خاکها و آبهای عالم، سابقهٔ خود را فراموش کرده، و به‌هیچ تنزل و اطاعتی معتاد نیست و این تموّل و تمکّن را موروثی پنداشته و در این اواخر میل تشکیل امارت مستقلّه را در دماغ او ایجاد کرده‌اند، امشب چه فکر می‌کند؟

این شخص وقتیکه موقعیت یک هفته قبل خود را با امروز می‌سنجد، چه حالی پیدا می‌کند؟ هفته قبل، متنفذین و مقامات تهران را زرخرید خود می‌دانست، تمام قشون هند و نفوذ مستخرجین نفت را پشت‌سر خود می‌پنداشت، صفحه خوزستان را امارتی می‌دید از طرف‌شمال محدود به‌کوهستان بختیاری (و شاید نواحی اصفهان) و از طرف مشرق به‌خاک فارس. یعنی رود کارون را نهر کوچکی می‌دید که در میان خانهٔ شخصی او در حرکت است و محض استفادهٔ او از کوهرنگ سرازیر می‌شود و برای سلام به‌او می‌غرد و به‌قصد پاییوس او راه را کج‌کرده به‌محمّره می‌رود.

شوشتر و دزفول و رامهرمز و اهواز و حویزه را حجرات (قصر اسپانیایی) خود می‌دانست. هروقت می‌خواست، اقلیت مجلس را برمی‌انگیخت که قوهٔ مقننه را بر سر قوهٔ مجریه خراب کنند. مدیران جراید را امر می‌داد که عالم مطبوعات را به‌هیجان آورند و اکناف عالم را از مظلومیّت شیخ پر کنند. سفارتخانه‌ها را اجازه می‌فرمود که نتها و اتمام حجّتها به‌دولت بفرستند و بالاخره هواداران خود را ملخ‌وار می‌فرستاد که ما را در ملک سلیمان تارومار کنند. این بود خیالات و آرزوهای شیخ که برای او از دایرهٔ آرزو خارج و به‌مقام علم‌الیقین و حقیقت رسیده بود. تلگراف نمود، مرا تهدید کرد. قشون فرستاد و قد برافراشت.

من در ظرف یک ماه چندصد فرسنگ را پیموده، کوه و دشت و دریا را درنوشتم و شخصاً به‌میدان آمدم و هیچ چیز مرا از ورود به‌قلبگاه خصم باز نداشت. اینک من در اهواز هستم و او در میان رود کارون. عمارت امارتش، فرو ریخت. کارون به‌یاد مظالم او دشنامش می‌دهد. هیچ قوه‌ای از داخل و خارج به‌فریاد او نرسید. هیچ جریان پلتیکی مجال نفوذ نیافت. مثل شاهین به‌سینهٔ او چنگ فروبردم. او را عفو کردم و فردا باید در خانه غصبی خودش از من رخصت یافته، خاضعانه بخشایش بطلبد و از مقام امارت به‌موقعیت یک نفر مرد زارع مطیع متمول تنزّل کند. در مقابل چشمش مالیّه، عواید دولت را جمع آورد، قشون، ولایت را نظم بدهد، گمرک در واردات و صادرات نظارت کند و عدلیّه به‌عرایض مردم برسد. من حق دارم در این باب مبالغه کنم و بسط مقال بدهم زیرا که هر چند امر خوزستان به‌زودی خاتمه یافت، اما کاری خرد نبود. این تنها شیخ محمّره نیست که مغلوب می‌شود بلکه تمام سرکشان ایران‌اند که در شخص‌خزعل معدوم می‌گردند. تنها خاک خوزستان نیست که دوباره با رشته‌های قوی به‌ایران اتصال می‌یابد بلکه تمام بنادر جنوب است که بعد از سالیان دراز می‌فهمند صاحبی و مرکزی هست و قوه‌ای وجود دارد. این شکست تزریقات خارجی است در بنادر خلیج فارس، و این معرفی قدرت دولت است در سرکوبی متمردین و حفظ تجارت و مؤسسات خارجی و رعایت استقلال دولت در مقابل ملوک‌الطّوایف.

تلگرافات تهران

دو تلگرافی که از وزیرخارجه رسیده بود، قرائت و به‌ترتیب ذیل جواب دادم. معلوم شد، موضوع خیانت خزعل و قصد توقیف ما در اهواز، حتی در تهران هم شایع بوده است:

پنجشنبه ۱۲ قوس

حضور حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا دامت عظمته

«۱- تلگراف محمّره به‌تاریخ چهارم دسامبر مطابق امروز پنجشنبه ۱۲ قوس این طور اطلاع می‌دهد که پسر شیخ دیروز نزد حضرت اشرف رفت. فوراً اطلاع دهید قبل از آنکه قشون بیاید، به‌اهواز و محمّره نیایند. از قراین معلوم می‌شود، نیّت بد باشد. وصول این تلگراف را فوراً اطلاع دهید.

۲- تلگراف مسکو اطلاع می‌دهد که روزنامه‌های آنجا انتشاراتی می‌دهند، راجع به‌اینکه مراسلاتی از انگلیسیها رسیده که خزعل در حمایت انگلیسیها است و جنگ باید حتماً متارکه شود. والاّ برای حفظ منافع جنوب اقدام نظامی خواهند کرد، و سه کشتی جنگی وارد خلیج، و می‌خواهند به‌محمّره قشون وارد کنند.

اجازه می‌فرمائید تلگراف کنم این انتشارات را تکذیب نمایند؟ چنانکه در تهران هم آقای وزیر مالیه راجع به‌خبر بی‌سیم مسکو تکذیب نمودند.»

مشارالملک

نمره ۳۹۰۰

شنبه ۱۴ قوس

حضور حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا دامت عظمته

«اولا از محمّره - این قسم اطلاع می‌دهند، از قراری که مذکور است مقداری اسلحه دیروز از بهمنشیر عبور داده، خودش هم ظاهراً برای استقبال، طرف اهواز رفته و باید خیلی احتیاط کرد.

دویم تلگراف بصره - خزعلیان و بختیاریها توطئه دیده‌اند در اهواز به‌حضرت اشرف حمله نمایند. خوبست در رفتن به‌اهواز عجله نفرمایند. تلگراف دیگر حاکی است شیخ خدعه میکند اهواز را برای ورود چراغانی، ولی شبانه قشون به‌سمت اهواز می‌فرستد. محض اطلاع به‌عرض رسانید.»

مشارالملک

جواب

جناب مستطاب اجل آقای مشارالملک وزیر خارجه دام اقباله

«تلگراف جناب مستطاب عالی راجع به‌انتشارات خلاف حقیقت در مسکو واصل. همان‌طور که پیشنهاد نموده‌اید تلگرافاً دستور دهید تکذیب نمایند.»

وزیر جنگ و فرمانده کل قوا

۲۰ قوس - نمره ۴۲۳۸

متعاقب آن دو تلگراف از حکومت نظامی تهران رسید، که عین آنها درج می‌گردد:

فوری

مقام منیع بندگان حضرت اشرف رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا دامت عظمته

«با کمال احترام به‌عرض مبارک می‌رساند:

شارژ دافر سفارت روس امروز از فدوی وقت ملاقات خواسته و فدوی هم به‌او وقت داد. پس از ملاقات با تمام آنکه سعی می‌نمود به‌ملاقات خود یک صورت ویزیت شخصی داده باشد، باز هم با همان عادات دیرینه روسها بیطاقت شده و اظهار نمود که بعضی مطالب شنیده می‌شود که صحت و سقم آن هنوز برای ما روشن نیست. از جمله می‌گویند که انگلیسیها در مقابل یک شرایطی راضی شده‌اند قشون ایران وارد خوزستان شود، از قبیل تمدید مدت بانک و نفت جنوب و غیره.

فدوی به‌او جواب دادم:

اولاً خیلی متأسف هستم از اینکه شما به‌هر صحبت بازاریها اهمیت می‌دهید. ثانیاً متأسفم شما تا به‌حال شخص بندگان حضرت اشرف دامت عظمته را آن طور که لازم است نشناخته‌اید. لذا لازم می‌دانم به‌شما توضیح دهم که شخص بندگان حضرت اشرف دامت‌عظمته در همان موقعی که میل دارند که مابین دولت ایران و کلیهٔ دول خارجه، یک‌نوع مناسبات دوستانه باشد، در همان موقع هم راضی نمی‌شوند که کوچکترین لکه در تاریخ ایران بماند. این است معرفی شخص معظم‌له، شما هم به‌این قسم اراجیف یا صحبتهایی‌که از دهن هر شخص مفسد عوام بیرون می‌آید، اهمیت ندهید، و تکرار این صحبت هم در جای دیگر صلاح شما نیست.»

حکومت نظامی تهران و توابع – سرتیپ مرتضی

نمره ۳۲

مقام منیع بندگان حضرت اشرف رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ دامت عظمته

«عین بی‌سیم مسکو را رمز، حضور مبارک تقدیم می‌دارد:

ایران – شایعاتی جریان دارد که وزیر امور خارجهٔ ایران دو فقره یادداشت انگلیس را دعوت داده و در تعقیب آن یادداشت، نتی متضمّن اعتراض شدید علیه مداخله در امور داخلی ایران به‌انگلیسیها تسلیم شده است. از قراری که نقل می‌کنند استیضاحی که درمجلس در نظر گرفته بودند، و صورت نگرفت، بعد از مذاکرات مهمّه و جلسات خصوصی، بعضیها می‌خواستند برای تغییر کابینه از آنها استفاده کنند.

مجلس تصمیم‌گرفت که مسألهٔ قضایای جنوب و یادداشتهای انگلیس را تا موقع مراجعت سردار سپه موکول بدارند، و می‌گویند وزرا و فراکسیونهای مجلس و بعضی از وکلا تلگرافی برای رئیس‌الوزرا فرستاده و به‌اطاعت کامل خزعل اشعار داشته‌اند، که مطلقاً هیچگونه مصالحه نباید انجام گیرد. تلگرافی از رئیس‌الوزرا اشاعت یافت که خزعل بواسطهٔ عارضه کسالت متعذّر شده و پسر خود را نزد رئیس‌الوزرا روانه می‌دارد، و نقل می‌کنند که قشون دولت، چهارستون تشکیل داده و خوزستان را می‌گیرند. دسته‌ای از قشون دولت که در شوشتر محصور بود، طرفداران شیخ را مقهور ساخته و حکومت را تصرف نموده، اطلاع می‌دهند که برای حمل اموال و مهاجرت خانوادهٔ شیخ، ده‌ها اتومبیل در اهواز تهیه شده و جراید اتحاد جماهیر شوروی، توجه مخصوصی به‌جزئیات آن معطوف داشته و به‌اقدامات، با نظریات همدردی می‌نگرند. روزنامه‌های روسیه راجع به‌یادداشتهای انگلیس به‌ایران ظنین و می‌نویسند.

«منجر به‌اولتیماتوم و پیاده شدن قوای انگلیس در بنادر جنوب می‌گردد و این رویّهٔ دیرینهٔ انگلیس است که برای فشار به‌دولت ایران، بدان مبادرت می‌ورزد.»
در روزنامه پراودا، حملهٔ انگلیسیها را به‌مصر با تسلیم آن یادداشت به‌دولت ایران مقایسه‌کرده، می‌گویند مفهوم و معنی این یادداشتها که مداخلهٔ بی‌پرده به‌امور داخلهٔ دولت مستقلی می‌باشد، این است که محافظه‌کاران انگلیس عناصر ارتجاعی ایران را تقویت نموده و می‌خواهند قوایی را تحریک کنند که اقدامات آنها بر علیه مملکت ایران، بلکه برعلیه اتحاد جماهیر شوروی باشد.» و نیز محترماً عین خبر رویتر را به‌رمز معروض‌می‌دارد:
تکذیب دولت
«تهران – این چند روز اخیر زمزمه‌ای در شهر راجع به‌دو فقره یادداشت که دولت انگلیس برله سردار اقدس به‌دولت ایران تسلیم نموده است، جریان داشت. ولی دولت رسماً صحت این یادداشتها را تکذیب کرده است.»

حکومت نظامی تهران و توابع – سرتیپ مرتضی

قریب به‌نصف شب تلگراف کفیل ریاست وزرا واصل شد که گزارشات دو روزهٔ اخیر را ذکر کرده، و اقداماتی را که دولت پس از مسترد داشتن نتهای انگلیس نموده، شرح می‌داد.
اصل تلگراف از این قرار است:

حضور مبارک حضرت اشرف اعظم آقای رئیس‌الوزرا دامت عظمته

«چنانکه خاطر مبارک مستحضر است در نتیجهٔ مشورت با بعضی از آقایان وکلا، قرارشد مراسلهٔ دومی سفارت پس داده شود، و پس از چند روز در جواب مراسلهٔ اولی مندرجات و مدلول مراسلهٔ دومی هم بدون اشاره به خود آن مراسله، رد شود. همین‌طور اقدام شده، راپرت به‌عرض می‌رسد. دیروز نهم قوس آقای وزیر خارجه در ضمن ملاقات با شارژ دافر انگلیس، بدون مشورت قبلی با وزرا، مراسلهٔ اولی و مراسلهٔ حاوی تلگراف وزیرمختار به‌حضرت اشرف را نیز پس دادند. پس از اطلاع، اظهار شدکه پس‌دادن تمام مراسلات موقع بیان نظر دولت را فوت کرده، در آتیه ممکن است تولید خطر و بدنامی برای دولت بنماید. به‌علاوه چون مطالب منتشر شده ممکن است در مجلس تولید اشکالاتی بکند، بعد از مذاکره با وزرا قرار شد در این باب مشورتی با آقایان مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و تقی‌زاده و علایی بشود. وزرا به‌غیر از آقای وزیرخارجه دیشب به‌مجلس رفته و با آقایان مذکور مشورت کرده، تمام آنها پس‌دادن مراسلات اخیر را خوب ندانسته و برای اینکه جبرانی بشود، قرار شد آقای وزیر خارجه به‌سفارت انگلیس رفته، یادداشت ذیل را قرائت و نسخهٔ آنرا به‌شارژ دافر بدهند. پس از آن وزرا همان دیشب آقای وزیر خارجه را ملاقات و مطالب را به‌ایشان ابلاغ کردیم. ایشان قبول‌کردند که امروز همینطور انجام دهند. متن یادداشت این است:

«در موقعی که در هفتم قوس وزیرخارجهٔ ایران مراسله سفارت انگلیس را به‌آقای شارژدافر رد کرد، نظر اولیای دولت علّیه از این اقدام این بود که چون مضمون مراسله‌ها را کاملاً مخالف اصول قانون بین‌الملل و حق سیادت و استقلال ایران می‌دانستند، مراسلهٔ مزبور رد شود تا موجب اعتراضات حقّهٔ دولت ایران، و دنباله تنفّرات و هیجان افکارعامّهٔ این مملکت و ایجاد مشکلات جدیده در طریق حسن افکار و تحکیم روابط دوستانه که خوشبختانه رو به‌ازدیاد است نگردد، و کاملاً کان‌لم‌یکن فرض شود. لیکن چون آقای شارژ دافر انگلیس در تاریخ نهم قوس شفاهاً از جانب دولت متبوعهٔ خود راجع به‌آن مراسلهٔ ردشده و فاقدالاثر گردیدن، بیاناتی نمودند، و عللی ذکر نمودند، علیهذا وزیرخارجه از جانب دولت خود مأموریت دارد که رسماً اظهارات ذیل را به‌آقای شارژ دافر انگلیس بنماید.

اولیای دولت علّیه ایران تصور نمی‌کردند که ممکن است دولت فخیمهٔ انگلیس این چنین اقدامی بنماید، زیرا به‌هیچوجه برای هیچ دولت خارجی حقی قائل نیستند به‌اینکه نسبت به‌یک نفر از اتباع مسلّم دولت علّیه، نظیر آنچه در مراسلهٔ رد شده مندرج شده بنمایند. لهذا نظر به‌مراتب فوق و برای احتراز از هرگونه سوءتفاهمی، مراسلهٔ مزبوره به‌آن سفارت رد شده و امیدوار است این حسن نیّت دولت علیه تقدیر گردد. در خاتمه نظریات دولت ایران را در حفظ حقوق حاکمیت خود تجدید می‌نماید.»

ذکاءالملک

نمره ۳۸۷۲

دستور دادم تلگراف ذیل را تهیه کنند که فردا صبح مخابره شود:

تهران

جناب مستطاب اجل آقای ذکاءالملک وزیر مالیه دام‌اقباله

«از مدلول رمز نمرهٔ ۳۸۷۲ اطلاع حاصل کردم. با اینکه در رمز نمرهٔ ۴۱۸۸ صریحاً دستور داده بودم که هر مراسله‌ای از هر سفارتخانه‌ای برسد، باید قبلاً به‌من مراجعه نمایید تا تکلیف جواب آن را تعیین و بعد با نظر هیأت دولت، امر به‌ارسال شود، هیچ انتظار نداشتم نطقی را که برای آقای وزیر امور خارجه معین نموده‌اید بدون اطلاع و دستور من بروند در سفارت انگلیس بخوانند. چه بسا نظریاتی در این موقع هست که ممکن است هیأت دولت متوجه نبوده و بعدها تولید مشکلات کند، چنانکه به‌جملهٔ اخیر همین نطقی را که تهیه کرده‌اید من اعتراض دارم. اینجا که نوشته شده »در خاتمه نظریات دولت ایران را در حفظ حقوق حاکمیت خود تجدید می‌نماید.» این جمله را ابداً تصدیق ندارم و بیمورد بوده، و برای اینکه دیگر نظایر این عبارات تجدید نشود همان‌طور که نوشته‌ام تمام مکاتیب وارده یا این قبیل جوابها را قبلاً به‌من مراجعه نمایید، که با یک‌نظر جامعی مبادرت شده و بعدها مورث تأسّف و پشیمانی نشود. اگر قدری دقّت شود، خودتان هم تصدیق خواهید کرد که ذکر این جمله بدون مطالعه بوده.»

رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا

جمعه ۱۳ قوس ۱۳۰۳ – نمرهٔ ۴۲۱۲

روز اول توقف در اهواز

شنبه ۱۴ قوس

صبح بر حسب عادت زود برخاستم. امر دادم به‌بوشهر تلگراف کنند که کشتی پهلوی را به‌محض ورود به‌طرف بندر محمّره بفرستند، و مدتی به‌مطالعهٔ تلگرافات واصله گذرانیدم. این تلگرافات پردهٔ عجیبی در برابرم جلوه داد که هر چند انتظار آن را داشتم ولی تا این پایه نمی‌پنداشتم.

اقلیت مجلس که تشکیل می‌شود از مدرس، میرزاحسن‌خان زعیم، بهبهانی، ملک‌الشعرا، حائری‌زاده، کازرونی، حاج‌آقا اسمعیل عراقی، قوام‌الدّوله، اخگر، آشتیانی و غیره، مدتی بود که صرفهٔ خود را در مخالفت با من می‌دیدند. بر خود حتم کرده بودند که در مقابل خدمات و عملیات درخشان من و دولت من و قشون من، چشمها را به‌هم گذارند و کارهای مرا وارونه جلوه دهند و ذهن مردم را مشوب سازند. تمام مخالفتهای این دسته را که غالباً منجر به‌کندی امور و خرابی نقشه‌های دولت و خسران مملکت شده است یادداشت کرده‌ام. واقعاً مضمون یک کتاب می‌شود.

من به‌قوهٔ بازوی خود و نیّت مقدس خود و استقامت تزلزل ناپذیر خود بر رأس دولت قرارگرفتم. مواجه شدم با هزاران بنیان خراب و اصول فاسد که بایستی همه را با یک مشت سرنگون کنم و طرحی نو بیندازم.

اما میل داشتم همیشه با مجلس کار بکنم. این اساس را، هر چند ضعیف و لانهٔ فساد است، حفظ نموده و در اصلاح آن بکوشم. پس محض رعایت قانون اساسی، برخلاف آرزوی خود رفتار کردم و مؤسسات پوسیدهٔ مضره را نگاه داشتم و به‌اصلاح سطحی قناعت نمودم و کارها را به‌مجرای هیأت مقننه انداختم و به‌دست آنها گذاشتم. با تمام قوا و از صمیم قلب نگاهبان مجلس شدم و هر سختگیری و کندی و بیکارگی را از جانب مجلس تحمل نمودم. این چند نفر مفسد را هم میدان دادم که هر چه می‌خواهند بکنند و بگویند.

اقلیت مجلس مغرور شد و خود را چیزی پنداشت. چند دفعه در صدد تحریک اهل شهر و بلواهای عمده برآمد که شرح آنها طولانی می‌شود. وقتی که من ناگهان به‌طرف خوزستان عزیمت کردم و پایتخت را خالی دیدند سخت به‌جنب‌وجوش افتادند و با تمام قوا برخلاف من‌کوشیدند. همهمه و جنجال این دسته، شیخ را از اقصای خوزستان فریب داد. گمان کرد واقعاً از این دهلهای منفی‌باف چیزی ساخته است. پس توسط زعیم و دیگران پول فرستاد و به‌دست مدرس به‌مصرف رسانید. آن حصیر پارهٔ مدرس، در حقیقت روی طلای خزعل پهن شده بود. من همه جا مراقبت داشتم و متأسف بودم که اهل تهران، با اینکه پروردهٔ انقلاب و سرچشمهٔ سیاست ایران هستند و هزار مرتبه غرض‌رانی مدرس و دورویی و بی‌ثباتی ملک‌الشعرا و سبکسری‌کازرونی و اخگر و حائری‌زاده و غیره را امتحان کرده‌اند، چرا راضی می‌شوند این چند نفر به‌حمایت خزعل برخاسته و سدّ راه استقلال و ترقّی مملکت بشوند؟

اما من از اقلیت خیلی تعجب نداشتم زیرا که آن‌ها مدتی بود با من مخالفت می‌کردند و آشفتهٔ پول شده بودند. حیرت و خشم من از اعمال چند نفر دیگر بود، که در حضور من موافق و خادم و در غیاب منافق و خائن بودند.

سرکشیک زاده، میهن، داور، به‌همراهی یک نفر یهودی موسوم به‌هایم که مسیر ترقّیاتش معلوم است، حرکاتی کرده‌اند، که مستقیماً بر ضرر ایران و بر خلاف من بوده است.

این اشخاص برای جلب منفعت شخصی و رسیدن به‌مقام و خودنمایی، در غیاب من وارد سیاستی خطرناک شده بودند که اگر من متحمّل لطمات آن نمی‌شدم پیکر ایران را متلاشی می‌ساخت. اینها در ظاهر رفیق وکلای صالح و اکثریت مجلس، و در باطن همراه اقلیت و آژان سفارتخانه و مزدور مؤسسهٔ نفت و جلالت شیخ محمّره بودند، اگر راپرتهای مختلفی که از اعمال اینها و خصوصیات کارهایشان رسیده درج کنم، همه کس تعجب خواهد کرد که چگونه ممکن است بشر ایرانی، وکیل ملت، مدیر روزنامه، به‌این رذالتها و خیانتها تن در دهد و برای جلب مشتی پول و متزلزل ساختن من، به‌تجزیهٔ وطن و استقرار نفوذ اجانب و از هم گسیختن نظام، رضا بدهد.

اما برای اجتناب از اطناب، و کوچکی قدر این جنایتکاران، از ذکر تمام راپرتها خودداری می‌کنم و تلگراف ذیل را که از حکومت‌نظامی رسیده است، در این شرح می‌گنجانم:

فوری

مقام منیع بندگان حضرت اشرف رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا دامت عظمته

«محترماً به‌عرض آن ذات مقدس می‌رساند:

وضعیّات شهر تهران، چنانچه در تلگرافات قبل به‌عرض رسانده، فوق‌العاده خوب و امیدبخش است. لیکن مطالبی را که فدوی در مدت تصدّی حکومت نظامی کاملاً کشف کرده، این است که اهالی تهران به‌طور کلی آرام و علاقه‌مند به‌ذات مقدس هستند، ولی مابین آنها عدهٔ دیگری هستند که برای جلب منافع شخصی و احراز بعضی مقامات که حقاً هیچ‌وقت لایق رسیدن به‌آن نیستند، مشغول انتریک و دسیسه و بیرون آوردن بعضی صداهای مضحک هستند. گاهی هم یک قسمت از آن مردمان بیچاره را آلت دست خود قرار داده و به‌راههای کج‌ومعوج می‌کشانند، بلکه بعضی اوقات آن اشخاص بیگانه را با مرگ دست به‌گریبان کرده و خود با یک قلب سختی به‌آنها می‌نگرند، و بدون آنکه ازکردهٔ خود پشیمان شوند، و باز هم به‌عملیات زشت خود ادامه می‌دهند. لازم دانسته، که به‌عرض مبارک برساند که آن اشخاص نه فقط مدرس و ملک‌الشعرا می‌باشند، بلکه یک عدهٔ دیگری هستند که فدوی، مدرس و رفقای او را در مقابل آنها به‌درجات بهتر می‌شمارم و آنها سرکشیک‌زاده و غیره هستند، که تمام مدت شب و روز مشغول هرگونه عملیات زشت می‌باشند، که عملیات وکلای مخالف در مقابل آنها هیچ است. این است‌که فدوی آرزومندم روزی را، که بندگان حضرت اشرف اشاره فرموده تا این قبیل خائنین را با خاک یکسان، و خود فدوی ایستاده و فرمان آتش به‌طرف این خائنین بدهم. این است

به‌عقیدهٔ فدوی مزد این اشخاص بوقلمون صفت، و اگر بعضی صداها در مجلس پیدا می‌شود، فقط از حلقوم این اشخاص و نتیجهٔ عملیات آنهاست که به‌هیچ قسم منتج نتیجه نشده و نمی‌شود، و عقیدهٔ خود آنها از این عملیات این است که در این موقع مهم حواس بندگان حضرت اشرف را متوجه مرکز نمایند.»

حکومت نظامی تهران و توابع – سرتیپ مرتضی
نمره ۳۰

مقام منیع ریاست وزرای عظام و فرماندهٔ کل قوا دامت عظمته

«چنانکه در تلگراف سابق معروض افتاد، مجلس فعلی به‌واسطهٔ تبانی یکی عدّه از وکلا که اسامی آنها معروض می‌گردد:

سرکشیک زاده، هایم، میهن و چند نفر از رفقای آنها، همان طوری که به‌عرض مبارک رسانیده با وکلای اقلیت منشأ مفسده و جنجال گردیده، از ناحیهٔ این مجلس، کوچکترین استفاده‌ای مترتب نیست. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید، بودجه‌های دولتی را تا به‌حال توقیف نگاهداشته، تصویب نمی‌نمایند. ادارات را به‌حال گرو درآورده‌اند. در این صورت انتظار دیگری بجز خرابی کار از این مجلس نیست.»

حکومت نظامی تهران

جواب

حکومت نظامی تهران و توابع

«نمره ۳۰ را ملاحظه کردم. این حقایق بر خود من پوشیده نیست و همه را آن طوری که باید و شاید می‌شناسم. شما مراقب جزئیات باشید تا چیزی مستور نماند.»

رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا

نمره ۷۱۰۳

بعد از آنکه رئیس کابینه من، که خود جزء منتخبین و نمایندگان آذربایجان است و برای همراهی با من مجلس را ترک گفته است، از تلگرافات و اخبار مجلس اطلاع حاصل کرد و درجهٔ حق کشی و غرض‌ورزی نمایندگان و همکاران را ملاحظه نمود، و مجلس را مرکز یک سیاست خطرناکی برای سعادت ایران یافت، تلگرافی به‌مجلس مخابره نمود و از وکالت استعفا داد.

می‌گفت: «من ترجیح می‌دهم که از افتخار نمایندگی ملت نجیب و غیور آذربایجان محروم باشم، و بالطبع شریک در یک سیاست ناحق و ایران خراب کنی، شناخته نشوم. زیرا اگر وکلای صالح از حقایق مطلع نیستند و خاموش‌اند و تحمل می‌کنند، من که از تمام نکات آگاهم، نباید در ننگ باقی باشم و خود را همکار این اشخاص معرفی‌کنم.»

این اشخاص مذبذب و دورو که با اقلیت مجلس و چند نفر ناراضی یا ترسو دست به‌هم داده بودند، معلوم می‌شود شوری در مرکز قانونگذاری ایران برپا کرده‌اند، اذهان بعضی وکلای ساده‌لوح را هم مشوب نموده‌اند، و به‌قدری فتنه و وسوسه کرده‌اند که عدّهٔ بسیاری از نمایندگان به‌تردید افتاده‌اند.

خدمات چندین سالهٔ مرا که در زیر گلوله و بهتان و تهدید سیاسی انجام داده‌ام فراموش کرده، و این حرکت بیباکانه مرا که شخصاً به‌میان آتش و جنگ رفته، و نتهای شدید انگلیس را پس داده، و چنگ به‌گلوی امیر نیمه مستقل محمّره نهاده‌ام، جنگ زرگری و بنا بر موافقت انگلیس و خود خزعل دانسته‌اند. به‌آنها وانموده شده است که مقصود، تطهیر خزعل و امضای استقلال اوست!

پس در جلسات خصوصی، نطقهای آتشین کرده و نسبتها به‌من داده، و قصد سلب اختیار از من داشته‌اند. در مقابل تمام اینها، دولت من و وکلای آگاه پاک‌طینت، دفاع کرده بودند. اما تحریک دستهٔ مخالف کار را به‌جایی کشانید که نزدیک بود بزرگترین لطمات از طرف مجلس‌شورای ملی به‌استقلال و قدرت مملکت وارد شود. یک لطمهٔ جدی جبران ناپذیر، و آن ردکردن بودجهٔ وزارت جنگ بود. وکلای وطنخواه هیچ تأمل نکردند که تعویق افتادن، یا رد شدن بودجهٔ وزارت جنگ، یعنی ازهم پاشیدن نظام جوان، یعنی تجزیهٔ ایالات مملکت، یعنی استقلال چندین خزعل، یعنی از دست رفتن بنادر، و بالاخره از میان رفتن همه چیز مملکت!

گفتند بودجهٔ وزارت جنگ زیاد است و باید تقلیل یابد و چندی در بوتهٔ اجمال بماند و بالاخره بعد از نا امیدشدن من و متزلزل شدن قشون، فکری بشود!

عجب این است، که دربار قجر هم با این رأی که فنای تاج و تخت لرزان اوست، موافقت دارد، و همین قدر که از قدرت من کاسته شود، به‌هرچیز تن در می‌دهد. اما چه جای تعجب است، از روز اول

تاج‌وتخت آنها در مقابل وطن فروشی عباس‌میرزا استقرار یافته است. این شاهزادهٔ جاه‌طلب بود که به‌وعدهٔ بقای سلطنت در خاندان خود عهدنامهٔ ترکمانچای را به‌یادگار گذاشت.

خلاصه وکلای مجلس جلسه رسمی سرّی تشکیل داده و راجع به‌من و قدمهایی که برداشته‌ام، مذاکراتی نموده‌اند. صورت یکی از مجالس سرّی که به‌طور خلاصه به‌من تلگراف شده و اکنون از خواندنش فراغت حاصل کرده‌ام، درج می‌شود:

«بدواً شیخ جلال اخبار رویتر را مطرح مذاکره قرار داده و اظهار داشت که اگر این خبر اصلاح، صحیح باشد، از نقطه‌نظر اهمیت، قابل هرگونه تعقیب خواهد بود. پس از آن آقای مدرس این طور بیان کردند کودتاهایی که در دنیا در هر چند مدت یک‌مرتبه برای اصلاحات شده است، همه‌اش مبنی بر استقلال فکر کودتا کنندگان بوده، از قبیل نادرشاه، شاه‌اسمعیل، ناپلئون و غیره، ولی کودتایی که در چهار سال قبل شده است با تحریک اجانب بوده است. اگر چه آقای رضاخان سردارسپه استفاده‌هایی نموده و قشونی تنظیم‌کرده، ولی از نقطه نظر سیاست همیشه مورد نگرانی بوده است. از سه سال قبل که می‌خواست رئیس‌الوزرا بشود به‌هر شکل بود من جلوگیری نمودم، ولی از همان روزی‌که به‌این مقام رسید، منتظر بودم که اجانب از درختی که کاشته‌اند میوه‌اش را بچینند. من این روز را خوانده بودم. امروز از نقطه‌نظر خطر مملکتی، دیگر اکثریّت و اقلیّت در کار نیست. ولی در این مسافرت که کرده‌اند با من و سیزده نفر از رفقای من مشورتی نکرده بودند. با دیگران اگر مشورت نموده‌اند، من اطلاعی ندارم. اگر با نظر آنها یک قسمت مملکت را داده باشند، من هم حرفی ندارم. بالاخره اگر اقداماتی که سردارسپه می‌کند، با فکر خودش یا اجانب باشد، خلاف مصالح مملکت است.» از این قبیل اظهارات خیلی کرده‌اند و از این سفر خیلی اظهار نگرانی نمودند. بعد از آن، یکی از وکلا اظهار نمود که این اخبار روزنامه‌های ایران نبوده بلکه اخبار رویتر بوده است که در جراید نقل شده است.

آقا شیخ محمدعلی طهرانی اظهار نمودند که اگر به‌این شخص کمک بشود، پیشرفت خواهد نمود والاّ موفق نخواهد شد. بعد آقای آقاسید یعقوب اظهار نمودند تا امروز من موافق سردارسپه بودم، از آقای مدرس هم به‌واسطهٔ سردارسپه بریدم. فعلاً که آقای مدرس خطر را این‌طور بیان می‌فرمایند باید فکر چاره کرد و بنا کرد به‌گریه کردن و گفت:

«من یک آخوند شپشو بیشتر نیستم!»

صولت‌السلطنه پیشنهاد کرد که وزرا را دعوت بنمایند، برای سه به‌غروب مانده، بیایند و توضیح بدهند. آقاسید یعقوب اظهار کردند که محتاج نیست، اگر لازم است الساعه بیایند.

تدین اظهار داشت که از فراکسیونها، عده‌ای انتخاب شوند که در این مساله راه حل پیدا نمایند، و اساساً با اظهارات مدرس و خطراتی که رسیده موافقت دارم. بهشتی که اجانب به‌ما بدهند، نمی‌خواهیم. موافقت حاصل شد که وزرا را احضار نمایند. تنفس شد. بعد وزرا آمدند. آقای ضیاءالملک از وزرا توضیح خواسته و اظهار داشتند که من موافق با دولت بوده‌ام. امیدوارم طوری پیش نیاید که من هم مخالف باشم. خوب است وزرا توضیح بدهند که آیا صحیح است که رئیس‌الوزرا به‌بوشهر برای ملاقات شیخ خواهند رفت؟ خوب است به‌ایشان تلگراف شود که به‌بوشهر نروند و به‌تهران مراجعت نمایند. مجلس هم، چنین تذکری به‌ایشان بدهد. آقای وزیر مالیه این طور توضیح دادند که اخبار رویتر را نمی توانم تصدیق کنم، یا تکذیب کنم. رئیس‌الوزرا از اول در نظر داشتند که این کار به‌طور مسالمت ختم شود و حرکت ایشان به‌طور غیرمترقبه بود و شب قبل از حرکت ما را احضار فرمودند که من به‌اصفهان، که مرکز عملیات است و شاید بالاترها هم، بروم و تا این کار را خاتمه ندهم مراجعت نخواهم کرد. انگلیسیها هم، در این مدت اقداماتی نزد رئیس‌الوزرا و وزیر خارجه می‌نمودند که کار به‌اصلاح خاتمه یابد. بعد از حرکت رئیس‌الوزرا هم نمایندهٔ دولت انگلیس همین مذاکرات را تعقیب می‌نمودند، و در این زمینه توضیحات دادند. بعد از آن، شاهزاده سلیمان میرزا اظهار داشتند مجلس در هر دوره نسبت به‌حفظ استقلال مملکت امتحانات خود را داده است:

دورهٔ اول مقاومت با محمدعلی‌میرزا.

دورهٔ دوم با قشون ارتجاع، و مقاومت در مقابل التیماتوم روس.

دورهٔ سوم موضوع مهاجرت.

دورهٔ چهارم قرارداد.

فعلاً هم موضوعی است که پیش آمده، البته در کلیات و موقع خطر، اختلاف نظر و اختلاف احزاب، نباید باشد ولی با مابقی اظهارات آقای مدرس مخالفم. ، زیرا که فرمودند که رئیس‌الوزرا در وقت حرکت با رفقای خودشان مشورت نفرموده‌اند. بلی، با آنها که مشورت نکرده‌اند، با دیگران هم مشورت نکرده‌اند، زیرا که محتاج به‌مشورت نبوده‌اند. در چه مشورت می‌کردند؟ مسألهٔ تلگرافات شیخ‌خزعل را آقای رئیس‌الوزرا در مجلس خصوصی مطرح کردند و به‌استثنای بعضی از آقایان که حاضر نشدند، مابقی او را متمرّد تشخیص دادند و تقاضای سرکوبی او را از دولت کردند. شخص رئیس دولت هم برای اجرای امر مجلس، در این فصل زمستان که از هیچ رئیس دولتی دیده نشده است، به‌فرونت تشریف برده‌اند. ما عاشق اشخاص نیستیم، ما عاشق اعمال اشخاصیم، به‌خیر مملکت. برخلاف آقای مدرس، رئیس‌الوزرا را درختی که اجنبی او را کاشته باشد، نمی‌دانم. در مدت چهارده‌ماه‌ونیم که در کابینهٔ ایشان عضویت داشته‌ام، ایشان را شخصی ثابت‌العقیده و دارای استقامت در مقابل خارجه دانسته

و می‌دانم. ولی به‌فرض صحت اظهارات آقای مدرس، می‌دانید که اگر ایشان قراردادی هم برخلاف مملکت ببندند یا مذاکراتی نمایند، بدون تصویب مجلس بلااثر خواهد بود. اما باید در نظر داشت در وقتی که قشون مشغول اقدامات است، اشخاص سیاسی نباید مداخله به‌تاکتیک نظامی نمایند. وزرا به‌ما مطالبی نگفته‌اند، ولی ما آنچه را که اطلاع داریم، رئیس‌الوزرا، قوای آذربایجان و قوای بروجرد را خواسته، و فوج پهلوی را از تهران امر به‌حرکت داده‌اند. مقدمات محو خزعل را به‌طریق محاصره فراهم نموده‌اند. در این موقع، این صدایی که بلند می‌شود و به‌گوش من که کهنه‌کار مجلس هستم، نامطبوع است و نمی‌توانم ساده تلقی نمایم. رئیس‌الوزرا جز فداکاری و خدمت، کاری نکرده و نخواهند کرد و این صحبتهای امروز مثل مذاکرات مجلس یونان و احضار پدر اسکندر از ایران بود، که شصت سال فتح یونانیها را عقب انداخت. در این موقع، آقای رئیس‌الوزرا یگانه کسی هستند که بیرق ایرانیت را بر دوش گرفته‌اند. باید او را کاملاً تقویت کرد و گفت با مشت آهنین خود، این آخرین سد را هم بکوبید که اقتدار حکومت مرکزی برقرار و بیشتر از این، دست شیخها را نبوسیم. پس محتاج به‌هیچ اقدامی از طرف مجلس نیست. آقایان وزرا البته احساسات مجلس را ابلاغ خواهند فرمود.

وکلا نیز اظهار موافقت نمودند. حاجی عزّالممالک با اظهارات شاهزاده موافقت نموده و اظهار داشت که اگر مخالفی هست حرف بزند. بعد، آقا شیخ جلال به‌نام فراکسیون قیام، نظریات سلیمان میرزا را تقویت و دخالت اجانب را در امور داخله تنقید نمود. ملک الشعرا اظهارات مدرس را تقویت و به‌یک قسمت از اظهارات سلیمان میرزا اعتراف نمود. سردارمعظم اظهار داشت که رئیس‌الوزرا مطیع مجلس بوده و احساسات مجلس را به‌معزّی‌الیه ابلاغ می‌نماییم. وقت تشریف بردن اظهار فرمودند که «یا باید شیخ را از بین بردارم و یا خودبرنگردم.»

از آنجایی که اکثریت نمایندگان به‌حقیقت امر مطلع بودند، نقشهٔ دربار و اقلیت و چند نفر آژان خارجی که به‌لباس نمایندگی و مدیریت جریده درآمده‌اند، پیش نرفت. بعضی از صلحا ثابت کردند که اگر رئیس دولت به‌نفسه خود را در آتش می‌اندازد، اگر جمعی از قشون ایران تلف می‌شود، اگر وزارت خارجه یادداشت شدید انگلیس را پس می‌فرستد، تمام اینها خواب و دروغ و خیال نیست. همه حقیقت دارد و اسناد آن در مقابل چشم است. کسی که می‌خواهد نفوذ انگلیس و استقلال شیخ را بپذیرد، چرا جنگ می‌کند؟ چرا لشکر به‌قلب خوزستان می‌کشد؟ چرا با انگلیس در می‌افتد؟ چه چیز او را مجبور به‌این زحمات می‌کرد؟ مگر دولتهای سابق این مملکت برای موافقت با خارجه یا اطاعت از امرای داخله چه می‌کردند؟

آیا غیر از این بود که چشم به‌هم بگذارند و ساکت بنشینند و مبلغی بابت حق‌السکوت بگیرند؟

پس کسی که جداً وارد کار می‌شود و در چند سالهٔ خدمت خود قدمی برخلاف مصلحت ایران یا موافق آمال خارجیان برنداشته، در این سفر هم، بدیهی است که جز صلاح ملک و ملت قصدی ندارد. پس نباید قشون او را در این وقت متزلزل کرد.»

این بود که بودجه با اکثریت ۷۷ رأی در مقابل ۱۴ رأی تصویب گردید و مخالفین در این مرحله هم مغلوب شدند.

وقتی که به‌عاقبت وخیم این دسایس و جلوگیری از اعطای اعتبارات فکر می‌کنم، یادم می‌آید که از خسّت و لئامت فتحعلی‌شاه که در جنگ روس، پسرش را که در اول خوب کار می‌کرد، بی‌پول، و قشون را بی‌سلاح و بی‌معاش گذاشت و برخود هموار نکرد که دیناری از طلاهای انباشتهٔ خود خرج کند. در نتیجه آن شکستها به‌ایران رسید و آن خسارتها وارد آمد. همه را می‌خواست به‌حرف تمام نماید. به‌خیالش قشون روس را با تهدید می‌توان از میدان برد. در این مورد ذکر واقعهٔ ذیل بیمزه نیست:

روزی که خبر گذشتن روس از سرحد رسید، شاه با لباس غضب و تاج مکلل به‌یاقوت سرخ بیرون آمد. درباریان تصور کردند بلای آسمانی بر دشمن نازل خواهد شد. شاه فرمود:

«می‌گویند روسها قدم به‌خاک ایران گذاشته‌اند. اگر قراولان خاصه را به‌مقابل آنها بفرستیم چه می‌کنند؟»

حضار که حالشان معلوم بود، تعظیم کردند و گفتند:

«قربانت شویم تا مسکو عقب خواهند نشست.»

شاه دستی به‌ریش بلند کشیده و گفت:

«اگر خود ما به‌میدان برویم چه خواهند کرد؟»

همه ساکت شدند. اما به‌همین اکتفا نمود و گمان کرد دیگر روسها به‌خواب نمی‌روند و ایران را تخلیه خواهند کرد!

از گزارشات تهران و همچنین از روی تلگرافات ذیل، تحریکات و تحریصات خارجی و ساده‌لوحی وکلای مجلس و خیانت بعضی از نمایندگان تا اندازه‌ای روشن می‌شود:

حضور مبارک حضرت اشرف اعظم آقای رئیس‌الوزرا دامت عظمته

«یادداشتی را که دیروز به‌عرض رسانید، همان دیروز آقای وزیر خارجه برای شارژدافر انگلیس قرائت کرده، به‌او دادند. پذیرفت. انشاءالله به‌همت اقبال حضرت اشرف، خطر بزرگی از استقلال ایران گذشته است. بی‌سیم مسکو دیروز راجع به‌یادداشتهای انگلیس و مدلول آن خبری منتشر کرده بود. آقایان وکلا باز به‌جنب‌وجوش افتادند. وزرا را به‌مجلس خصوصی خواستند. رفتیم و اطمینان لازم دادیم و

چون دیدیم می‌خواهند به‌مطلب دنباله بدهند و حرفهایی که برای اصل موضوع مضرّ است بزنند، مطلب را کوتاه کرده بیرون آمدیم. بعضی از وکلا پشت سر ما خیلی اظهار حرارت کردند و نمی‌دانیم دیگر چه می‌خواهند بکنند.»

ذکاءالملک

جواب

جناب مستطاب اجل آقای ذکاءالملک وزیر مالیه دام اقباله

«از مفاد تلگراف اخیری که به‌وسیلهٔ ارکان حرب کل قشون مخابره نموده بودید، مستحضر گردیدم. لازم است فوراً اقداماتی را که وکلا در نظر دارند، به‌من اطلاع دهید تا اگر فی‌الحقیقهٔ عملیات آنها موجب اختلال نظم و آسایش عمومی و استقلال مملکت باشد، از طرف من فکری در جلوگیری بشود.»

وزیر جنگ و فرمانده کل قوا

۱۳ قوس نمرهٔ ۴۲۱۷

حکومت‌نظامی تهران و توابع

«دو طغرا رمز نمرهٔ ۲۸ و ۲۹۸ را راجع به‌جریان مذاکرات مجلس ملاحظه کرده و از مفهوم آن مطلع شدم. این نکته به‌نظر کاملاً طبیعی است که امید مخالفین فقط به‌وقعهٔ خوزستان بود و در این موقعی که امورات این‌جا تصفیه شده آنها عصبانی گردیده، ممکن است، بر شدت عمل خود بیفزایند. همین‌طور که مراقب بوده‌اید باز هم مواظبت کامل به‌عمل بیاورید، و اگر دیدید دارند رشته را به‌جای باریک می‌کشند، اطلاع بدهید تا تکلیفی که مقتضی است، معین نمایم.»

رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا

نمرهٔ ۶۹۴۹

مقام منیع بندگان حضرت اشرف، رئیس الوزرا و وزیر جنگ دامت عظمته

«محترماً معروض می‌دارد:

جلسهٔ دهم قوس مجلس، قبل از ظهر بعد از ختم جلسهٔ علنی، بر حسب پیشنهاد مدرس جلسهٔ خصوصی منعقد، و از طرف اقلیت پیشنهاد شد که آقای وزرا به‌مجلس بیایند و وضعیّات حاضره را در جلسهٔ خصوصی توضیح دهند که مجلس بی‌اطلاع نباشد. این‌پیشنهاد تصویب شد و از طرف رئیس، به‌آقای ذکاءالملک اطلاع داده شد که عصر به‌معیت وزرا در مجلس حاضر شوند. عصر وزرا و وکلا

حاضر شده، چون وزیر مالیه تقاضا کرده بود به‌فوریت بودجهٔ وزارت جنگ تصویب شود، جلسهٔ علنی تشکیل شده، آقای سهام‌السلطان به‌جای رئیس، جلسه را مفتوح و پس از تصویب بودجه و مخالفت شدید مدرس، جلسه خصوصی گردید. مدرس تعرض نمود که چرا در این موقعی که یادداشت مصمّمی از طرف انگلیسیها به‌دولت داده شده، دولت به‌مجلس مراجعه نکرده یا اقلاً به‌کمیسیون خارجه اطلاع می‌داد. خودسرانه چرا یادداشت را رد کرده‌اند؟ اگر یک عواقب وخیمی ایجاد شود، که قطع دارم خواهد شد، مسوؤلیت به‌عهدهٔ کیست؟ دولت می‌تواند استعفا بدهد، ولی مجلس نمی‌تواند استعفا دهد، و باید تا آخرین قدم در مقابل بایستد. از طرف دولت، ذکاءالملک و سردار معظم دفاع کردند که دولت در بدو امر که داخل اقدام راجع به‌خوزستان شد، پیش‌بینی کامل نموده با مطالعات دقیقه داخل در اقدام شد. با مقامات خارجه هم به‌قدری که لازم بوده است، مذاکرات شده، ولی دراین اواخر یک سوءتفاهمی حاصل شده بود که بالاخره منجر به‌یادداشت از طرف انگلیسیها گردید، ولی چون دولت قبلاً پیش‌بینی‌های لازمه را نموده بود، به‌فوریت، رفع سوءتفاهم را کرده و تقریباً با رضایت و اطمینان کامل انگلیسیها، یادداشت مسترد شده‌است. به‌طور کلی هم، عماًقریب قضیهٔ خوزستان به‌بهترین شکل و ترتیب خاتمه خواهد یافت، و نتیجه را هم آقای رئیس‌الوزرا اطلاع خواهند داد. مجدداً از طرف زعیم و ملک‌الشعرا و حائری‌زاده اعتراض شد. سیدیعقوب جواب داده بود که در بدو امر خزعل به‌مجلس تلگراف کرد. حضرت اشرف به‌مجلس حاضر شد و ثابت کرد که خزعل متمرد شده، مجلس هم به‌دولت اختیار داده که او را دفع یا مطیع کند. در بین عمل لازم نیست که از دولت سؤال کنیم و توضیح بخواهیم که حواس دولت مغشوش بشود. باید تأمل کرد و نتیجه را از دولت خواست. پس از این مذاکرات میرزا هاشم نسبت به‌دولت توهینی کرده، سید یعقوب با او مشغول زدوخورد شد. یک مقداری میرزاهاشم او را کتک زده، سایرین ممانعت کردند. مدرس و بعضی دیگر معترضّانه از جلسه خصوصی خارج شدند، بنا شده فردا آقایان وزرا قبل از ظهر در هیأت رئیسهٔ مجلس حاضر شده و مستقیماً با بندگان حضرت اشرف دامت عظمته به‌وسیلهٔ تلگراف مذاکراتی بکنند.»

حکومت نظامی تهران و توابع – سرتیپ مرتضی

خزعل

خزعل بالاخره از کشتی بیرون آمد و در منزلی که برای او تهیه دیده بودند وارد شد. مراسله‌ای نوشته بود که چون در خود لیاقت شرفیابی نمی‌بیند، یک نفر از همراهان محترم خود را نزد او بفرستم.

من هم فرج‌الله‌خان بهرامی (دبیر اعظم) را، که از بدو زمامداری با من بوده و در سفر و حضر همیشه ملتزم خدمت و مرجع حفظ اسرار من بوده، و در این سفر پرخطر نیز عاشقانه و داوطلبانه با من حرکت کرده است، امر دادم که برود و مطالب شیخ را اصغا کند.

این شخص از بس تعدی کرده است، حتی از اقوام و اطرافیان خود هم ایمن نیست. چه در ایام جنگ و چه در زمان امن و آسایش، اغلب در میان کشتی مانده هیچ‌وقت بدون چند نفر مسلح حرکت نمی‌کند.

در این موقع، حوالی منزل و حیاط خانهٔ او پر از تفنگچی بود، و در اطاقی هم که از دبیراعظم پذیرایی می‌کرده دو نفر مسلح ایستاده بودند.

شرح مذاکرات این دو نفر در بدو امر بیمزه نیست، و روحیات هر دو را در تلو آن، می‌توان تشخیص داد. پس از اینکه مشارالیه ورود خود را به‌عمارت خزعل اعلام می‌دارد، و او نیز تا وسط عمارت در بین تفنگچی‌ها از او استقبال می‌نماید، وارد اطاق می‌شوند. بلافاصله به‌ترتیب ذیل بین آنها صحبت طرح می‌شود:

خزعل – من خیلی متشکر و مسرورم که بندگان حضرت اشرف شما را برای اصغای عرایض من مأمور فرموده‌اند. اگر چه تا به‌حال سعادت ملاقات شما را نداشته‌ام، ولی نظر به‌اینکه سابقاً مراحم حضرت اشرف را به‌من ابلاغ می‌کردید و مرا دعوت به‌نوکری و صمیمیت و صداقت با ایشان می‌نمودید، یقین دارم حالا هم از مساعدت با من و شفاعت من صرفنظر نخواهید کرد. فعلاً با آنکه شما را در اطاق خود نشسته می‌بینم و می‌دانم که اینجا هم اهواز است، خواهش دارم قطعاً به‌من اطلاع بدهید که آیا حقیقتاً حضرت اشرف وارد اهواز شده‌اند و شخصاً این‌جا تشریف دارند؟ شما با چه جرئت و با کدام پیش‌بینی این‌طور بیباکانه وارد اهواز شده‌اید؟ شهری که تمام مجهّز است، و اهالی آن بر ضد شما مسلح شده‌اند. من نمی‌گویم دوستان و سواران خود من، من می‌گویم اگر یکی از دشمنان من در ورود به‌این شهر شما را هدف گلوله خود قرار می‌داد چه می‌کردید و من چه می‌توانستم بکنم؟!

فی‌الحقیقه نمی‌توانم باور بکنم که حضرت اشرف شخصاً به‌اهواز آمده باشند. اگرصحت داشته باشد، چنین متهوّر جسوری در عالم نیست.

دبیراعظم – بر عکس شما که به‌ملاقات من اظهار مسرت می‌نمایید، اگر نه اطاعت مافوق خود را واجب و لازم می‌دانستم، من هرگز به‌ملاقات شما قدمی برنمی‌داشتم، حالا هم درضمن اطاعت امر، فوق‌العاده متأسفّم‌که به‌منزل کسی ورود می‌نمایم که مظهر خیانت به‌وطن و آلت تخریب ایران و ایران‌پرستی است. صحیح است که یکی دو مرتبه از تهران کتباً واسطه تبلیغ مراحم بودم و برای حفظ ریاست خانوادگی شما، رستگاری و بقای شما را در اطاعت و صداقت و خدمتگزاری تشخیص دادم و

تذکر دادم اما گمان داشتم که با یک نفر ایرانی وطن‌خواه در جواب و سؤالم، نه با یک نفر مزدور اجنبی. شما حق دارید که از ورود حضرت اشرف به‌اهواز اظهار تعجب نمایید. اما خیلی دیر ملتفت شده‌اید، که شجاعت سرپرست امروزهٔ ایران در عالم نظیر ندارد. اگر شما عنصر باهوشی بودید، خیلی زودتر از این، در سواحل بحر خزر (دریای مازندران) و وسط قلعهٔ چهریق و قلب لرستان و مغان باید این تهوّر را تشخیص داده باشید.

اما اینکه اظهار نگرانی می‌کنید که اگر دوستان یا دشمنان شما در ورود به‌اهواز ما را هدف گلوله قرار می‌دادند، چه می‌کردیم، لازم شد واضحتر خاطر شما را سابقه بدهم که اطلاق لفظ عام «ما» در موضوع ورود به‌اهواز معنی ندارد. این فقط حضرت اشرف و پیشخدمت شخصی ایشان بوده است که بدواً وارد اهواز شده‌اند. سایر همراهان و ملتزمین، که عدهٔ آنها زیادتر از بیست نفر نیست، تمام به‌واسطه بدی راه و خرابی اتومبیل عقب مانده و اتفاقاً خود من از اشخاصی هستم که اتومبیل خراب شدهٔ خود را در وسط بیابان گذارده، و با اتومبیل یک نفر از هوادارانتان دو ساعت از شب گذشته وارد اهواز شده‌ام، و بالاخره آن کسی که بدواً به‌شهر مجهز و مسلّح شما ورود نموده است فقط سرپرست کنونی مملکت است و بس.

اینکه می‌گوئید، اگر از طرف دوستان یا دشمنان شما گلوله‌ای به‌طرف ما انداخته می‌شد، خلاف ترقب شما واقع می‌گردید، از این بیان این‌طور احساس می‌کنم که شما از موجودیت و هویت خود اطلاع کامل ندارید، که این‌طور اظهار نگرانی می‌نمایید. تصور می‌کنم، که اگر شما از معتقدات ما اطلاع و وقوف کامل داشتید تصدیق می‌کردید که این نگرانی شما دربارهٔ ما اصلاً مفهوم خارجی ندارد. زیرا ما اساساً به‌موجودیت شما معتقداتی نداریم که ورود به‌اهواز و غیره موجبات توهّمی را در ما ایجاد نماید. دلیل اقوای آن هم همین ورود حضرت اشرف است به‌اهواز با یک نفر پیشخدمت. حقیقتاً شما تصور می‌کنید، که اگر سرپرست مملکت مختصر معتقداتی به‌هویت شما داشت، آیا ممکن بود که یکه و تنها وارد شود در یک شهری که به‌قول شما تمام مجهز و مسلّح هستند؟ من هم می‌بینم که اهواز مجهز و مسلّح است و می‌بینم که شما در وسط گلوله و تفنگ جا گرفته‌اید. وسط همینها، که روبه‌رو و بالای سر من ایستاده و با چشم خیره دارند مرا تماشا می‌کنند. اما اقرار کنید که در این دستهای مرتعش، لیاقت آن دیده نمی‌شود که بتوانند یا از راه دوستی و یا از طریق دشمنی با شما، ما را هدف قرار دهند، والا اگر غیر از این بود ما هم مثل زمامداران سابق مملکت به‌تفرج باغهای تهران پرداخته و این طور بیباکانه وارد دریا و خشکی نمی‌شدیم. به‌اضافه، چنانچه مایل باشید ممکن است من‌الساعه یک حقیقتی را به‌شما ثابت نمایم و بر شما مدلّل نمایم که هیچ‌یک از این سواره و پیاده که فعلاً اطراف شما ایستاده‌اند، دوست شما و مطیع فرمان شما نیستند. اینها از پول شما ارتزاق می‌کنند، اما در

موقع خود از هرحکمی که به‌آنها درباره شما بشود روگردان نخواهند بود. آیا الساعه میل امتحان این عقیده را دارید؟

خزعل – خیر، من خوب اوضاع را مطالعه کرده و سنجیده‌ام و تردیدی ندارم که حضرت‌اشرف، سلطان مملکت است. دیگر شکی برایم باقی نمانده که با چنین تهوّر و جسارت، به هر مقام و منزلتی می‌توان رسید. پس دوستانه از شما تقاضایی دارم و جداً انجام آن را خواستارم.

برای سلطان مملکت، همیشه باید معتقد به‌ولیعهدی بودکه با اخلاقیات مملکت آشنایی و ارتباط تام داشته باشد.

سردار اجل، پسر بزرگ من، دختری دارد فوق‌العاده خوشگل. شما واسطه شوید تا حضرت اشرف او را عقد کنند و قول بدهند که پسر آنها ولیعهد ایران باشد. اگر این وصلت صورت گرفت، ما هم البته جان و مال خود را در راه تثبیت این مقام بذل خواهیم کرد و وسائل آن را فراهم می‌نماییم.

دبیر اعظم – این طرز پیشنهادها برای سلاطین قاجار خوب است، و شایسته مردی است‌که تربیت آنها هم در دودمان آل‌قاجار شده باشد، نه برای عنصری که تمام اوقات خود را در صحنهٔ جنگ گذرانیده است. به‌علاوه حامل این پیشنهاد هم باید کسی باشد که متخلّق باشد باخلاق دربار پوسیدهٔ قجر.

شما باید به‌طور قطع و یقین بدانید که سلطان مملکت و ولیعهد مملکت، سرپرست ایران و همه‌چیز این سرزمین، همین شمشیری است که بالای فرق شما نگاه داشته شده!

بهتر آنست به‌این پیشنهادات سخیف بی‌مغز خودتان خاتمه بدهید و اگر مطلبی داریدکه قابل نقل و عرض باشد، بیان کنید که تا من هم بتوانم مفتخرانه حامل آن بشوم.

اما چون می‌بینم که فعلاً در مقام مشورت با من هستید و صلاح خود را از من می‌جویید، محض اینکه به‌وجدان خودم در مشورت خیانت نکرده باشم، به‌شما نصیحت می‌کنم که قبل از ورود به‌هر مذاکره و دخول در هر مرحله، لازم است فوراً تلگرافی به‌مجلس شورای ملی مخابره کنید و انقیاد و اطاعت خود را نسبت به‌ما اظهار و از کردار نامعقولانهٔ خود ابراز ندامت نمایید، تا پس از آن من بتوانم اگر مطلبی داشته باشید، با پیشانی بلند به‌پیشگاه سرپرست مملکت معروض دارم.

خزعل – مثلاً بگویید چه بنویسم؟ آنچه باید تلگراف کنم شما عملاً حقیقت آنرا واضح کرده‌اید.

دبیراعظم– خیلی صریح و ساده. دو کلمه، تلگراف کنید: «نفهمیدم! — خزعل.» همین قدرکافیست.

خزعل – تصور نمی‌کنید که خیلی درشت با من حرف می‌زنید؟

دبیر اعظم – شنیده‌اید که در روی تپهٔ ترکمانچای، نمایندهٔ ایران به‌مأمور روسیه چه‌گفت و او چه جواب داد؟

خزعل – لاوالله.

دبیر اعظم – نمایندهٔ ایران گفت »این مادّه، که امضای آن را به‌من تحمیل می‌کنید به‌کلی بی‌انصافانه و زور صرف است.» مأمور روسیه جواب داد «اگر نمی‌خواستیم زور بگوییم در این نقطه چه کار داشتیم؟»

این راه دور و این مصارف گزاف و این خطرهای بزرگ را تحمل کرده‌ایم، که امروز یک حقیقت ثابتی را به‌شما بگوییم و در برابر چشم شما که در صحرای خوزستان پیچیده شده‌اید، و از هیچ جای عالم اطلاع ندارید حقایق امور را عریان تجلی بدهیم و به‌شما بفهمانیم که خیال، غیر از حقیقت واقع است.

حقیقتاً جناب شیخ! آیا برای شخصی مثل شما که دعوی سرحدداری و ریاست قبیله می‌کنید و به‌تمام معنی خود را «شیخ» می‌خوانید، قبیح نیست که ملعبه و مسخره چند نفر معلوم‌الحال از قبیل شکرالله‌خان قوام‌الدوله و سیدحسن مدرس و غیره بشوید که افکار آنهـا آشکار، و تنگی منظر عقلی آنها پدیدار است؟

آیا اندیشه نکردید که با تقدیم چند هزار تومان به‌شاه و ریختن مقداری لیره در دست مردمانی بی ثبات و بی مسلک نمی‌توان اساس مملکتی را تغییر داد، و شمشیر توانایی را که در بالای آن نگاهداشته شده است فرود آورد و در هم شکست؟

هنوزخیال می‌کردید با رئیس‌الوزراهای سابق که در چهاردیوار تهران منجمده شده‌اند طرف هستید؟

من مسبوقم که شکرالله‌خان صدری قوام‌الدوله، چندی در خوزستان حکومت داشت و می‌دانم که شما با او خصوصیت تام و تمام دارید، و همهٔ مردم می‌گویند که مفاسد شرم‌آگین سیدمدرس و اقلیت مجلس و دربار ننگ‌آلود شاه، از طریق شکرالله‌خان‌صدری و سیدحسین‌خان زعیم، به‌شما تلقین می‌شود و پول شما هم از طریق آنها به‌مصرف خائنین مملکت ایثار می‌گردد. آیا همان طوری که مردم تهران، شکرالله خان را از بدو صباوت به‌معروفیت تام می‌شناسد، شما هم او را می‌شناسید یا خیر؟ اگر نمی‌شناسید چگونه یک عنصری محرم اسرار شما می‌شود که از وضعیت سوابق او اطلاع و سابقه ندارید؟ و اگر می‌شناسید، باز چگونه تکیهٔ خود را به‌یک موجودی داده‌اید که سالهاست هیچ عرق خجلتی پیشانی او را تر نکرده است؟ در اینصورت، به‌عقیدهٔ من همان اسناد و نوشته‌هایی را که از طرف اغوا کنندگان و مفسده‌جویان به‌شما رسیده است، عیناً در دست گرفته و به‌حضور بروید و آن اسناد را شفیع اعمال خود قرار بدهید تا همه بدانند شما یک عنصر ساده لوح، اما بیگناهی بوده‌اید، و سوءاعمال و نیات دیگران است که از گریبان شما سر به‌در آورده است.

خزعل – (در این موقع روی را در کف دستهای خود پنهان کرده و گفته بود) به‌قدرکفایت ریشهٔ مرا کنده، و قلب مرا مجروح، و روی مرا سیاه کرده‌اند. شما دیگر نمک بر جراحت نپاشید. اما من باور

نمی‌کردم که شما این قدر تندخو باشید. بنظرم با عفو و اغماضی که در وجود مقدس حضرت اشرف سراغ دارم، اگر بدواً خدمت خودشان می‌رسیدم، تا این پایه بیمهری، دربارهٔ من روا نمی‌داشتند. در هرحال از شما بیش از یک‌خواهش ندارم و آن استدعای تعیین وقت شرفیابی است.

دبیر اعظم – «در حالتی که برخاسته و بیرون می‌آمد» استدعا خواهم کرد.

این بود عین مذاکرات آنها. اما تلگراف خزعل به‌مجلس، که دو روز بعد صورت آن از تهران به من مخابره شد، از این قرار است:

از اهواز

تهران

ساحت مقدس مجلس شورای ملی شیدّاللّه ارکانه

«با یأس کاملی که حاصل شده بود، و امیدواری که فعلاً به‌مراحم بندگان حضرت‌اشرف اعظم آقای رئیس‌الوزرا و فرماندهٔ کل قوا دامت عظمته حاصل گشته، مخصوصاً عفو و اغماضی که از پیشامدهای گذشته فرمودند، حقیقتاً لازمه بزرگواری و سرپرستی را فرمودند. و بنده قلباً از وقعاتی که به‌واسطهٔ فساد مفسده‌جویان پیشامد کرده بود، اظهار ندامت و تأسف می‌نمایم، و بر عهدهٔ تمام خدمتگزاران واقعی و ایرانیهای وطن پرست است که قدر وجود حضرت معظم‌له را دانسته و سرپرستی ایشان را در تمام مملکت به‌جان و دل خریدار باشند. بنده که اباً عن جدّ، خدمتگزار به‌دولت متبوعه بوده و تمام مفاخرت خود را در ایران‌پرستی و خدمت به‌دولت می‌دانم، از مراحم معزی‌الیه فوق‌العاده شکرگزار، و خداوند جزا بدهد مفسدین را که وسایل فتنه و فساد را در مملکت فراهم و اسباب بدنامی اشخاص خدمتگزار می‌شوند. مخصوصاً به‌عرض نمایندگان محترم می‌رسانم که مرحمت و توجه حضرت اشرف اسباب افتخار بنده را فراهم کرده، و امیدوارم تا زنده‌ام در خدمتگزاری به‌شخص شخیص ایشان غفلت نورزم و استظهار دارم که مملکت هم به‌وجود مقدّس حضرت معظم‌الیه متنعّم شوند.»

خزعل

مواجهه با خزعل

بالاخره به‌خزعل وقت دادم، که فردا ساعت ده بیاید.

موقعی که در ایوان جنوبی عمارت قدم می‌زدم، وارد شد. فوراً به‌پای من افتاد و بوسیدن گرفت. او را بلند کردم و استمالت نمودم.

سن این شخص در حدود شصت‌وپنج، قیافه‌اش تاریک و چهره‌اش پژمرده و لبهایش بارگرفته و چشمانش مایل به‌زردی بود. آثار یک نفس پروردهٔ عیاش و تنبلی را در لوح چهرهٔ خود منعکس داشت. اما در نطق و مذاکره و چاپلوسی خیلی طلیق و زبردست و ماهر بود. شعلهٔ الکل و ضعفی که از افراط در بعضی اعمال ظهور می‌کند، در چینهای صورتش خطوط ترحم‌انگیزی رسم کرده بود.

اگر مال و مکنت قارونی و قدرت مستمر فرمانروایی، این ثمر را می‌بخشد، وای بر مال، و آه از تنعم و تعیّش!

نمی‌دانم اشخاصی که نصف ساعات روز را به ورزش و اعمال سپاهیگری و حرکت صرف نمی‌کنند و خون را با سرعتی مافوق سرعت الکل در عروق و شرایین خود حرکت نمی‌بخشند، چرا زنده‌اند و برای چه زنده‌اند؟

دو ساعت ورزش و سواری و مشقهای مختلف بدنی برای این شیخ از جمع یک میلیون دیگر مفیدتر است. انسان قدر خود را اگر بداند، به‌تنش بیشتر اهمیت می‌دهد تا به‌هر چیزی دیگر که بعد از فنای تن، با افسردگی بدن، باری می‌شود بر دوش روح!

خلاصه از دیدن این روی و این چشمی که در میان عمامه مصنوعی سبز، درخششی شبیه به نور دیدهٔ افعی افسرده از سرما، بیرون می‌فرستاد، کاملاً فهمیدم که چرا ما اسیر یک کشتی جنگی نشدیم؟ چرا در صحرای لنگیر به‌خاک نیفتادیم، و چرا در اهواز هدف گلوله واقع نگشتیم؟

سابقاً از عکس او هم این عقاید را استنباط کرده بودم. حال، خودش تأیید کرد و تصدیق نمود که عکس او عین خودش بوده است نه عکس خودش.

مذاکرات او، اگر چه مکرر بود و برهانش ضعیف، اما روی این اساس جریان داشت که من مردی پیر و مریضم و قدرت جسارت نداشتم. مرا بر این گماشتند و محرک شدند. اکنون پوزش می‌طلبم و عفو می‌خواهم. من‌بعد، نوکر صدیق دولتم، و اقرار کرد که از حقایق اوضاع کور و کر، و جاهلانه آلت دست مفسدین بوده است. اکنون تأسّف دارد که چرا تشخیص نیک از بد نداده و احمقانه به‌دام وساوس و دسایس افتاده، اعتراف کرد که اوضاع دربار ایران را غیر از این می‌دانست که اکنون به‌رأی‌العین می‌بیند.

نظر به‌تلگرافهایی که از تهران رسیده بود، و نمی‌خواستم جواب آنها را معطل گذارم، بیش از این مجالی برای اصغای او نداشتم و گفتم:

«برو مطمئن باش که نه طمع به‌مال و نه قصدی به‌جان و آبروی تو دارم. به‌هیچوجه درصدد افنای تو نیستم. به‌یک شرط که من‌بعد خود را ایرانی بدانی و چشمت به‌طرف تهران باشد نه جای دیگر. زیرا که هر کس به‌خارجه تکیه کند، ایرانی نیست و کسی که از نعمت ایران برخوردار است، نمی‌تواند در باطن دشمن ایران باشد و زنده بماند. پس اگر بعدها رویهٔ سابق را ادامه بدهی، تنها مجازات تو اعدام است. برو.»

بعد از خروج از ایوان، خود را ملزم دیده بود که از رئیس کابینه هم بازدیدی نماید. دبیراعظم امتحاناً از او پرسیده بود: «لباس رئیس‌الوزرا چه برشی داشت و رنگ و دوخت آن چگونه بود؟ آیا قبای بلند در تن داشت یا لباس کوتاه؟»

شیخ از جواب عاجز مانده بود. معلوم شد، طوری خود را باخته که ملتفت این نکات نگشته است.

از این سئوال توجه به‌یک وقعهٔ تاریخی کردم و آن چنین است:

چون محمدشاه هندی، پس از مغلوبیت، به‌چادر نادرشاه آمد، و بازگشت، مردم از او پرسیدند «رنگ لباس فاتح ایرانی چه بود؟» شاه هند از جواب عاجز ماند. اکنون دیدم تاریخ، سربه‌سر تکرار است و جز یک سلسله وقایعی محدود، بیش نیست که جریان روزگار آن را در صور مختلفه تجدید می‌نماید.

روز بعد، شیخ تقاضا کرد اجازه بدهم مرتضی‌قلی‌خان بختیاری را، که او هم از اعضای کمیتهٔ قیام بود، نزد من بیاورد. به‌رئیس کابینه، که واسطهٔ این تقاضا قرار داده بودند، گفتم مرتضی‌قلی‌خان را خودش بپذیرد، دیگر حاجب به‌ملاقات من نیست.

عجزوالحاح خزعل و استدعای دبیراعظم عاقبت مرا راضی به‌آمدن او کرد.

مرتضی‌قلی‌خان مردی است قوی هیکل و زرد چهره. تمام علائم بیفکری، عدم فعالیت و فقدان انرژی در ناصیهٔ او خوانده می‌شود. بدون مقدمه تبّری جست که داخل کمیته نبوده و خیانتی نکرده و در این پیشامدها کار مضرّی از او سر نزده است. استدعا کرد مورد سخط و مجازات واقع نشود.

من پس از مختصر توجهی به‌جبهه و چهرهٔ او، مفهوم قولش را تصدیق کردم و گفتم بر من ثابت است که ترا بی‌جهت داخل کرده‌اند. برو آسوده باش.

مشارالیه مدتی از مفاسد اخلاق و دزدی و بی سروپایی یوسف‌خان امیر مجاهد بیان کرد و گناه را به‌گردن او بار نمود.

بعد از رخصت انصراف، به‌خزعل گفتم:

«من‌بعد اگر مطلبی دارید به‌حکومت‌نظامی خوزستان مراجعه کنید.»

شیخ گفت:

«چون کسالتم شدت کرده و ضعف پیری نیز مزید بر علت شده استدعا دارم اجازه فرمایید در اهواز بمانم و یکی از پسرانم، در نقاطی که سرکشی خواهید کرد، در خدمت باشد.»

پذیرفتم. از آن به‌بعد شب و روز در کشتی بود و پسرش با همراهان موافقت می‌کرد.

وصول تلگراف خزعل در مجلس، برای مزدوران او، اثر بمب کرده بود. مثل عمارتی که ستونش را بکشند پریشان و منقلب شده بودند. نمایندگان آگاه وطن‌پرست با پیشانی بلند از دفاعهای خود و حمایت دولت و گذراندن بودجهٔ وزارت جنگ مباهات نموده، و تا اندازه‌ای معنی و نتیجه کار و صمیمیت نسبت به‌وطن را آموخته بودند.

نمایندگان خارجه

اعضای دوایر و روسای قبایل و شیوخ و تجار و کسبه و علما و نمایندگان خارجه و غیره به‌دیدن آمدند.

قونسول انگلیس هم وقت ملاقات خواست. پذیرفتم. آمد و در ضمن تذکر داد که سرپرسی لرن وزیرمختار نیز با طیاره به‌اهواز رسیده‌اند، و به‌دیدن خواهند آمد.

بعد از رفتن او، قونسول روس نیز از من ملاقات کرد و ابراز نهایت مسرت نمود. روس‌ها طبعاً و قلباً خوشوقت بودند. جراید و بیسیم آنها مرتباً اوضاع این صفحه را تحت دقت و مطالعه قرار داده و با اضطراب، یا شوق، از خبر پیشرفت سیاست انگلیس یا تقدّم عملیات قشون ایران استقبال می‌کردند. خیال می‌نمودند که این شکست سیاست انگلیس، به‌نفع پلیتیکی آنها تمام خواهد شد و دولت ایران هرقدر با انگلیس مخالفت می‌کند قهراً به‌آنها نزدیک می‌گردد. در حالتی که این عقیده بی‌اساس و سطحی است. در نظر من خارجی، خارجی است و همسایه، همسایه. تا مشفق‌اند و بیطرف و خیرخواه، دست دوستی ما به‌جانب آنها دراز است، و به‌محض اینکه در خانهٔ ما سنگ بیندازند و آتش بریزند، تیر تنفر ما به‌سوی آنها گشاده خواهد بود.

چقدر اسباب تأسف است که در میان سیاسیون مجرّب این دو دولت همسایه، هنوز کسی پیدا نشده است که ایران را از نقطهٔ نظر خود ایران ببیند، نه از لحاظ دولت دیگر. مثلاً پیشرفت ایران را به‌نفع خود مملکت داریوش بشناسد و از این پیش آمدن دولت همسایه، از این حیث متغیر شود که در امور یک ملّت نجیب مترقی دخالت می‌نماید، نه از آن جهت که پیش آمدن آن دولت، موجب عقب‌نشینی خودش خواهد بود!

چه ضرر می‌برد فلان دولت، اگر ایران قوی و آباد باشد و ایرانی به‌آسودگی در روی افتخارات تاریخی خود زندگی کند؟

من وقتی که به‌قلب خود رجوع می‌کنم، هیچ حبّ و بغضی نسبت به‌این دو همسایه دیرین ایران احساس نمی‌کنم. با چشم صمیمیت به‌طرفین می‌نگرم. طبیعتاً دولت من هم نسبت به‌آنها صمیمی خواهد بود. امید است با رویه‌ای که تاکنون تعقیب شده کم کم نمایندگان خارجه را معتاد سازم که مسائل ایران را از نظر خود ایران ببینند، و جز به‌چشمی که به‌ملل اروپا نگاه می‌کنند، بر یک ملت قدیم آسیایی ننگرند. تا حال گمانم می‌کنم این نقشه خیلی پیشرفت کرده است و من‌بعد هم به‌کمال خواهد پیوست.

سر پرسی لرن

چون لازم بود از نمایندگان خارجه بازدید بشود، مراسم را انجام دادم. از جمله در منزل قونسول انگلیس، سرپرسی لرن هم ملاقات شد. انتظار داشتم که وزیر مختار با شدت و سختی مذاکره کند و چهرهٔ ناراضی نشان بدهد، یا لااقل از سرگذشت جریانهای خوزستان مبسوطاً مذاکره نماید. اما مشارالیه بدون اینکه اظهاری کرده، یا اشاره به‌گزارش این ایام بنماید، خانم خود را به‌من معرفی نمود، و از ورود من به‌این صفحه ابراز مسرت کرد. پس از صرف چای و شیرینی و کشیدن سیگار موقعی که دید خیال حرکت دارم پرسید:

«در مورد خزعل چه نظر و خیالی دارید؟»

سپس با بیان ساده و ملایمی گفت:

«خزعل خبط کرده و تمام راه را به‌اشتباه رفته، و اگر چه قابل هرگونه سیاست و مجازات است، اما آیا ممکن است که از تقصیرش صرفنظر کرده او را ببخشید؟»

جواب دادم:

«همان موقع که در دیلم تلگراف تسلیم او رسید، و چنانکه امر داده بودم، عملاً به‌انقیاد و اطاعت خود رفتار کرد، او را عفو نمودم و در قول خود ثابتم. من راضی به‌ریختن خون احدی نیستم ولو صاحب خون، شخصی مثل خزعل باشد. می‌خواستم ثابت کنم که رعیّت ایران است و باید مطیع باشد. همین قدر که فهمید و دانست که این عقیده، اسباب سعادت اوست، دیگر نظری ندارم. برای من دلپذیرتر است که او را از پای دار خلاص‌کنم، تا امر به‌بالا کشیدن بدهم.»

بعد از این گفت وگو بیرون آمدم.

اقبال و اراده

امروز صبح در ایوان جلو اطاق قدم می‌زدم. همراهان ایستاده بودند. صحبت از ختم غائله و فتح کامل و انجام کار به‌میان آمد. عموماً اصرار داشتند که این کامیابی را فرع بخت و اقبال من قرار بدهند. تنها رئیس کابینه منکر عقاید آنها بود و خودداری نکرد از اینکه عقاید خود را صریحاً بگوید. پس از آنکه در حقیقت شانس و اقبال مذاکراتی کرد، با دلایل پسندیده موضوع آنها را تقریباً منتفی جلوه داده و تنها اراده و جسارت مرا در انجام امور علت غائی فتح خوزستان شمرد. این عقیده را از خود من شنیده بود که بدون داشتن یک ارادهٔ قوی و تزلزل ناپذیر، انتظار کامیابی از شانس و اقبال نباید داشت.

مثلاً در روز ورود به‌اهواز که قونسول روس با آن اضطراب آمد و ما را به‌خطر تهدید کرد، و امیرلشکر و سایر همراهان بنای ضجّه و بیقراری گذاردند، اگر به‌قوت جسارت و نیروی اراده به‌شهر وارد نمی‌شدم، و یکه و تنها در شهری که شش ماه است بر ضد من مسلّح گشته داخل نمی‌گردیدم، آیا این توفیق و فیروزی دست می‌داد؟ آیا ورود به‌اهواز فرع اقبال من است یا جسارت من؟

مثلاً روزی که به‌دریا نشستم، و خبر غرق قریب‌الوقوع یا اسارت کشتی را از منابع موثقه و مقامات مطمئنه راپرت دادند، اگر ابراز جسارت نکرده و دل به‌دریا نمی‌زدم و تسلیم مرگ نمی‌شدم و از عزم خود باز می‌گشتم، آیا خوزستان به‌دست می‌آمد و نفوذ ایران مجدداً در سواحل کارون و خلیج فارس استقرار می‌یافت؟

واقعاً امروز که کارها به‌کام و افق روشن شده است، از جسارت خود راضی و خوشنودم و در این مملکت خموده و افسرده و مسموم چنین موفقیتی را خارق‌العاده می‌پندارم.

در هر حال، هر چند قطعاً نمی‌توان بخت و اقبال را که اساس آن بر اتفاق و پیشامد است انکار کرد، ولی در این مورد به‌خصوص تصور می‌کنم ایران باید خود را فقط مرهون ارادهٔ من بداند و بس. اعتقاد به‌اقبال و طالع از ضعف دربارها در این موارد رسوخ یافته است. این کلمات نقلی است که متملقین و خوشامدگویان در مجلس شاه و وزیر می‌پاشند و جز گمراه کردن زیرکان و سست عنصر کردن مستعدان نتیجه‌ای از آنها گرفته نمی‌شود. من معتقدم که اساس زندگانی بر عزم و اراده و جسارت و شهامت گذارده شده، منتهی از راه معقول و با پیش‌بینی دقیق.

در همین محاجّه و گفت‌وگفتگوی بین رئیس کابینه و سایر همراهان، تصمیم گرفتم که متملقین اطرافی خود را به‌چشم حقارت نگاه کنم، و به‌وسائل مختلفه اصول تملق و چاپلوسی را که فرع عدم علم و صنعت و لیاقت ذاتی و ضعف نفس است، برکنم. عزم کردم که دربار مملکت را از وجود متملقین، که خطرناکترین و گمراه کننده‌ترین عناصراند، پاک سازم.

وقتی که در اردوها و در صفوف نظام بودم و در زیر دست مستشارهای خارجی کار می‌کردم، موقعی که طوفان چاپلوسی در اطراف آنان جوشش و غرش داشت، من مقاومت کردم و به‌واسطهٔ تهّور و جسارت و صفای قلب خود نه تنها متملقین را متوحش ساخته بودم، بلکه خود مستشاران و رؤسای قزاقخانه را مرعوب استقامت فکر خود گردانیده بودم. اکثر مردم پیشرفت‌کار خود را در خوشامدگویی و مداهنه می‌دانند. من عملاً و حقیقتاً منافع خویش را در جسارت و شهامت و صراحت اخلاق و استقامت فکر تشخیص داده‌ام. یقین دارم بعدها نیز نتیجهٔ این استواری رأی و راستی بیان و اندیشه، نصیب و عاید من خواهد گشت.

جنگ رامهرمز

دو شنبه ۱۶ قوس

شب تلگرافی از سرتیپ محمدحسین میرزا فرماندهٔ اردوی اعزامی اصفهان واصل گردید. معلوم شد در «تنگ کله»، نزدیک »سلطان آباد»، امیر مجاهد را پس از شش ساعت جنگ شکست داده به‌طرف رامهرمز رانده‌اند، و روز ۱۵ قوس، اردو به‌رامهرمز وارد گردیده است.

«سلطان‌آباد» واقع است در روی خط بهبهان و نزدیک شعبهٔ رود جراحی و از آنجا به‌رامهرمز راه دو جهت دارد. بدواً، به‌امتداد مغرب پیش می‌رود و در شش‌فرسخی نزدیک ملتقای دوشعبه مهم جراحی، «قلعه شیخ»، به‌طرف شمال متمایل شده پس از چند پیچ و خم به‌رامهرمز می‌رسد. این قسمت شمالی راه نیز هشت فرسنگ مسافت دارد.

تلگراف سابق‌الذکر بدین مضمون است:

مقام امارت جلیله لشکر جنوب

«در تاریخ ۱۴ قوس در اول »تنگ کله» یک‌فرسخ و نیمی »سلطان‌آباد» که تنگ مهمی است برای جنگ تدافعی، پیش قراولهای سوار در ساعت هفت‌ونیم صبح با دشمن مصادف و مشغول زدوخورد گردیدند. کلیهٔ ارتفاعات و جنگل و دهات در تصرف سوار و پیادهٔ دشمن بود. ستون اول قوای ما که مرکب بود از یک گردان از فوج سلحشور، یک گردان از فوج نادری، دو گروهان مسلسل، یک رسد کوهستانی و یک گروهان مهندس، شروع به‌تعرض نمودند. ستون دوم که بقیه قوا را تشکیل می‌داد در احتیاط مانده پس از شش ساعت که دائماً قوای ما تعرض می‌کرد، و سواره و پیادهٔ دشمن هم استقامت می‌کرد دشمن مجبور به‌عقب‌نشینی گردید. کلیه مواقع و قراء اطراف و جنگل و قریه سلطان‌آباد که مرکز قوای دشمن بود به‌تصرف قوای ما درآمد. دشمن با حال بی‌نظمی و با تلفات، هزیمت اختیار نمود. توپخانه و مسلسل دشمن در مقابل توپخانه و مسلسل‌های ما فقط چند تیراندازی کرد و مجبور به‌خاموش شدن گردیدند. شب را در سلطان‌آباد توقف نموده، یوم ۱۵ قوس وارد رامهرمز شدیم. دشمن در بین راه ابداً توقف ننمود، و از رامهرمز عبور کرد و به‌قرای اطراف پراکنده شد. صاحبمنصبان و نظامیان رشید اردو از هیچگونه فداکاری مضایقه ننموده، با کمال تهوّر دشمن را منکوب و متواری نمودند. قوای دشمن بالغ بر هشتصد الی نهصد نفر بود. امیر مجاهد شخصاً سرکردگی آنها را دارا بود و خوانین بختیاری هم که اسامی آنها ذیل تلگراف نمره ۸۷ عرض شده جزو قوای مشارالیه بودند.»

رامهرمز مورخهٔ ۱۵ قوس

فرماندهٔ قوای اعزامی اصفهان - سرتیپ محمدحسین میرزا

نمر ۸۹

اشرار پراکنده شده، در دهات اطراف رامهرمز بنای قتل و غارت و اجرای نیات و عادات خود گذاشته بودند. چند تلگراف از کلانتران و کدخدایان آن نواحی رسید که تظلّم و دادخواهی کرده بودند. جواب دادم خود را به‌پناه اردو بکشند و اشرار را بیرون بکنند.

به‌فرماندهٔ قوای رامهرمز هم امر نمودم در جانبداری اهالی و رعایت حال کلانتران کمال سعی را نموده، نگذارند به‌هیچ کس آسیبی برسد و بقایای متمردین را کاملاً قلع و قمع نمایند.

خزعل و مرتضی‌قلی‌خان شدیداً متوحش شدند که مبادا آتش دیوانگی امیر مجاهد دامن آن‌ها را بگیرد و من در صدد تنبیه آنها برآیم، و این اوضاع اخیر را از چشم آنها ببینم. رئیس کابینه را برای رفع سوءظن نزد من فرستادند و شفیع قرار دادند. به‌آنها اطمینان بخشیدم که تا مستقیماً برخلاف تسلیم و

انقیادی که اظهار کرده‌اند رفتاری از آنها سر نزند، در امان خواهند بود. به‌علاوه امیر مجاهد شخصی است دیوانه و بی‌مغز، البته اعمال او را نباید از همراهان سابقش مؤاخذه نمود. راپرتی که بعد رسید مشروحاً قضیهٔ مصادمهٔ اردوی رامهرمز را شرح داد. معلوم کرد طرفین، مصاف توپ و توپخانه داده و تجهیزات آنها از بهترین اسلحهٔ سیستم جدید بوده است.

قوای انتظامی، استقامت رشیدانه به‌خرج داد. با وجود مشقت این راه خطیر که حقاً باید همه را خسته و ناتوان ساخته باشد، در حالت و روحیهٔ آنها تزلزل و فتوری راه نیافته، طوری در مقابل دشمن استقامت ورزیده و غیورانه مبادرت به‌حملات نمودند، که بختیاریها مجال درنگ در خود ندیده، هر دسته از یک طرف متواری و راه عبور قوای انتظامی را از هر طرف باز گذاردند.

امیر مجاهد یکی از خوانین بختیاری است، و همین شخص است که پارسال غفلةً در گردنهٔ معروف به«شلیل» (خاک بختیاری)، به‌قوای نظامی اعزامی به‌خوزستان هجوم کرده، قریب به‌هشتاد نفر از آنها را با کمال بیغیرتی و عدم رشادت کشت.

این شخص در بین خوانین بختیاری از متمولین درجهٔ اول و شخصی است فطرتاً دزد و لاابالی و مراتب جنون او نیز ضرب‌المثل بختیاریهاست. با وجود تمول زیاد، گدامنش و پست‌فطرت است، و در عضویت کمیتهٔ قیام نیز تمام مهارت و زبردستی خود را به‌کار برده تا سوار و پیادهٔ خود را از پول خزعل تجهیز و آماده نماید. می‌شنوم در گرفتن پول از خزعل گاهی طوری رویه افراط را پیموده است که باعث رنجش خاطر رفیق خود شده، اگر پس از ورود من به‌این صفحه مُلجاء و مضطر نمی‌شدند، ممکن بود که گزارشات بین آنها به‌مراحل باریکتری امتداد یابد. این‌شخص دارای علاقه و املاک وسیع و نقدینه گزاف و تمول فراوان است. لیکن عادتاً و فطرتاً طوری است که هنوز توقف در سر یک گدوک و گردنه و سرقت یک‌بار جو و یونجه را ترجیح می‌دهد بر عایداتی که شرافتمندانه از مستغلات خود دریافت نماید.

معروف است که اگر در داخلهٔ بختیاری و در تمام این ایل بزرگ الاغ و یا گوسفندی مفقود شود، صاحب مال بدون مزاحمت به‌اشخاص، یکسره به‌منزل همین خان رفته، گمگشتهٔ خود را از او استفسار می‌نماید، او هم اتفاقاً از زیر چشمهای سفید و موهای سرخ خود هنوز جواب منفی به‌کسی نداده است.

فوق‌العاده مضحک است که چنین شخصی وسیلهٔ انعقاد کمیتهٔ قیام سعادت گشته، و از پرتو این اخلاق و این آزمایش می‌خواهند جامعه را به‌ترقی و تعالی و به‌سعادت ابدی سوق دهند.

با وجود این احوال، من درجهٔ حماقت و بلاهت و کج سلیقگی خزعل را از این دزد معروف بالاتر می‌دانم، که حاضر شده است پول و نقدینهٔ خود را با دست کسی به‌مصرف برساند که اساساً هنر او در جامعهٔ ایران فقط و فقط بی‌ثباتی و رهزنی است.

امیر مجاهد، در نتیجهٔ همین یک جنگ، متواری شد. همراهانش در کوهها و دهات فراری ودر میان اهالی ذوب شدند. خود او از دهی به‌دهی گریزان گشت. گفتند قصدش ورود به‌خاک بین‌النهرین است.

حرکت به‌شوشتر

چون در اهواز کاری باقی نبود، لازم دانستم که شهرهای مهم خوزستان را نیز ببینم و اهالی را حساً آگاه سازم که مرکزی جاذب و قشونی منتقم و عدلی شامل و سرپرستی مراقب دارند. فریب اشرار نخورند و به‌دسایس آنان طوفان خرابی را به‌مولد و منشاء خود جلب نکنند. همیشه به‌قوای دولت مستظهر باشند و بدانند که جزء لایتجزّای ایران هستند.

بدواً مایل شدم که به‌شوشتر بروم، نه از این حیث، که فقط مهمترین شهرهای خوزستان شمالی است و آثار قدیمهٔ حیرت‌افزا و لذت‌بخش دارد، بلکه از آن روی که عده‌ای از نظامیان رشید و وفادار در این شهر مدتی محصور بوده‌اند، و با سختیهای محاصره مقاومت نموده و شرافت قشون ایران را حفظ کرده‌اند. می‌خواستم به‌این عدهٔ قلیل که از ساخلوی سابق خوزستان باقی مانده و از وعده و وعید خزعل فریب نخورده و در قلعهٔ »سلاسل« خود را محفوظ داشته و با تمام قوای خزعل ایستادگی کرده بودند، سرکشی نموده، آنها را تبریک بگویم و پاداش دهم.

از اهواز به‌شوشتر دو راه است. یکی از آب و یکی از خشکی. از طریق اول که در کشتی بخار یا شراعی برخلاف مجرای رودخانه باید طی شود قریب ۲۷ فرسنگ مسافت است، و راه دوم که از خشکی و در کنار رودخانه سیر می‌کند و از پیچ و خمهای بسیار رود کارون احتراز می‌جوید قریب ۲۰ فرسنگ است و از هر حیث ترجیح دارد.

این راه تا «ویس» که قریب چهارفرسخ بالاتر از اهواز است، در امتداد لوله‌های نفت سیر می‌کند. رود کارون نیز، که هم در «ویس» و هم در اهواز با حواشی این راه مصادف است، در فاصلهٔ میان دو نقطهٔ مزبور چند بار حلقه‌های اژدهاآسای خود را تا نزدیکی جاده می‌رساند.

این لوله‌های قطور را که از کوهستان مسجدسلیمان تا آبادان در کنار خلیج فارس کشیده شده است، یکی از شاهکارهای تمدن باید محسوب داشت. در واقع این لوله‌ها که به‌امتداد شط کارون سیر می‌کند و همیشه نفت در آن جاری است، یک رودخانهٔ کوچک و مفیدی است که با کارون رقابت و مسابقه دارد. در «ویس» خط فرعی لوله منشعب می‌شود و در مسافت کمی به‌چشمه‌ای می‌رسد که گویا امروز متروک است. لولهٔ اصلی از «ویس» تا بند «قیر» در کنار جاده و به امتداد کارون که در این فاصله پیچ

و خمش خیلی کم است تقریباً به‌خط مستقیم سیر می‌نماید. در نزدیکی بند «قیر» متدرجاً متمایل به‌مشرق شده و به‌میدان »نفتون» واصل می‌گردد.

نظامیان محصور

بعد از عبور از شهر یکسر به‌قلعهٔ »سلاسل» رفتیم، که نظامیان در آنجا بودند. دکتر سلطان سیداحمدخان پیش آمد و قضیهٔ محاصرهٔ خود و این سیصد نفر را با بیانی مؤثر شرح داد، و راپرت ذیل را که خلاصه وقایع است به‌رئیس کابینه سپرد. عین آن را که جنبهٔ تاریخی دارد در اینجا درج می‌کنیم:

راپرت

«در تاریخ ۲۳ سنبله سنهٔ ماضیه در تحت ریاست سرهنگ باقرخان مویان عده‌ای قریب به‌سیصد نفر، حسب‌الامر حرکت نموده و در تاریخ ۱۸ میزان وارد شوشتر، حاکم‌نشین و مرکز خوزستان شدیم.

سرهنگ باقرخان و سایر صاحبنمصبان و افراد کاملاً شروع به‌انجام وظایف مرجوعه نموده و همه نوع احترامات و شوؤنات نظامی و سیاست دولت را در آن نقطه حفظ نموده، پس از هشت ماه سرهنگ سابق قشونی رضاقلی خان، با درجهٔ یاوری از قسمت غرب به‌ریاست امنیهٔ خوزستان منصوب و وارد گردید. از همان بدو ورود بر عکس رویه سرهنگ باقرخان، با کلیهٔ طرفداران شیخ خزعل در دزفول به‌اسم »سیاست امروزهٔ دولت»، بنای دوستی و رفت و آمد را گذارده، و پس از جزئی توقف به‌توسط قطب‌السادات دزفولی نمایندهٔ خزعل در دزفول، به‌شیخ معرفی شد، و از آن به‌بعد باخزعل هم بنای دوستی و رفت و آمد را گذاشت.

خزعل هم نظر به‌عملیات سرهنگ باقرخان که کلیتاً برخلاف آمال مشارالیه بود (مثلا ًخلع سلاح آدمهای او و تبعیدشان از شوشتر)، شکایت از سرهنگ باقرخان، به‌رضاقلی‌خان نمود و از او تقاضای دفع ضدیت و همراهی سرهنگ باقرخان با خود را کرد. سرهنگ رضاقلی‌خان در بدو ورود کاملاً با سرهنگ باقرخان طرح دوستی انداخته و با هم مکاتبات دوستانه داشتند. پس از آنکه رضاقلی‌خان، پیغام خزعل و مقاصد دوستی خود را به‌سرهنگ باقرخان می‌گوید، مشارالیه جواباً اشعار می‌دارد که من در حدود وظایف اداری و شرافت مقام و شغل با خزعل ضدیتی ندارم، و چون دیده و می‌بینم که مشارالیه برخلاف مقاصد دولت رفتار می‌نماید، تا بتوانم جلوگیری نموده و راپرت می‌دهم. از آن به‌بعد میان سرهنگهای مذکور نقاری دست داده، و سرهنگ رضاقلی‌خان از همان تاریخ بنای بدرفتاری با سرهنگ

باقرخان گذارده، از جمله تمام قضایای خوزستان را که به‌ترتیب آیین خدمت نظامی به‌امیرلشکر غرب راپرت می‌داد و امیر لشکر غرب هم رجوع به‌رضاقلی‌خان می‌کرد، او کاملاً برخلاف راپرت می‌داد و ضمناً مراتب امر و عملیات سرهنگ باقرخان را به‌شیخ خزعل اطلاع می‌داد. بالاخره در نتیجهٔ تلگرافی که دولت در خصوص ضبط اراضی کارون، توسط ادارهٔ مالیه، به‌خزعل مخابره نمود، رضاقلی‌خان مجدداً این پیشامد را در نزد خزعل از وجود سرهنگ باقرخان ناشی دانست، و خزعل را وادار نمودکه به‌دولت بگوید که من با عملیات دولت بهیچوجه مخالف نیستم، فقط با شخص سرهنگ باقرخان طرفیت و مخالفت دارم.

در همین موقع ثقهُ الملک، حکومت خوزستان، به‌همراهی ارفع‌الممالک نایب‌الحکومه که هر دو از طرفداران وثوق‌الدوله و کاملاً مخالف و بر ضد کابینهٔ حضرت‌اشرف سردارسپه بودند، به‌اهواز وارد شدند. ثقهُ الملک پس از اخذ دوهزار لیره و معاون او هزار لیره، کاملاً بر ضد سرهنگ باقرخان قیام نموده و درحقیقت اساس خیانت و تمرد خزعل در مقابل اوامر دولت و مخالفت رضاقلی‌خان، نتیجهٔ ورود و تحریک این دو نفر بود. در هر صورت سرهنگ باقرخان عزل، و سرهنگ رضاقلی‌خان به‌ریاست قوا منصوب، و روز بیستم برج سنبله به‌شوشتر وارد و پس از بازدید قشون چنین اظهارداشت:

«نظر به‌اینکه سرهنگ باقرخان نتوانست حفظ سیاست دولت را در این قسمت بنماید به مرکز احضار و من به‌ریاست شما منصوب گردیدم.»

بعد بلاواسطه به‌طرف اهواز حرکت و هنوز مراجعت ننموده، در آنجا با خزعل‌مشغول بعضی اقدامات شد. عملیات سرهنگ رضاقلی‌خان رفته رفته کاملاً مشهود گردیدکه علناً بر ضد سیاست دولت بوده و می‌باشد. بدین واسطه عموماً رأی دادیم که برخلاف احکام مشارالیه رفتار نموده و علناً علم مخالفت برافرازیم. این بود که قرار شد در تحت ریاست سلطان حسین آقاخان عظیمی شروع به‌تصرف کلیهٔ شوشتر نموده، و طرفداران خزعل را نیز که در آنجا ضد دولت تبلیغ می‌نمودند، دستگیر نماییم. طرفداران خزعل از شوشتر فرار نموده و به‌اهواز رفته نزد رضاقلی‌خان شکایت نمودند. مشارالیه هم فوری سلطان‌حسین آقا را به‌اهواز احضار نموده که پس از چند روز مراجعت کرد. در مراجعت اظهار داشت که رضاقلی‌خان مدارکی به‌من ارائه داد که معلوم است عملیات مشارالیه، بدون اجازه و اطلاع دولت نیست و حکم نمود که شوشتر و مواقع متصرفه را تخلیه نماییم. بعد از چند روز دیگر، یعنی در روز ۸ میزان، مجدداً سلطان‌حسین آقا را احضار ولی این دفعه مراجعتش نداد.

در تاریخ ۹ میزان عموم صاحبمنصبان را در تلگرافخانه احضار و سؤال نمود، که آیا این اقدامات و تصرف شوشتر بدون اجازهٔ من به‌چه علت بوده، در صورتیکه مسؤول قضایای اخیر خوزستان من هستم. از طرف عموم صاحبمنصبان توسط دکترسلطان سیداحمدخان ابراز گردید که مقصود ما فقط حفظ

شرافت نظام و حفظ درجه و مقام خود است. مشارالیه اظهار داشت که مسؤول حفظ شوؤنات و اسلحه و جان و مال شما و حتی حفظ مقام سلطنت و مملکت ایران، من هستم. در همین تاریخ طرفداران خزعل از اهواز به‌شوشتر مراجعت نموده و عده‌ای تفنگچی، قریب سیصد الی چهارصدنفر، به‌شوشتر وارد، و جمعی از اهالی هم به‌کمک آنها مسلّح شده شوشتر و نظامیان را محاصره نموده، یعنی نظامی را از خروج از دروازه شهر ممانعت می‌نمودند، و علناً اظهار می‌داشتند که یا بایستی اسلحه خود را تسلیم نموده و خزعل را بشناسید، یا آنکه داخل جنگ شوید. اوایل وقوع این قضایا، غالب اهالی شوشتر طرفدار دولت و نظامیان بودند، ولی پس از مدتی که دیدند دولت توجهی ننمود و گویا قوای خوزستان را فراموش کرده بود، مردم هم از طرف دولت مأیوس شدند و دسته دسته بعضی از ترس خزعل و بعضی برای تملّق و جمعی هم به‌طمع لیره‌های خزعل بنای بدرفتاری را نسبت به‌نظامیان گذاشتند. چنانچه در فوق اشاره شد، جمعی از اهالی به‌کمک خزعلیان، مسلّح شده و مخالف نظامیان بودند. اما با آنکه نظامیان در قلعهٔ »سلاسل» سخت محصور و قادر به‌بیرون آمدن نبودند، غیر از جملهٔ »زنده باد نجات دهندهٔ ملت و پدر قشون و محیی مملکت ایران»، کلمه‌ای از نظامیان شنیده نشده است. خلاصه از آن تاریخ تا ۱۰ قوس که درست سه ماه می‌شود این عده نظامی فداکار در این قلعه خود را حفظ کرده و شرافت نظامی را از دستبرد خائنان مصون داشته‌اند. تمام اطراف محاصره بود. هیچ‌وقت تلگراف یا مکتوبی نمی‌رسید. هر کاغذی که مهر سانسور رضاقلی‌خان را نداشت، اگر چه از خود خزعل بود، باز و تفتیش می‌شد. اهالی شهر نیز که رفته رفته ما را فراموش شده و بیچاره می‌دیدند، دست به‌شرارت برآورده بودند. وجه هم بهیچوجه در میان نظامیان پیدا نمی‌شد. قریب پنج ماه بود که دیناری نگذاشته بودند به‌ما برسد. معذلک افراد نظامیان ثابت قدم مانده و فریب تطمیع و تهدید فرستادگان شیخ را نخوردند. گاهی قاصدی را با هزار زحمت یافته و به«بهبهان» یا میان »چهارلنگ» می‌فرستادیم که شاید خبر ما را به‌مرکز برسانند و از حال ما اطلاع بدهند. اما اگر آن اخبار هم به‌مراکز مهمه رسیده باشد، ما از جواب و تصمیم مربوط به‌آن اطلاعی نمی‌توانستیم حاصل کنیم. واقعاً در این قلعه و به آن وضع محاصره سه ماهه، این افراد معدود در میان آتش و دشمن، ثبات قدمی به‌خرج دادند، که فقط از ایرانیان قدیم و رومیان، معهود و مسموع است. چون بعد از مدتی سلطان‌حسین آقا مراجعت نکرد، از حال او به‌وسایلی استفسار کردیم، معلوم شد مشارالیه را هم در اهواز توقیف کرده و تحت‌الحفظ به‌محبس فیلیه (در محمّره) برده‌اند و رضاقلی‌خان شب و روز در صدد است که راهی به‌قلعه »سلاسل» یافته و ما را تسلیم خزعل نماید، یا افراد را بتدریج بفریبد و از ما جدا کند. فقط پشت‌گرمی ما به‌این حصار منیع بود که فی‌الحقیقه لایق تعمیر و توجه کامل است. و هر وقت فکر می‌کردیم که این قلعه را چه مردمان با همت و پهلوانی ساخته‌اند و ما از نسل آنها و حافظ نام آنها هستیم خون در بدن همگی

به‌جوش می‌آمد. هر روز در مواقع مختلفه برای افراد نطق می‌کردیم و آنها را به‌صبر و ثبات تشویق و ترغیب می‌نمودیم. طرفداران خزعل روز به‌روز از جنگ «زیدون» اخبار موحش می‌دادند و ما را محزون می‌کردند. تا اینکه در روز ۱۰ قوس عده‌ای از دزفول وارد شدند، و بعد از آنکه آنها را با اشرار و محاصرین در زد و خورد دیدیم هورا کشیده نام مبارک را بر زبان راندیم، و از قلعه خارج شده از عقب سر بر آنها تاختیم و شهر را کاملاً تصرف کردیم. سرمنشاء‌های فساد را بعضی مقتول و بعضی دستگیر نمودیم. جمعی هم متواری شدند. از جمله کاظم داود و اتباعش که از اشرار معروف بودند، هنوز دستگیر هستند و اهالی از این فتح نظامیان و مغلوبیت اشرار شادمانی و تشکر کردند و بر دولت و اقبال حضرت اشرف دامت عظمته دعاگو شدند.»

هر چند کیفیت این محاصره و مقاومت پهلوانانه را به‌اجمال شنیده بودم، لیکن اصغای آن از زبان شخصی که خود شاهد تمام وقایع بلکه عامل عمدهٔ این قضیه بود، هیجان و تأثیری فوق‌العاده در من ایجاد کرد. گویی خودم در تمام این مصائب با آن عده شریک بوده‌ام. پس دکتر را نوازش کردم و از این ابراز وطن‌پرستی و مردانگی تمجید گفتم و به‌طریق ذیل نظامیان را مخاطب ساختم:

سربازان فداکار،

من و ایرانیت، از شما خوشنود هستیم. شما مقدمهُ الجیش قوای ایران بودید در مرکز اشرار. شما نمونهٔ قدرت ایران بودید در میان دسایس و تجهیزات دشمن. سه ماه تمام بی‌آذوقه، بی مونیسیون و بی مخارج، با اشرار مقاومت کردید. قلعهٔ «سلاسل»، بعد از زمان ساسانیان، چنین سکنه و مستحفظین باشرافتی در خود ندیده بود. هزاروپانصد سال بر او گذشت و در و دیوارش از انعکاس فریادهای وطن‌پرستانه به‌اهتزاز نیامد. پانزده قرن از عمر او سپری شد و یک عده سپاه جدی و جنگجوی وطن‌پرست را در آغوش نکشید. دیوارهای این حصار پرافتخار سالها بود که بیرق جنگی ایران را بر فراز خود نمی‌دید. شما در مقابل، علی‌رغم تمام قوای خصم، این بیرق را سه ماه تمام بر پای نگاهداشتید. در مدتی که از خیانت تباهکاران، صفحه خوزستان برای سوختن شما و سوختن ایرانیت کانون فروزانی شده بود، شما در این قلعه، میخی در چشم دشمن بودید. شما فهماندیدکه هنوز جوانان ایران در عروق خود، خون همراهان شاپور و سپاهیان بهرام و قشون نادرشاه را ذخیره دارند. شما به‌خزعلیان خیانتکار، مبرهن کردید که ایرانی شرافت و استقلال و قدرت مملکت خود را به‌پول و نعمت سهل است، بر جان خود هم ترجیح می‌دهد. شما مرا بیش از پیش امیدوار کردید که زحمات چند ساله‌ام به‌هدر نرفته و چنانکه مفسدین می‌گویند، در زمین شوره تخم سنبل نکاشته‌ام.

شما قشون ایران را بهتر از هر لشکر عظیمی معرفی کردید. شما پشت دشمن را به‌لرزه درآوردید. اگر شجاعت، نخستین صفت سرباز است، ثبات و پایداری دومین صفت او محسوب می‌شود. اکنون مژده می‌دهم که برادران شما نیز در جبههٔ سلطان‌آباد و رامهرمز بر بقیهٔ اشرار غلبه کردند و امیر مجاهد و همراهانش را به‌زمین فرو بردند. امروز خوزستان که زندان شما محسوب می‌شد، تفرجگاه قشون جوان است. مخصوصاً شما را به‌اهواز احضار می‌کنم که مرکز خصم خود را بی سپر نظامیان ببینید و به جبران سختیهای صدروزه از لذت فتح برخوردار شوید.
پس از آن به‌تماشای این قلعه منیع و محبوب که از عهد افتخار ایران حکایت می‌کند، و جان و شرافت نظامیان پهلوان ما را حفظ کرده است، پرداختم. عصر امر دادم ابلاغیه ذیل را برای آگاهی اهل شوشتر تهیه نمایند و چون چاپ نیست، چند نسخهٔ خطی تدارک کنند.

ابلاغیه

عموم اهالی خوزستان، از وضیع و شریف و عشایر، و مخصوصاً ساکنین شوشتر، باید بدانند که مقصود من از عزیمت از تهران به‌دورترین ایالات این مملکت برای تصفیهٔ امور جاریهٔ این حدود و رفع قضایای وارده بر آن نبوده و نیست، زیرا این موضوع اهمیت آن را نداشت که من به‌شخصه عزیمت این صفحه کرده، و کافی بود که یکی از صاحبمنصبان را مأمور تصفیهٔ قضایای این خطه نموده و حل معضلات را به‌سرنیزهٔ نظامیان فداکار حوالت نمایم، بلکه یگانه منظور من از تحمل زحمات و متاعب و طی این مسافت بعید، فقط برای آن است که شخصاً به‌دادخواهی هموطنان خود و آن رعایای بیچاره که هر روز در معرض تجاوزات بی‌موضوع واقع می‌گردند، قیام نموده باشم. در این موقع که لطف پروردگار و توجّهات ائمه اطهار سلام‌الله علیهم اجمعین زمام مقدرات این کشور را به‌دست من سپرده است، ناچارم که به‌نام مسوؤلیّت مملکتی و مسوؤلیّت وجدانی، هرگونه زحمت و مشقّت را برخود هموار کرده و شخصاً به‌اطراف و اکناف مملکت توجه نموده، مظلومین و ملهوفین را نوازش کرده، داد قلوب آنها را از دست ستمکاران بستانم.
همین اراده و همین عقیده است که اکنون مرا به‌جانب خوزستان رهبری کرده، و در تحت همین منظور و مطلوب است که به‌کلیهٔ اهالی اجازه می‌دهم که هرگونه مطلب و شکایتی دارند به‌من مراجعه کرده، و ایفای حقوق از دست رفتهٔ خود را مطالبه نمایند. اگرچه درشوشتر جماعتی گرد آمده بودند که شرارت و فضولی را بر آسایش خلق ترجیح داده و به‌یک طریق بی‌رویه قدمهای شرارت‌آمیزی برداشتند، و حق آن بود که به‌نام حفظ مصالح جماعت تمام آنها را محو و نابود و نصیب چوبه دار نمایم، معهذا چون این

شرارتها را فرع عدم شعور مرتکبین آن دانسته و در این موقعی که همه، اوضاع کنونی را با ترتیبات سابق مقایسه کرده و فهمیدند که دولت از کمترین خطایی صرفنظر نخواهد کرد و برای مجازات متجاوزین تا آخرین حدود مملکت تصمیم خواهد گرفت، و در این موقعی که همه فهمیدند اوضاع سابق واژگونه شده و امروز، روز اطاعت و انقیاد است، من هم با توجهی که دولت همیشه نسبت به‌رعایا و اهالی مبذول داشته، به‌اهالی شهر عفو عمومی می‌دهم و مایلم که بدون خوف و خشیّت در آرامگاه خود زیست نمایند. ولی در ضمن بدانند که این حس رأفت و عطوفت و عفو و اغماض برای گذشته است و تصور نکنندکه باز می‌توانند از عواطف دولت استفاده نمایند. صریحاً می‌گویم که از این به‌بعد هرکس برخلاف مصالح مملکتی قدمی بردارد، با شدیدترین اقسام، مجازات خواهد شد و از احدی صرفنظر نخواهم نمود. چون روزگار شرارت و تجاوز و جسارت سپری شده، مردم باید آزادانه به‌کار زراعت و فلاحت خود پرداخته و در صدد ترقّی تجارت و صنایع باشند، که هم خود به‌فیض دسترنج خود رسیده و هم مملکت آباد و از وجود آنها استفاده نماید.

اینک برای حفظ همین ترقّی و تعالی و آسایش خیال مردم است که سوق مقداری قوای نظامی را به‌پشتیبانی اهالی امر می‌دهم، و همانطور که حفظ حدود اهالی به‌آنها توصیه شده و می‌شود، عموم اهالی نیز باید وجود آنها را مغتنم دانسته و بدانند که قشون برای حفظ رعیت و آبادانی مملکت و آسایش اهالی است. به‌پشتیبانی قشون تمام مردم می‌توانند به‌فراغت خاطر به‌مصالح امور خود بپردازند، و با کمال اطمینان و امنیت در اماکن خویش بیارامند و نظر به‌اینکه قشون ایران برای ایران و برای رفاه حال ایرانی تأسیس یافته، بدیهی است وسایل آسایش اهالی به‌دست قشون فراهم خواهد گردید، و مردم هم باید در پرتو این امنیت و عدالت، پیوسته نظر خود را به‌مرکز مملکت دوخته، اوامر دولت را مطیع و منقاد باشند. برای تکمیل آسایش اهالی به‌همهٔ مردم آزادی و اختیار می‌دهم، که مطالب خود را مربوط به‌هر کس و هر نقطه باشد، مستقیماً به‌خود من مراجعه نمایند، تا با وسایل لازمه موجبات ترفیه حال آنها، آن طوری که مقتضی حقانیت است، تمهید گردد.»

رئیس‌الوزرا و فرماندهٔ کل قوا

از جمله تلگرافات متعددی که در این دو شب اقامت شوشتر واصل گردید مشروحهٔ ذیل است که حکومت نظامی تهران مخابره نموده است.

معلوم می‌شود وکلای خائن از شنیدن خبر تسلیم خزعل و تصفیهٔ کار خوزستان به‌هیجان آمده و خودنمایی و دست‌وپایی می‌کنند. قصد دارند افکار مرا به‌جانب مرکز متوجه سازند که کاملاً امر خوزستان تصفیه نیاید. این است خلاصهٔ مذاکرات جلسهٔ سری در عصر ۱۵قوس:

«داور نطقی که پایه آن بر مخالفت بود ایراد کرد. از جمله گفت که بایستی کلیهٔ عملیات خود را از صلح و جنگ در خوزستان به‌تصویب مجلس برسانند. اشخاص دیگر از قبیل میهن، سرکشیک‌زاده، و غیره مخالفتهای شدیدی کردند. معلوم نیست خیال آنها چیست؟ ظاهراً جز مشوش کردن افکار حضرت اشرف منظوری ندارند. این اقدامات هم دنبالهٔ تحریک انگلیسیها است.»

حکومت نظامی تهران

نفت

رئیس کمپانی نفت ایران و انگلیس دعوت کرده بود که از معدن بازدیدی کنم.

در سال ۱۹۰۱ (شهر صفر ۱۳۱۹)، امتیاز نفت تمام ولایات ایران به‌استثنای خراسان و استرآباد و مازندران و گیلان و آذربایجان، به‌مستر ویلیام ناکس دارسی داده شده است که تا شصت سال به‌استخراج مبادرت ورزد و از عواید، صدی شانزده به‌دولت ایران، سهم بدهد.

دارسی، بدواً در قصرشیرین شروع به‌استخراج معدن کرد، ولی به‌واسطهٔ دوری راه و مصارف لوله کشی، دست، باز داشت و در صدد فروش حق خود به‌سرمایه‌داران آلمانی برآمد. بحریه دولت انگلیس که کاملاً به‌اهمیت نفت ایران برای جهازات خود پی‌برده بود، مانع از فروش شد و وسایل خرید سهام و تشکیل کمپانی را فراهم آورد، و دولت انگلیس خود نصف سهام را برداشت. سپس در خوزستان مشغول کار شدند. هنگامی که باز می‌رفتند نا امید شوند، یکی ازچاهها فوران عجیبی کرد، و دریایی از نفت بیرون ریخت به‌قسمی که آلات و اشیاء غرق نفت و عمله‌جات مشرف به‌هلاکت شدند. از آن وقت به‌بعد توسعه غریبی در کار داده‌اند. این امتیاز نیز از عجایب کارهای قاجاریه است. هیچ نکتهٔ جدی و عمیقی در امتیازنامه دیده نمی‌شود که دلالت بر تعمّق و تفکر درباریان ایران داشته باشد، مگر یک نکته که خنده‌آور است. شاه و وزرای ایران بعد از گم کردن مرکوب به‌فکر پالانش افتاده و به‌کمپانی گفته‌اند، چون دولت علیه از نفت »قصرشیرین» و «دالکی» و «شوشتر» سالی دوهزار تومان استفاده می‌کرده، و پس از این امتیاز، از آن محروم خواهد ماند، باید مبلغ مزبور را کمپانی جبران نماید. مسیو دارسی هم حاتم‌بخشی کرده، و دوهزار تومان را علاوه بر حق‌الشرکه، بر عهده گرفته است به‌خزانه عامره تقدیم دارد.

نفت این سرزمین به‌قدری زیاد و خوب است که نظیری برایش معلوم نیست. بعد از تماشای معدن، کثرت نفت ثابت می‌گردد. اغلب چاهها را مُهر کرده و علامت زده و بسته بودند، زیرا که پس از فراهم آوردن مقدمات استخراج، معلوم کرده‌اند که میزان نفت به‌قدری است که صدور آن امکان پذیر نیست، و مجبور خواهند بود بالاخره آتش بزنند. پس مسدود بودن را بهتر دیده‌اند. چاههای این محوطه را باید به‌سه نوع تقسیم نمود:

اول – چاههایی که حفر شده و موجبات خروج نفت از آنها فراهم گردیده ولی عجالتاً ذخیره نگاهداشته‌اند.

دوم – چاههایی که نفتش در حالت خروج و مورد انتفاع کمپانی است.

سوم – نقاطی که هنوز حفرش تمام نشده و به‌کار آنها مشغول‌اند.

کمپانی تاکنون موفق به‌حفر ۴۳ حلقه چاه گردیده و یقین به‌وجود نفت آن نموده است، اما کلیهٔ عایدات امروزه، فقط از سه چاه است و نفت همین سه چاه هم به‌قدری زیاد است که مجبور شده‌اند از قسمتی استفاده ننمایند. رئیس کمپانی گفت:

«تا حال از یک چاه معروف به(ف هفت)، شش میلیون تن (تقریباً بیست میلیون خروار)، استفاده کرده‌ایم و هنوز هم نقصانی در آن دیده نمی‌شود.»

در ثلث فرسخ دورتر، چاه دیگری هست موسوم به (ب هفده)، که روزی ۵۶۷۰ خروار از آن استخراج می‌شود. این قبیل چاه، بسیار است که در نقاط دور و مختلف واقع‌اند و مخصوصاً آنها را بسته‌اند، زیرا که نه لولهٔ کافی و نه کارخانهٔ تصفیه و کشتی نقّاله برای حمل آن موجود دارند. هرجا را حفر می‌کنند، همین‌طور به‌چاههای پرنفت مصادف می‌شوند.

اگر تمام چاهها را باز کرده و به‌کار بیندازند، میزان محصول در سال به‌ده میلیون تن (تقریباً۳۵ میلیون خروار)، خواهد رسید و این، با وسایل موجوده، دور از عقل و اسباب اتلاف و به‌هم خوردن بازارهای نفت دنیا خواهد شد. بنابراین به‌همین میزان قناعت کرده و بتدریج پیشرفت می‌دهند.

عزیمت به‌دزفول

یکشنبه ۲۲ قوس

صبح اتوموبیلها را به‌وسیلهٔ قایق از کارون عبور دادند، و تقریباً سه ساعت به‌ظهر از ساحل یمین رودخانه به‌طرف شمال عازم گردیدیم.

دزفول شهر دورافتاده‌ای است که تا خط آهن کشیده نشود و راه خرم‌آباد کاملاً مفتوح و مأمون نگردد امید ترقّی برای آن نیست.

در منزلی که مهیا شده بود، فرود آمدم. شب، ابر تیره آسمان را فرو پوشید. چون می‌دانستم که بارانهای این حدود چقدر زیاد و تند است و اراضی به‌واسطهٔ نرمی چگونه در اثر باران به‌باتلاق مبدل می‌شود، عزم کردم حتی‌الامکان قبل از شروع باران حرکت نمایم، زیرا که اگر می‌بارید، دیگر اتومبیل‌رانی امکان نداشت و مجبور می‌شدیم چند روزی به‌انتظار خشکی زمین در دزفول بمانیم و این پیشامد هم با عجله‌ای که من به‌بازگشت به‌تهران داشتم، وفق نمی‌داد. پس برخلاف نقشهٔ خود که می‌خواستم یک روز دیگر در دزفول توقف کنم، شبانه به‌همراهان امرکردم حاضر شوند، که صبح زود حرکت کنیم. سرهنگ عبدالعلی‌خان اعتمادمقدم رئیس قشون، چون در نظر داشت جشنی در اردو بدهد، خیلی اصرار کرد که یک روز توقف کنم، ولی به‌جهات مذکور نپذیرفتم. به‌رئیس کابینه امر دادم بیانیهٔ ذیل را تهیه نماید که بعد انتشار داده شود:

ابلاغیهٔ ریاست وزرا و فرماندهی کل قوا

«چنانکه به‌همه تذکر داده شد، اهالی دزفول نیز باید بدانند که مقصود من از عزیمت از تهران به‌دورترین ایالت این مملکت، برای تصفیهٔ امور جاریه و رفع قضایای وارده نبوده، و این موضوع اهمیت آن را نداشت که من شخصاً عزیمت در این صفحه نمایم، وکافی بود که یکی از صاحبمنصبان را مأمور تصفیه قضایای این خطه نموده و حل‌معضلات را به‌سرنیزهٔ نظامیان فداکار حوالت نمایم، بلکه یگانه منظور من از تحمل زحمات و متاعب، فقط برای آن بود که شخصاً به‌دادخواهی هموطنان خود، و آن رعایای بیچاره‌ای که هر روز در معرض تجاوزات بی‌موضوع واقع می‌گردند، قیام نموده باشم.

در این موقع که لطف خداوند، و توجهات ائمهٔ اطهار سلام‌الّله علیهم اجمعین، زمام مقدرات این کشور را به‌دست من سپرده است، ناچارم که به‌نام مسوؤلیّت مملکتی و مسوؤلیّت وجدانی، هرگونه زحمت و مشقّت را بر خود هموار کرده و شخصاً به‌اطراف و اکناف مملکت توجه نموده، مظلومین را نوازش کرده و داد قلوب آنها را از دست ستمکاران بستانم. همین اراده و همین عقیده است که اکنون مرا به‌جانب خوزستان رهبری کرده، و در تحت همین منظور و مطلوب است که به‌کلیهٔ اهالی اجازه می‌دهم هرگونه مطلب و شکایتی دارند، به‌من مراجعه کرده و ایفای حقوق از دست رفتهٔ خود را مطالبه نمایند.

اگرچه تجاوزاتی که اخیراً بر ضد امنیت و آسایش خلق شده بود، بایستی به‌شدیدترین مجازات محوّل و مفوّض می‌گشت، لیکن چون بحرانهای مزبور غالباً فرع عدم شعور مرتکبین بوده، و در این موقع که عموم مردم، اوضاع کنونی را با ترتیبات سابق مقایسه‌کرده و فهمیدند که دولت از کمترین خطایی صرفنظر نخواهد کرد، و برای مجازات متجاوزین تا آخرین حدود مملکت تصمیم خواهد گرفت، و در این موقعی که همه، قویاً ادراک کردند وضعیّات سابق واژگونه شده و امروز روز اطاعت و انقیاد است، من هم با توجهی که دولت همیشه نسبت به‌رعایا و اهالی مبذول داشته، از گذشته‌ها صرفنظر می‌کنم و میل دارم همه بدون خوف و وحشت در آرامگاه خود زیست نمایند.

در ضمن، شدیداً به‌همه تذکر می‌دهم که این حس رأفت و عطوفت و عفو و اغماض برای تقصیرات گذشته است، و تصور نکنند که باز می‌توانند از عواطف دولت استفاده نمایند.

صریحاً می‌گویم که از این به‌بعد، از ابتدای خوزستان گرفته تا انتهای لرستان، هر کس، در تحت هر عنوان، قدمی بر ضد مصالح مملکتی بردارد، بلاتردید تعقیب و دستگیر و با شدیدترین اقسام مجازات خواهد شد، و از احدی صرفنظر نخواهم نمود. چون روزگار شرارت و فضولی و تجاوز و جسارت سپری شده، لهذا مردم باید آزادانه به‌کار زراعت و فلاحت و کسب و کار خود پرداخته و در صدد ترقّی تجارت باشند، که هم خود مستفیض شده و هم مملکت از وجود آنها استفاده نماید و آباد گردد.

در این موقع، زاید نمی‌دانم عطف توجهی به‌جانب ساکنین لرستان کرده، اعم از طوایفی که در حوالی دزفول سکنی دارند، و یا عشایر و قبایلی که در دوردست متوقف هستند، و در ضمن نصیحت و اندرز، به‌همهٔ آنها عموماً خطاب می‌کنم که قشون دولت، نه تنها آنها را رعایای این مملکت و جزو این مملکت دانسته و با هیچیک از آنها طرفیت ندارد، بلکه باید چشم و گوش خود را باز کرده، بدانند و بفهمند و دقّت کنند که مقصود من و تمام زحمتی که در این راه می‌کشم، و تمام مقاومتی که در انتظام لرستان به‌عمل می‌آورم صرفهٔ آن عاید خود آنهاست، و برای آن است که آنها بهره‌مند شده لذت امنیت و عدالت را چشیده، و از این زندگی وحشیانه و این اسلوب زشت و نامطبوع خلاصی و رهایی یابند.

اگر لرها به‌این طرز و اسلوب بی موضوع خو گرفته و نفهمند که در چه مرحلهٔ زشتی امرار حیات می‌کنند، من با نهایت دلسوختگی مجبورم که آنها را از این سرگردانی همیشگی خلاص کنم و برادران خود را به‌طرف تمدن و انسانیت سوق دهم. همین‌قدر که مختصر آسایش و سکونی برای آنها حاصل شد، آن‌وقت همه خواهند فهمید که من همیشه با نظر پدرانه به‌آنها نگاه کرده و همه آنها را از خود و بستهٔ خود دانسته‌ام. دزدی و ولگردی و غارت و چپاول و بیابان پیمایی، کار انسان نیست. لرستانیها عموماً، از اول تا آخر باید رویهٔ انسانها را پیش بگیرند. باید بتدریج قراء و قصباتی از خود درست کرده

باکمال فراغت خاطر و آسایش خیال با عیالات خود به‌کار زندگی و تعالی و ترقّی بپردازند. این رویّهٔ حالیه، همهٔ آنها را نابود خواهد ساخت. به‌همین لحاظ و از روی کمال‌دلسوزی مجبور از افتتاح راه خرم‌آباد به‌خوزستان شدم، و تمام طوایف باید از موقعیت خود استفاده کرده در عوض سرگردانی در بیابانها، شروع به‌مراوده با خوزستان و بروجرد و اطراف نموده از راه تجارت و مراوده، قدر زندگانی را بفهمند.
چون این نظریه در وجود من تردید پذیر نخواهد بود و مجبور از حفاظت و امنیت هستم، این نکته را نیز به‌ناچار خاطرنشان عموم می‌نمایم، که همان‌طور که حس رأفت دولت متوجه اهالی است، همان‌طور هم از این به‌بعد اگر از کسی اقدام بیرویه‌ای ناشی شود، یا یک طایفه و عشیره‌ای در مقام تجاوز نسبت به‌هم برآیند، امر خواهم داد که آن طایفه را از صغیر و کبیر محو و نابود ساخته، و همه را به‌سزای اعمال خود برسانند. از این به‌بعد گناه احدی عفو و اغماض نخواهد شد، و این آخرین عفوی است که به‌متجاوزین خوزستان و اشرار لرستان داده می‌شود. همه باید بدانند قشون به‌هر طرفی اعزام می‌شود، برای آسایش اهالی است. اهالی باید به‌وجود قشون دلگرم باشند و با کمال اطمینان در اماکن خویش بیارامند.
برای تکمیل توجه دولت، به‌همه مردم و ساکنین این حدود، آزادی و اختیار می‌دهم که حقوق حقهٔ خویش را تشخیص داده، قدر آن را بدانند و نگاهداری کنند، و اگر تجاوزی از طرف هر کس شد به‌من اطلاع بدهند، تا وسائل آسایش آنها به‌طوری که مقتضی حقّانیت و عدالت است تهیه گردد.
نظر به‌اینکه موقع اقامت در دزفول به‌واسطهٔ گرفتاری و اشتغالات مهمه مجال انتشار این بیانیه نشد، این است که برای تذکر اهالی و عموم طوایف تلگرافاً از اهواز ابلاغ و اعلام می‌گردد.»

رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا
۲۳ قوس – نمره ۷۱۳۱

صبح زود به‌راه افتادیم. در محاذات خرابه‌های شوش، بارانی که پیش‌بینی کرده بودم، شروع به‌باریدن کرد و با کمال اشتیاقی که بار دیگر به‌دیدن آثار شوش داشتم، مرا از پیاده شدن در آن مکان تاریخی مانع آمد. در این نواحی با جزیی بارندگی رودخانه‌ها می‌جوشند و دشتها به‌دریای گِل مبدل می‌گردند، به‌قسمی که برای اتومبیل، دیگر حرکت سریع امکان ندارد.

ظهر در کلبهٔ یکی از افراد، که علی‌الظاهر مباشر خزعل بود، ولی از ظلم و شقاوت او ناله و زاری داشت، پیاده شدم. با کمال میل گوسفندی قربانی کرد. از پذیرایی صمیمانه‌ای که در خور حوصله و استطاعت خود نمود، بسیار محظوظ شدم. واقعاً از بذل مقدور مضایقه نکرد.

در این حدود، هیچ اثری از تمدن دیده نمی‌شود. طرز زندگی اهالی به‌بهایم بیشتر شباهت دارد تا انسان. محض اینکه انعامی به‌او داده باشم، به‌رئیس کابینه امر کردم هفت‌تیری را که با خود دارد به‌او بدهد. بعد از صرف ناهار حرکت کردیم. حوالی غروب به‌اهواز رسیدیم.

اسناد مهم

شب ۲۴ قوس، دوسیهٔ مهمی، مشتمل بر چند سند مختلف، از طرف یک نفر از علاقه‌مندان به‌وطن برای من فرستاده شد. در حقیقت با سوابقی که داشتم این اسناد چیز تازه‌ای بر اطلاعات من نیفزود، ولی مورث حیرت و تلخکامی و تأسف فوق‌العاده شده، به‌قسمی که آن شب تا نزدیک صبح به‌خواب نرفتم. راپرتهایی که در همین زمینه‌ها سابقاً می‌رسید، مرا از نیات خارجیان و احوال عشایر داخلی کاملاً مستحضر می‌گردانید. لیکن دیدن خطوط و امضاهایی که حقیقتاً و عمداً برای خرابی ایران و تزلزل افکندن به‌اساس قدرت مملکت، و تجزیهٔ ایالات و برانگیختن عشایر آن، بر کاغذ رسم شده، مرا مبهوت و بار دیگر ثابت کرد که «شنیدن مانند دیدن نیست.»

بهت من از این بود که یک ایل قدیمی و نجیبی، مثل بختیاری، که در مرکز ایران قرنهاست بساط تنعّمش گسترده بود، و حقیقتاً از نظر تاریخ و از لحاظ موقعیت جغرافیایی، ایرانی حقیقی باید تصورش کرد، با خارجیان قرارداد داشته، از آنها پول و تفنگ می‌گرفته و برای درهم شکستن قوای ایران، مانند چرخی از چرخهای معدن نفت، متحرک بلااراده بوده است.

تأسّفم از این بود که یک دولت معظم و ثروتمند و متمدنی مثل انگلیس، با وجود محبت همیشگی ملت ایران، و با وجود سیاست متین و موافق و ملایم دولت من، مأمورینی به‌نقاط مهمه ایران فرستاده است که شب و روز کارشان طرح نقشهٔ برانگیختن قبایل، وارد کردن قشون، تادیه وجه، تسلیم اسلحه به‌طوایف، منع جریانهای اداری ایران، ضعیف ساختن قوای دولتی و وارد کردن خسارت و تلفات به‌خزانهٔ مملکت و به‌قشون مملکت است.

این مأمورین فی‌الحقیقهٔ سپاه و قدرت دولت خود را، مهرهٔ شطرنج، و سرزمین ایران را صفحهٔ شطرنج محسوب داشته، و برای سرگرمی یا شهرت خود، کودکانه در صدد پیش آوردن بازیهایی هستند

که ابداً لزومی نداشته، و بدون مبادرت به‌آنها هم همیشه اوضاع به‌این حال باقی می‌مانده، بلکه بهبودی و حسن جریان می‌یافته است.

عجب این است که در هر مورد، نفت و حفظ معادن نفت را دستاویز کرده به‌آن بهانه مایل‌اند قشونی و پولی به‌اختیار خود درآورند. در صورتیکه اگر یک سال مأمورین انگلیس از دسایس و تحریکات خودداری می‌نمودند، و می‌گذاشتند بدون کشمکش و اتلاف قوا، دولت ایران درخوزستان و لرستان ادارات خود را دائرکند، و به‌جزئیات کارها مسلط شود، و اشرار و قبایل را خلع سلاح نماید، و قشونش در نقاط لازمه مستقر گردد، معدن نفت از آفات موهومی وخطرات مصنوعی محفوظ می‌ماند. نمایندگان انگلیس برای اینکه پولی به‌اختیارشان گذاشته شود، که هرطور میل دارند بپاشند و صرف کنند، و قشونی به‌ایران وارد کرده که قدرت آنها بی‌مانع و استبدادشان بی‌عایق باشد، علی‌الاتّصال به‌مراکز مهمه خود راپرتهایی داده، و اوضاع را قابل ورود قشون و مستلزم صرف وجه و بذل اسلحه جلوه‌گر ساخته‌اند، و برای اینکه به‌هوش و لیاقت آنها تحسین بگویند، گره دست را به‌دندان می‌اندازند. اگر تلخکامی مانع نبود، از خواندن این تلگراف رمز و این مراسلات مختلفه جای آن بود که مدتی بخندم.

این نمایندگان کار کرده و با علم و اطلاع مثل اینکه در مملکت دشمن ایلچی هستند، و سرنوشت حیاتی مملکتشان به‌پیشرفت فلان ستون قشون، یا تصرف فلان قلعه منوط است، بدواً اساسی موهوم طرح ریخته‌اند، سپس روی آن بنیان، قصر خیالی ساخته و در جزئیاتش بحثها کرده‌اند.

در ابتدا این قضیهٔ باطله را، مسلم گرفته‌اند که دولت ایران خیال دارد معادن نفت خود را خراب کند، یا اگر دولت در این نواحی قوی باشد، معدن نفت منافعی نخواهد داشت و دچارخساراتی خواهد شد، و شاید چیزهای دیگر، که خدا و مغزهای بی‌عمق و بی‌رحم خود آن مأمورین از آن آگاه است. بعد از طرح‌ریزی این اساس، آن‌وقت در صدد برآمده‌اند که چگونه جلوگیری از این آفت و خسارت نمایند. گاهی بختیاری را مهمترین عامل جلوگیری از قشون ایران شمرده، وقتی، خزعل را مناسبترین مسحفظ معادن نفت خوانده، و موقعی ورود قشون را به اهواز و مسجدسلیمان لازم دانسته‌اند.

تمام این زحمات و این راپرتها برای چه؟

برای اینکه دولت انگلیس مضطرب و نسبت به‌ایران عصبانی شود، و عده‌ای را بگمارد که با دست عشایر و قبایل ایران شطخونی در این مملکت راه انداخته، و جمعی بیگناه را در طوفان انقلابات مستاصل و نابود سازند.

دولت انگلیس خرجی را متحمل شود، و مملکت ایران ضررهای جانی و مالی هنگفتی بنماید، و در نتیجه خودشان در محافل سیاسی لندن و بغداد و کلکته یک ناپلئون کوچکی خوانده شوند، و به از پیش بردن نقشه‌های جنگی و سیاسی خود مباهات کنند!

واقعاً در این باب چه بنویسم که هیچ منطقی در کار نیست و اساساً موجبی نمی‌بینم که در رد آن بحثی بکنم. تمام از غرور و بی‌انصافی و شهرت‌طلبی است و بس.

بهتر این است که عین اسناد را که با امضای نمایندگان رسمی و خوانین بختیاری و شیخ‌خزعل در دست است، درج نمایم، و ترجمه تحت‌اللفظی آنها را هم اضافه کنم، تا ثابت شود که چه دسایس درکار بوده و من در این سفر با چه عوائقی مقابله کرده‌ام، و از آن طرف چند نفر خائن و دربار قجر، چگونه فداکاریهای مرا به‌عکس جلوه دادند و در تهران چه شایعه‌های بی‌مغزی منتشر ساختند؟

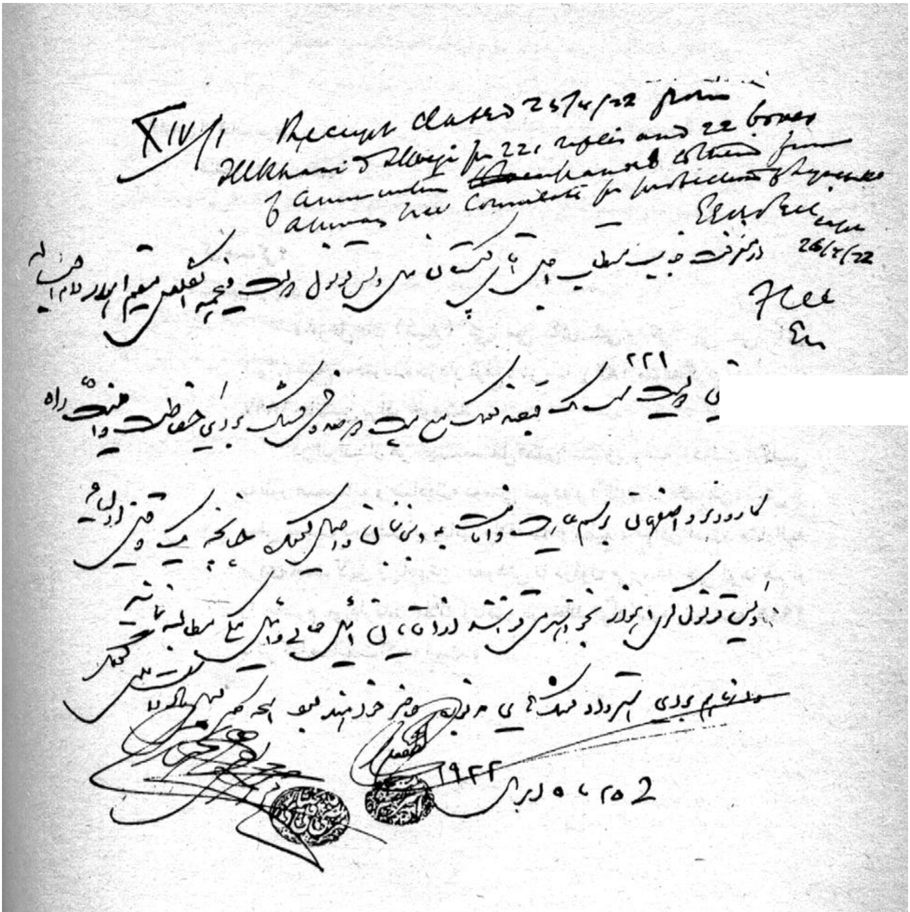
اقتباس از کتاب سری
صفحه ۱۹۰، سند ۱۹۱۶

کی هست کی؟
متنفذین در ایران

«خزعل خان (شیخ) کی. سی. آی. ئی و کی. جی. سی. آی. ئی*، شیخ محمره، «سردار ارفع » در سنه ۱۸۶۱ متولد گردیده، در سنه ۱۸۹۷ جانشین برادر خود شد.

در ایران از هر حیث مستقل مطلق است و پیوسته با دولت انگلیس به‌طور صمیمانه و صادقانه دوستی نموده و اکنون در کبر سن، بیش از پیش نسبت به‌دولت بریتانیا علاقه‌مند و مطیع و موافق است. مشارالیه مردی است لایق و باهوش. نفوذش تا دزفول می‌رسد، حتی لرها هم او را محترم می‌دارند. املاک زیادی در خاک ترک دارد. در سنه۱۹۱۵ با ترکها مخالفت کرده است.»

* علائم اختصاری نشانهای: «شوالیه امپراطوری هند» و «فرماندهی امپراطوری هند» که بترتیب در ۱۵ اکتبر ۱۹۱۰ و ۱۰ دسامبر ۱۹۱۷ از طرف دولت انگلستان به‌شیخ خزعل داده شد.


XIV/1 Receipt dated 25/4/22 from Ilkhani & Ilbegi for 221 rifles and 22 boxes of ammunition handed back from Ahwaz Gov Commandant for protection of ...

26/4/22

۱۳۳۵ ۱۹۱۶
۱۳ صفر ۹ دسامبر

British Legation.
Tehran.

جنابان ایلخانی سردار ظفر، ایلبیگی سردار بهادر، سردار اشجع، سالار اشرف، [illegible] شهاب السلطنه، سردار فاتح

مرتضی قلیخان امیر جنگ دام اقبالهم

چنانچه خاطر آنان مسبوق است جنابان سردار محتشم و امیر جنگ از طرف دولت ایران متعهد [illegible] سردار

بهمین زودی در اراضی خوانین بختیاری [illegible] نسبت [illegible] مشعشع

خواهند بود و هر اقدامی از طرف آنجنابان بر ضد اختیارات آنها بشود تمام اقدامات [illegible]

نسبت بدولت [illegible] وارد می آورد و لکن چون اسباب عدم خرسندی دولت انگلیس [illegible]

برای جنابان عالی میشود باید خاطر محترم را مستحضر سازم که [illegible] در تصور [illegible] رسیدن [illegible] در

باب نقض قسمت سوم قرارداد که اخیراً مابین خوانین بختیاری و دولت [illegible]

خواهد بود در اینصورت باید ملاحظه شود که آیا بهتر این نیست قسمت ششم قرارداد [illegible]

بموقع اجرا گذارده شود زیاده [illegible]

Charles M. Marling

... خوزستان

نمره ۱۵

مورخه ۱۶ اپریل ۱۹۲۳
در تاریخ ۱۷ آپریل ۱۹۲۳ واصل شد
از طرف لرن تهران
به پیل در اهواز

تلگراف محرمانه

«اخیراً فیمابین وزیر جنگ و خوانین بختیاری مشاجره و بحرانی حادث شده که مبداء آن قضیه «شلیل» است که سال گذشته واقع گردید. وزیر جنگ مشغول تهیه و اعزام قواست به‌بختیاری، زیرا که خوانین ایل مزبور در ادای مبلغ غرامت اظهار عدم استطاعت و بی‌میلی می‌کنند. من، شاه و رئیس‌الوزرا و خوانین را از مخاطره جدی، که به‌علت تصادف قوای مسلحهٔ بختیاری و قشون دولت ایران ظهور خواهد کرد، آگاه ساخته‌ام و خاطرنشان کرده‌ام که دولت انگلیس نمی‌تواند خطرات و تهدیداتی را که متوجه معادن‌نفت خواهد شد، با بی‌اعتنایی بنگرد. هر سه طرف مذکور به‌وخامت اوضاع و سختی موقع برخورده، و تصدیق دارند، لیکن وزیر جنگ هنوز اصرار و ابرام خود را ترک نگفته است.
امیدوارم نفوذی که من مجهز و مجری کرده‌ام، قضیه را حل کند و مداخله قوایی را ایجاب ننماید. خوانین را متقاعد کرده‌ام که اختلافات داخلی خود را تصفیه نمایند. البته موقعیت آنها، به‌واسطهٔ انتصاب حکومت طایفگی جدیدی، بلاتأخیر استحکام خواهد گرفت.»

قونسولگری دولت بریتانیا در خوزستان
اهواز مورخه ۱۸ اپریل ۱۹۲۳

سواد جهت اطلاع نایب قونسول محمّره ارسال می‌شود.
امضاء: ئی جی پی‌پیل – قونسول خوزستان مقیم اهواز

Telegram.

No. 25.

Dated 16-4-23.

Recd. 17-4-23.

From Loraine, Tehran.

To Peel, Ahwaz.

CONFIDENTIAL. A crisis has been reached in the dispute between the Minister of War and the Bakhtiari Khans whi with the Shalil incident last year. The former is prepa... to send a military expedition to Bakhtiari because the Khans are unable and unwilling to pay the sum which he demands as compensation.

I have warned the Shah, the Prime Minister and the Khans of the serious consequences which would result from an armed conflict between the Bakhtiaris and the troops of the Persian Government and have pointed out that His Majesty Govt. cannot view with indifference the threatened unsecurity of the Oilfields. All three realize the seriousness of the situation and although the Minister of War is still pretty obstinate.

I hope that the influences which I have set in motion will lead to a solution without the arbitrament of force.

I have persuaded the Khans to settle their internal differences and their position will be strengthened by the appointment of a new tribal governor without further delay.

No. 1 / LIV/1

H.B.M. Consulate for Arabistan,
Ahwaz dated 18th April 1923.

Copy for information forwarded to H.B.M. Vice-Consul, Mohammerah.

E. W. Peel.

H.B.M. Consul for Arabistan, Ahwaz.

سرّی است
تلگراف رمز نمره ۱۲۳/ ۲۷ مورخه ۸ می۱۹۲۳
از طرف پیل در اهواز
به لرن در تهران تحت نمره ۲۷ و ناکس در بوشهر تحت نمره ۱۲۳

خیلی محرمانه

«خواهشمندم به‌تلگراف تهران نمره ۷۲ مورخه ۴ می۱۹۲۳ مراجعه فرمایید.
کلیه اطلاعات واصله حاکی است، که قشون ایران از خط بهبهان وارد خوزستان گردیده است. از منابع موثقه راپرت رسیده که ۴۵۰ نفر نظامی از قمشه به‌امتداد بهبهان حرکت کرده و مقصد نهایی آنها رامهرمز است. علی‌الظاهر، مقصود وزیر جنگ این است که با اعزام این قشون به‌رامهرمز، اراضی و بلوکی را از قبیل چهارمحال، جانکی و رامهرمز که سابقاً تحت اداره دولت ایران بوده و در این اواخر بختیاریها به‌آن دست انداخته‌اند، منتزع نماید، و سپس پیش آمدن به‌جانب میادین نفت و اهواز سهل خواهد بود.
در این موارد لازم و اصلی به‌نظر می‌رسد، که بدواً نسبت به‌مراسلهٔ ضمانت‌نامه که درتلگراف نمره ۱۰۸ مورخه ۱۸ اپریل ۱۹۲۲ به‌آن اشاره فرمودید تصمیم قطعی اتخاذ شود.
شیخ اعزام هریک از قوای ذیل را به‌منزلهٔ تجاوز به‌منطقه و اراضی خود خواهد نگریست:
۱- قشون.
۲- پلیس.
۳- حاکم.
۴- مأمور عدلیه.
۵- تحصیلدار مالیاتهای غیرمستقیم.
دولت ایران چندی است که قصد خود را راجع به‌اعزام (۲)، (۳) و (۵) ابراز داشته است. موضوع بحث این است که آیا ما هم باید مثل شیخ تعبیر و تأویل کنیم، و اگر بکنیم با دولت ایران چه معامله باید نمود؟ طبعاً شیخ محمّره از حضور قشون ایران درحدود منطقهٔ خود بیم دارد، زیرا اگر ما ضمانت ننماییم که از طرف آنها مداخله نخواهد شد، این قوا برای شیخ، یک تهدید دائمی خواهد بود.

ممکن است راجع به‌اراضی و قلمرو شیخ با دولت ایران وارد عقد قراردادهای الزام‌آوری شد، و یا بدون تعریضاتی ترتیب صحیحی برقرار نمود.»

به عنوان بوشهر تحت نمره ۱۲۳
سواد به‌تهران تحت نمره ۲۷

قونسولگری دولت فخیمه انگلیس در خوزستان اهواز
مورخه ۱۸ می ۱۹۲۳ – نمره ۴۶ **S** ـ ۲۲/۸

با کمال احترام سواد تلگراف فوق جهت اشخاص ذیل ارسال می‌گردد:
۱– منشی کمیسر عالی بریتانیا در عراق – بغداد.
۲– نایب قونسول بریتانیا در:
– محمره.
– بصره.
۳– صاحبمنصب سرویس اطلاعاتی.

S E C R E T.

Telegram. - Cypher.

No. 27 / 123.

Dated 8-5-1923.

From Peel, Ahwaz.

To Loraine, Tehran No.27.
Knox, Bushire No. 123.

VERY CONFIDENTIAL.

Please refer to tehran telegram No.72 dated 4-5-1923.

All my information points to penetration of Persian troops into Arabistan by way of Behbehan if at all. Reliable reports states that 450 troops have left Qumishah for Behbehan ultimate destination being Ramhurmuz. Presumably the intention of the Minister of War is to wrest from Bakhtiari those territories formerly administered by the Persian Government and now administer-ed by Bakhtiari namely Chahar Mahall, Junaky and Ramhurmuz with troops at Ramhurmuz further advance towards the Oilfields or Ahwaz would be simple. In these circumstances early definition of our attitude towards letter of guarantee referred to in your telegram No. 108 dated 18-4-1922 seems essential. Sheikh would regard despatch of any of the following into his territory as "encroachment":- (1) Troops, (2) Police, (3) Deputy Governor, (4) Adliyeh and (5) Collector of Indirect Revenues.

The Persian Government has already announced their intention of sending (2), (3) and (5). The question is whether we are to apply the same interpretation as the Sheikh and if so what steps if any should be taken to oppose the Persian - - Government.

The Sheikh of Mohammerah naturally fears mere presence of Persian troops on his borders as they would constitute continued threat unless their non-interference were guaranteed by us.

Would it be possible to arrive at some binding - - arrangements with the Persian Government regarding the Sheikh territories with or without quid pro quo.

Addressed ~~Knox~~ to Bushire No.123.
repeated to Tehran No. 27.

No. S 46. / XXII/8.

H.B.M.Consulate for Arabi
Ahwaz dated the 8th May

The foregoing copy forwarded with compliments for information to :-

1. The Secretary to H.E. The High Commissioner for 'Iraq, Baghdad.
2. H.B.M's Vice-Consul at Mohammerah.
3. The Special Service Officer, Basrah.

H.B.M. Consul for Arabistan,
A H W A Z.

تلگراف رمز نمره ۲۹/۱۲۶ مورخه ۴ می۱۹۲۳

خیلی محرمانه
از طرف کاپیتان پیل - اهواز
به‌سر پرسی لرن در تهران ۲۹ و ناکس در بوشهر ۱۲۶

«خواهشمندم به‌تلگراف نمره ۲۵ خودتان رجوع کنید.
به عقیده من وارد نمودن قشون منوط به‌وقت و فرصت خواهد بود، و اطمینانات وزیرجنگ که در آخرین قسمت تلگراف خود به‌آن اشاره فرموده‌اید، با اساس و قابل تصدیق است. نقشه‌های وزیر جنگ در نهایت خوبی طرح شده و در عین حال هیچ موجب و بهانهٔ رضایت‌بخشی در مداخلهٔ ما برای کمک به‌خوانین بختیاری به‌دست نمی‌دهد. همچنین من گمان نمی‌کنم خوانین مزبور مستحق و شایسته بیش از این محبت باشند. امروز من قوای بختیاری را از اثر سه پیشامد ذیل در هم شکسته و ضعیف می‌بینم:
۱- وضعیّت حاضره آنها به‌مناسبت گروهائی که در تهران دارند.
۲- مواقع مستحکمه که قوای دولت در چهارمحال اشغال نموده است.
۳- اختلاف و تباعدنظر عشایر چهارلنگ و کهکیلویه.
در صورتی هم که خوانین غرامت مطلوبه را بپردازند بهیچوجه قابل قبول نیست که قشون از چهارمحال عودت نماید، زیرا که قشون همه قسم حقی برای توقف در این نواحی دارد. پس، خوانین بایستی از دو کار، یکی را اختیار کنند، یا به‌دولت ایران تسلیم شوند، یا فاشافاش طغیان نمایند. در صورت اول، قشون ایران عاقبت وارد معادن نفت خواهد شد و گمان نمی‌کنم بدتر از این موقعیتی برای کمپانی باشد. در صورت اجرای شق ثانی، به اعتقاد من نظر به‌علل فوق خوانین مغلوب خواهند گردید. عاقبت‌الامر خود آنها حاضر می‌شوند که خسارت عمده به‌معادن نفت وارد آوردند تا ما را مجبور به‌مداخله علنی و جدی نمایند.
چون فقط از طرف طوایف بختیاری ممکن است خساراتی به‌اراضی نفت‌خیز وارد آید، من پیشنهاد می‌کنم که در ابتدای ظهور مقدمات اغتشاش، یک دسته از قشون ما وارد میادین نفت شود. این دسته قشون، دارایی کمپانی را حفظ می‌نماید و حضور آنها را می‌توان هم برای مساعدت بختیاریها و هم برای امداد قشون ایران، به‌حساب آورد.

این عده را می‌توان به‌منزلۀ یک قوۀ میانجی قرار داد که از طرف دولت فخیمه بریتانیا شیخ محمّره را در مقابل دولت ایران صیانت نماید. اگر بهانه برای اعزام قشون به‌دست نیاید، و سپاهیان دولت ایران برای اشغال اراضی و قلمرو شیخ ابراز عزم راسخ نمایند آن‌وقت ما بایستی شورشی در میانه هواداران خزعل تولید کنیم تا از طغیان آنها خطراتی برای لوله‌های نفت پیش بینی بشود. سپس با پیاده کردن قشونی در اهواز، نقشه وزیرجنگ را باطل نموده و بر او سبقت بجوییم.»

به تهران تحت نمره ۲۹

سواد به‌بوشهر تحت نمره ۱۲۶

قونسولگری خوزستان در اهواز

مورخه ۱۴ می‌۱۹۲۳ – نمره ۵۱– ۲۲/۸

سواد تلگراف فوق با کمال احترام تقدیم اشخاص ذیل میشود:

۱– منشی کمیسر عالی بریتانیا در عراق – بغداد

۲– نایب قونسول دولت فخیمه در:

– محمره.

– بصره.

۳– صاحبمنصب سرویس اطلاعاتی.

امضاء: ئی‌جی‌پی‌پیل

قونسول دولت فخیمه بریتانیا در خوزستان مقیم اهواز

SECRET.

Telegram. Cypher.

No. 27 / 123.

Dated 8-5-1923.

From Peel, Ahwaz.

To Loraine, Tehran No.27.
Knox, Bushire No. 123.

VERY CONFIDENTIAL.

Please refer to tehran telegram No.72 dated 4-5-1923.

All my information points to penetration of Persian troops into Arabistan by way of Behbehan if at all. Reliable reports states that 450 troops have left Qumishah for Behbehan ultimate destination being Ramhurmuz. Presumably the intention of the Minister of War is to rest from Bakhtiari those territories formerly administered by the Persian Government and now administer -ed by Bakhtiari namely Chahar Mahall, Junaky and Ramhurmuz with troops at Ramhurmuz further advance towards the Oilfields or Ahwaz would be simple. In these circumstances early definition of our attitude towards letter of guarantee referred to in your telegram No. 108 dated 18-4-1922 seems essential. Sheikh would regard despatch of any of the following into his territory as "encroachment":- (1) Troops, (2) Police, (3) Deputy Governor, (4) Adliyeh and (5) Collector of Indirect Revenues.

The Persian Government has already announced their intention of sending (2), (3) and (5). The question is whether we are to apply the same interpretation as the Sheikh and if so what steps if any should be taken to oppose the Persian - - Government.

The Sheikh of Mohammerah naturally fears mere presence of Persian troops on his borders as they would constitute continued threat unless their non-interference were guaranteed by us.

Would it be possible to arrive at some binding - - arrangements with the Persian Government regarding the Sheikh territories with or without quid pro quo.

Addressed ~~Knox~~ to Bushire No.123.
repeated to Tehran No. 27.

No. S 46.
XXII/8.

H.B.M.Consulate for Arabistan,
Ahwaz dated the 8th May 1923.

The foregoing copy forwarded with compliments for information to :-

1.The Secretary to H.E.The High Commissioner for 'Iraq, Baghdad.
2.H.B.M's Vice-Consul at Mohammerah.
3.The Special Service Officer, Basrah.

E.W. Peel

H.B.M.Consul for Arabistan,
AHWAZ.

یادداشت قونسول اهواز در خصوص موجباتی که باعث می‌شود مشارالیه اعزام قوایی را تقاضا کند.

«کلیات ۱- کاملاً موافق عقل و احتیاط است که حضور یک قشون انگلیسی را در خوزستان یا در بختیاری نه تنها موجب آرامش و سکون ندانیم، بلکه اسباب تهییج بشناسیم. مگر اینکه قشون مزبور به‌قدری قوی باشد که کاملاً بتواند پیشرفت سیاستی را تأمین نماید که محض تقویت آن اعزام گردیده است.

۲- قوّه‌ای که در طرح (الف) پیش‌بینی شده، به‌عقیده من برای حصول کامیابی کافی نیست و در نتیحه، حفظ دارایی و اعضای کمپانی نفت ایران و انگلیس چه در سر معادن و چه روی خط لوله‌ها بهتر میسر می‌شود، هرگاه، اسلحه و مهمات و وجوه به‌رؤسا و قبایل متفق و دوست خودمان برسانیم. در صورتیکه این دو طریقه به‌کلی بی‌نتیجه و بلااثر شود، هیچ چاره به‌نظر نمی‌رسد، جز اینکه اهالی و جمعیت غیرنظامی را خارج کرده، و به جای آنها در صورت لزوم قشونی را که در طرح نمره (الف) پیش‌بینی شده بگنجانیم.

۳- معادن نفت - گمان نمی‌رود که حفظ اراضی نفت‌خیز در مقابل تهاجم قوای متخاصم بختیاری به‌خوبی میسر شود، مگر اینکه لااقل یک دیویزیون از همه قسم قوایی به‌انضمام دستجاتی که برای خطوط ارتباطیه لازم است، اعزام گردد و چون تهیه چنین قوه‌ای در عراق انتظار نمی‌رود، پس طریقه‌ای را که در قسمت (۲) فوق مذکور شد، بایستی به‌مقام عمل گذاشت، از این قرار طرح نمره (ب) هم بایستی کنار گذارده شود، زیرا هر خسارتی که باید به‌معادن نفت وارد شود، قبل از آنکه تمرکز قوای مصرحه در طرح (ب) انجام بگیرد، بالطبیعه واقع خواهد گردید.

۴- یک پیشامد دیگر نیز ممکن است واقع شود که با اوضاع مذکوره در قسمت (۳) فوق مباین و مختلف باشد، و آن چنین است که ممکن است بختیاریهای هفت لنگ، یا درتحت فشار قشون ایران که از طرف اصفهان بر آنها فشار خواهد آورد، یا در تحت تأثیر عشایر چهارلنگ، که قشون ایران از بهبهان و طرف جنوب شرقی به‌آنها مساعدت و کمک خواهد کرد، سوق داده شوند و خود را به‌معادن نفت رسانده و آن مؤسسه را تهدید به‌خرابی و خسارت نمایند، تا شاید دولت انگلیس مداخله نموده و عملاً به‌مساعدت آنها برخیزد.

در این وقت اعزام یک عدهٔ کوچکی که ابداً مهیا و آماده جنگ نباشند، تهدیدات مزبوره را مرتفع و برطرف خواهد ساخت، مشروط بر اینکه خود بختیاریها تقاضای اعزام عدهٔ مذکور را بنمایند. اما از طرف

قونسول اهواز ارسال این عده تقاضا نمی‌شود مگر آنکه قبلاً وزیر مختار انگلیس در تهران آن را تصویب نموده باشد، زیرا که ایشان فقط می‌توانند بگویند که آیا ممکن است به‌واسطه فشار بر دولت مرکزی تهران، رفع غائله را نمود یا نه؟

۵- لوله و نقاط کشیدن نفت - تنها خطری که توجه به‌آن لازم است، هرج‌ومرج است. این هرج‌ومرج از یکی از سه علت ذیل ممکن الحدوث خواهد بود:

(الف) وفات شیخ محمّره.

(ب) یک قیام و شورش بر ضد شیخ محمّره.

(ج) مناقشه و منازعه قشون دولت ایران و قوای شیخ محمّره.

اینک راجع به‌علل مذکوره، یکان یکان سخن می‌رانم:

(الف) هیچ تهدید نزدیکی به‌لوله‌ها و به‌نقاطی که نفت را با تلمبه می‌کشند نزدیکتر از این تهدید نخواهد بود. در این موقع باید به‌طوری که در قسمت (۲) فوق اشاره گشت شروع به اقدام شود، و اگر لازم باشد قضیه تخلیه افراد نیز عملی گردد.

باید به‌خاطر آورد که مداخله قشون انگلیسی به‌کمک شیخ، یک جنبه تعصبی هم به‌قضیه خواهد افزود و موجب تکثیر عده و افزایش حس مقاومت مخالفین خواهدگردید.

(ب) متمنی است به‌ضمیمهٔ نمره ثانی مراجعه فرمایید.

(ج) از مخاطرات لوله‌های نفت و نقاطی که نفت کشیده می‌گردد، لازم نیست پیشگیری قبل‌الوقوع بشود. علل بسیار مهم سیاسی برخلاف دخالت قشون انگلیس پیش خواهد آمد و مسأله حفظ دارایی کمپانی در واقع، فرع قضیه بزرگتری خواهد شد و آن این است که تا چه درجه دولت بریتانیا حاضر است از عهدهٔ تعهدات خود برآمده و هنگام تجاوز دولت ایران نسبت به‌شیخ، مشارالیه را حفاظت و تقویت کند.

۶- آبادان - اما راجع به‌صیانت دستگاههای تصفیه کمپانی آبادان، اگر مقتضیات نظامی فقط ایجاب نماید، به‌هر عامل و وسیله پلتیکی می‌شود دست زد.»

ئی‌جی‌پی پیل
قونسول دولت فخیمه بریتانیا در خوزستان - اهواز
مورخه ۱۱ جون ۱۹۲۳

Note by Consul, Ahwaz on the conditions which would determine his application for the despatch of troops to Arabistan.

GENERAL. 1. It is wise to regard the presence of a British force in Arabistan or Bakhtiari as calculated to produce a provocative rather than a tranquillising effect unless that force is in such strength as reasonably to ensure the success of the policy ~~what~~ which it is intended to support.

2. The force contemplated by Scheme (A) is not in my opinion sufficient to ensure a successful issue and it follows that the protection of the property and personnel of the Anglo-Persian Oil Company both at the Oilfields and on the Pipe-Line can be best secured by the supply of arms ammunition and money to friendly chiefs and tribes. Should these methods fail altogether there seems no alternative but to evacuate the civil population and to cover that evacuation if necessary with the force - - contemplated by Scheme (A).

OILFIELDS. 3. It is unlikely that the Oilfields Area could be successfully defended against an absolutely hostile Bakhtiari force with less than a Division of all arms including troops for Lines of Communication. As there is no prospect of such a force being available in 'Iraq it follows that the methods indicated in (2) supra should be applied. Scheme (B) is thereby ruled out since any damage which might be inflicted on the Oilfields would normally have been completed before the concentration contemplated by Scheme (B) could have taken place.

4. A different situation from that described in (3) supra would arise if the Haft Lang Bakhtiaris, pressed by Persian troops from the Isfahan direction or by Chahar Lang tribesmen supported by Persian troops from Behbehan in the South East, were driven

-2-

to threaten damage to the Oilfields with a view to securing active British intervention on their behalf. In this event the despatch of a small force to the Oilfields in a strictly noncombatant capacity would relieve the threat provided always that its presence was described by the Bakhtiaris themselves. But no request for the despatch of such a force would be made by the Consul at Ahwaz without the/previous ~~xxxx~~ sanction of the British Minister in Tehran who alone could decide whether it would be possible to save the situation by bringing pressure to bear on the central Government in Tehran.

PIPE-LINE & PUMPING STATIONS. 5. The only source of danger which it is necessary to consider is anarchy in Arabistan. Such anarchy might spring from any one of three causes :-

(A) The death of the Sheikh of Mohammerah.
(B) A purely Arab revolt against the authority of the Sheikh of Mohammerah.
(C) A conflict between Persian Government troops and the forces of the Sheikh of Mohammerah.

I will deal with these causes seriatim :-

(A) No immediate threat to the Pipe-Line or Pumping Stations would be more immediate. Action should be taken as described in (2) supra followed by evacuation if necessary. It should be remembered that the intervention of British troops of the side of the Sheikh might introduce a fanatical element into the ~~into the~~ struggle and thereby increase the numbers and resisting power of the hostible faction.

(B) Please refer to appendix II.

(C) Danger to the Pipe-Line and Pumping Stations need not be anticipated. There would be grave - - Diplomatic reasons against any intervention by British troops. The problem of affording protection to the

-3-

Company's property would be dominated by the larger issue namely, the extent to which His Majesty's Government are prepared to redeem their pledge to support the Sheikh against encroachment by the Persian Government.

ABADAN. 6. So far as the protection of the Company's refinery at Abadan is concerned all political factors can be taken should be determined solely by Military necessities.

[signature]

H.B.M.Consul for Arabistan, Ahwaz.
dated 11th June 1923.

قونسولگری بریتانیا مقیم اهواز
نمره ۱۱۶ ـ ۲۲/۴
به تاریخ ۲۰ جون ۱۹۲۳

خیلی محرمانه

به‌کمیسر سیاسی محترم دولت فخیمه مقیم بوشهر
دفاع از معادن نفت جنوب

«۱- افتخاراً توجهات حضرتت را به‌مدلول مراسله نمره ۹۱۸ . **S . O** مورخه ۳۰ ماه می۱۹۲۳ و ملفوفات کمیسر بغداد به‌عنوان وزیر مختار انگلیس مقیم تهران، مشعر بر حفاظت معادن نفت جنوب ایران معطوف می‌دارد.

۲- در موقع ملاقات گروپ کاپیتان بریکس در اهواز، بر حسب تقاضای مشارالیه، راپرتی تهیه نمودم راجع به‌وضعیاتی که باعث گردد قونسولگری اهواز تقاضایی راجع به‌اعزام قشون به‌خوزستان نماید. اینک محض استحضار خاطر مبارک سواد راپرت مزبور را ایفا می‌دارم.

۳- راست است که در تلگرام نمره ۲۹ مورخه ۱۵ می۱۹۲۳ که به‌وزیر مختار دولت انگلیس مقیم تهران مخابره کرده‌ام شمّه‌ای از طرق اعمال و فوائد اعزام قشون را در بعضی مواقع و حوادث شرح داده‌ام، اما آن وقت، من محدودیت قوای هوایی را که ارکان حرب عراق می‌تواند گسیل نماید، در نظر نگرفته بودم. ممکن است اکنون میزان قوایی را که فوراً برای حفظ معادن و لوله‌های نفت لازم خواهد بود کمتر از اندازه برآورد کرده باشم، اما در این مورد توجه جناب‌عالی را به‌تلگراف نمره ۱۱/۸ مورخه ۲۸ اکتبر۱۹۲۰ سر آرنولد ویلسن از بوشهر، و تلگراف خودتان، نمره ۴۳۸ مورخه ۱۳ می۱۹۲۳خطاب به‌وزیر مختار تهران جلب می‌نمایم.
در تلگراف اول سر آرنولد ویلسن می‌گوید:
«به نظر من یک بریگاد پیاده نظام و یک رژیمان سوار و یک باطری توپ کوهستانی برای اعزام به‌خوزستان در مواقع اغتشاش کفایت خواهد کرد.»
در تلگراف دوم، شما چنین اظهار عقیده کرده‌اید که یک باتالیون در اهواز و یک باتالیون در میدان «نفتون» کافی است، در صورتی که بختیاریها و مشایخ عشایر نیز به‌ما کمک نمایند. اما من معتقدم که

در مواقع سخت ما با قوای معتنابهی از مشایخ عشایر مخالف سروکار خواهیم داشت، به‌این لحاظ من طرفدار این عقیده هستم که بایستی ذخیره کافی از اسلحه و مهمات و وجوه به‌رؤسای قبایل موافق خود بدهیم تا به‌اعمال هوائی که ارکان حرب عراق می‌تواند به‌اختیار ما بگذارد و از محدودیت آن نیز مطلعیم، محتاج نشویم.

۴- اگر ادلهٔ من صحیح باشد، در نتیجه لازم بلکه حیاتی به‌نظر می‌آید که معادل ۵۰۰۰ الی ۱۰۰۰۰ تفنگ و مقدار متناسبی مهمـات در بصره ذخیره نماییم، تا در موقع ظهور حوادث مهمه به‌اختیار شیخ محمّره گذارده شود. به‌نظر من اکنون ۵۰۰۰ تفنگ حاضراست.»

با کمال افتخار ملازم بسیار مطیع شما

ئی‌جی‌پی پیل

قونسول دولت بریتانیا در خوزستان مقیم اهواز

سواد مراسله فوق با عرض ارادت:

۱- به‌حضرت اجل کمیسر عالی عراق (بغداد)

۲- به‌وزیر مختار و ایلچی فخیمه انگلیس در تهران تقدیم می‌گردد.

VERY CONFIDENTIAL.

British Consulate,
A h w a z.

No. 116.
XXII/8.

Dated June 20th, 1923.

Defence of the South Persian
Oil-Fields.

Sir,

I have the honour to invite a reference to despatch No.S.O.918 dated 30th May 1923 and enclosures from H. E. the High Commissioner, Baghdad to H.B.M.Minister, Tehran on the subject of the defence of the South Persian Oil-Fields.

2. During the visit of Group Captain Briggs to Ahwaz I prepared at his request a memorandum describing the circumstances in which an application might be made by H.B.M.Consul Ahwaz for the despatch of troops to Arabistan and I now enclose a copy of this memorandum for your information.

3. It is true that in my telegram No.29 dated the 15th May 1923 to H.B.M.Minister, Tehran I suggested the use of troops to deal with certain emergencies but I had not then realised the limited nature of the support which the Air Headquarters in 'Iraq were able to provide. It is possible that I have now underestimated the value of the Military support immediately available for the protection of the Oilfields and Pipe-line but in this connection I would invite a reference to Sir Arnold Wilson's despatch No.W/8 dated Bushire the 25th October 1920 and to your telegram No.436 dated the 18th May 1923 to H.B.M.Minister, Tehran. In the former Sir Arnold Wilson stated that he regarded a Brigade of Infantry and a Cavalry Regiment with a Battery of Mountain Artillery as an adequate forced to be despatched to Arabistan in the event of trouble. In the latter you recorded the opinion that a battalion at Ahwaz and another at Maidan-i-Naftun would suffice on the understanding that we should have the Bakhtiaris and the Arabs on our side.

To:-
Hon'ble the Political Resident,
Persian Gulf,
Bushire.

-2-

I believe however that in the event of trouble we should have to reckon with a very considerable force of hostile Arabs and for this reason I have advocated the supply of arms, ammunition and money to friendly chiefs and tribes rather than a display of the distinctly limited force which Air Headquarters in 'Iraq is able to guarantee.

4. If my reasoning is correct it follows that the establishment of a xxxxxxx reserve at Basrah of anything from 5,000 to 10,000 rifles and corresponding supply of ammunition for issue to the Sheikh of Mohammerah in any serious emergency is of vital imporatance. I understand that possibly 5,000 rifles are available at the moment.

I have the honour to be,
Sir,
Your most obedient servant,

H.B.M.Consul for Arabistan,
Ahwaz.

Copies of the above are forwarded with compliments to:-

1. H.E.The High Commissioner for 'Iraq, Baghdad.

2. H.B.M.Minister and Envoy Plenipotentiary at Tehran.

++++++++++

پیام تلگرافی وزیر مختار انگلیس به‌شیخ‌خزعل

خیلی محرمانه

تلگراف رمز نمره ۱۳۰۱ مورخه ۲۳ جولای ۱۹۲۲

از طرف ترور از بوشهر به‌عنوان والیس - اهواز

«در تعقیب تلگراف نمره ۱۲۹۰ حسب‌الامر تلگرافی وزیر مختار، مورخه ۲۲ جولای۱۹۲۲ خیلی فوری پیغام محرمانه ذیل را به‌شیخ محمّره ابلاغ نمایید:

«میل دائمی این جانب به‌شرافت و سلامتی آن حضرت از پیغام ذیل مستفاد می‌گردد. چندی پیش با نهایت تعجّب و تألم گسیل شدن قشون ایران را از اصفهان از طریق بختیاری به‌عزم خوزستان استماع کردم. از قرار راپرت، عدهٔ آنها پانصد نفر و دارای چند توپ می‌باشند. رئیس‌الوزرا تاکنون اطمینان می‌دهد که فقط ۲۰۰ نفر نظامی اعزام شده. بدواً به‌وزیر جنگ و رئیس‌الوزرا اعتراضات جدی نموده اظهار داشتم، ارسال قشون به‌خوزستان غیرلازم بلکه خطرناک است. خاصه که امنیت کامل در خوزستان حکمفرماست و قشون به‌جهت اطفای اغتشاش و هرج‌ومرج آذربایجان و گیلان و لرستان و سرکوبی دستجات سارقین که سر راههای تجارتی را گرفته‌اند واجب‌تر می‌باشد، در نتیجه دولت ایران اظهار موافقت نمود که از پیشرفت قشون ممانعت به‌عمل آورد. رئیس‌الوزرا دیروز شخصاً مرا ملاقات و خواست که در...... خود تجدیدنظری بکنم، ولی من استنکاف ورزیدم. مشارالیه بیان داشت، چنانچه مستحضر بودیم که اعزام قشون موجب اعتراض شما می‌شود، اقدام نمی‌نمودیم. فعلاً هم رجعت آن اشکال دارد، زیرا که حیثیّات دولت کاسته می‌شود و در مجلس مشکلاتی تولید خواهد گشت. من پاسخ دادم هرگاه نخست با من مشورت می‌کردید، نظریات مرا درک می‌نمودید. تقریباً دو ماه قبل نظریات خود را وضوحاً به‌سردار سپه گفته بودم. در این مورد هم اضافه کردم که من با این نقشه کاملاً مخالف و از آن متنفرم، و می‌ترسم دخول قوای جدید در ولایتی که انتظام و امنیت در آن برقرار بوده فقط مورث و موجد اغتشاشات و مشکلات شود، و مایلم که این نقشه متروک بماند. حضرت اشرف گفتند که خودشان و وزیر جنگ حاضرند رسماً به‌جنابعالی (سردار اقدس) اطمینان بدهند که این دستجات فقط محض خدمت و نگاهبانی حکومت شوشتر اعزام شده‌اند، و ابداً مداخله در کارهای شما و منطقه شما نخواهند نمود. گویا در همین زمینه مشارالیهم به‌جناب‌عالی تلگرافی خواهند کرد، و جناب‌عالی نیز بلاشبهه به‌نحوی که مطابق مصالح خودتان باشد جواب خواهید داد.

در این باب من و صمصام‌السلطنه و سردار جنگ کاملاً مذاکره کرده و در این نکته اتفاق کرده‌ایم که شما و ایشان باید به‌دولت ایران فشار وارد آورید، تا بداند که اعزام قشون خطرناک و از لحاظ اوضاع محل غیر لازم و بیهوده است، و تمام وسایل ممکنه را بایستی به‌کار برد که دولت ایران این تصمیم را ترک بگوید، و شما و خوانین سابق‌الذکر دنباله اقداماتی را که من کرده‌ام و کاملاً به‌منافع شماست گرفته، مجری آن بشوید. خوانین می‌توانند به‌قوه قهریّه، قشون را مانع شوند، اما اگر ما و شما و آنها بالاتفاق کار بکنیم این اقدام لزومی نخواهد داشت.

امید است مزاج جناب‌عالی خوب باشد مرا از طرف خودتان بی‌اطلاع نگذارید.»

خواهشمندم پیغام محرمانه فوق را به‌شیخ محمّره بدهید. اگر خودتان بدون استعانت منشی نمی‌توانید به‌خوبی از عهده ترجمه برآیید ممکن است این نسخه را به‌خط انگلیسی ماشین کرده و به‌حاجی مشیر بدهید که برای شیخ ترجمه نماید.»

وزیر مختار دولت فخیمه انگلیس – تهران

«احتراماً اطلاع می‌دهد وکلایی که در ایالت خوزستان انتخاب شده‌اند از قرار ذیل است:

۱- شوشتر و اهواز – میرزا سیدحسین‌خان.

۲- دزفول – حاجی عزالممالک.

۳- محمّره – انتخابات به‌اتمام نرسیده.

۴- بنی‌طرف – انتخابات به‌اتمام نرسیده.

میرزا سیدحسین‌خان اخیراً رئیس مالیه خوزستان بوده و در اسرار شیخ همه قسم دخالت داشته، و فعلاً هم عامل مخصوص شیخ در تهران است. نظریات او سالم و او را نسبت به‌خودمان قابل اعتماد می‌دانیم.

حاج عزالممالک، عضو مالیه فارس بوده است، از سوابق او اطلاعاتی در دست نیست.

محتمل است که مشارالدوله، حکومت اخیر خوزستان، از طرف محمّره وکیل شود، و سردار اجل پسر دومی سردار اقدس از طرف بنی‌طرف منتخب گردد.»

امضاء ک ئی‌جی‌پی پیل

۲۲ اکتبر ۱۹۲۳

XVIII/5

No 3988

Draft to H.M. Minister
Tehran

Sir

I have the honour to report that the deputies so far elected from the four Arabistan constit-uencies to the 5th Majlis are as follows:—

Constituencies

1. Shushtar and Ahwaz. Mirza Seyyid Hassan Khan.
2. Dizful Haji Izz-ul-Mamalik
3. Muhammerah Election not complete
4. Beni Turuf Election not complete.

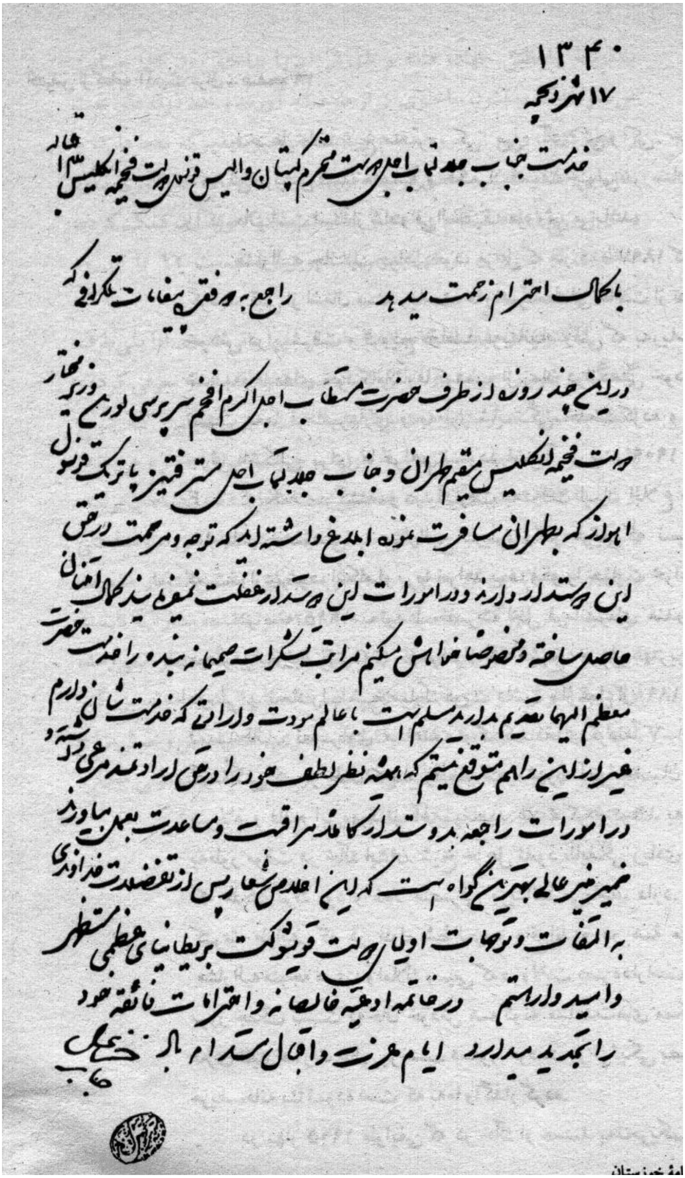
Mirza Seyyid Hassan Khan was until lately the head of the Revenue Department in Arabistan. He enjoys the confidence of the Sheikh of Muhammerah and is noted representing the latter as his agent in Tehran. His views are sound and he can be trusted to speak his mind.

Haji Izz-ul-Mamalik was lately a member of the

Finance department in Fars.
Nothing is known of his antecedents
here
antecedents

It is probable that the
deputies for Muhammerah and
the Beni Turuf will be Munshi es
Daulah late Governor General of
Arabistan and Sirdar Iqbal
the second son of the Sheikh of
Muhammerah.

I have etc
[illegible]
22/10/23


۱۳۴۰
۱۷ شهر ذیحجه

خدمت جناب جلالتمآب اجل دولت محترم کپیتان والیس قونسول دولت فخیمه انگلیس دام اقباله

باکمال احترام زحمت میدهد راجع به مرقوم پیغامات تلگرافی که

دراین چند روزه از طرف حضرت مستطاب اجل اکرم افخم سر پرسی لورین وزیر مختار
دولت فخیمه انگلیس مقیم طهران و جناب جلالتمآب اجل مستر فتیز پاتریک قونسول
اهواز که بطهران مسافرت نموده ابلاغ داشته اند که توجه و مرحمت در حق
این دوستدار دارند و در امورات این دوستدار غفلت نمیفرمایند کمال امتنان
حاصل ساخته و مخصوصا خواهش میکنم مراتب تشکرات صمیمانه بنده را خدمت حضرت
معظم الیهما تقدیم بدارند مسلم است با عالم مودت و ارادتی که خدمت شان دارم
غیر از این راهم متوقع نیستم که همیشه نظر لطف خود را در حق ارادتمند مرعی داشته و
در امورات راجعه بدوستدار کاملا مراقبت و مساعدت بعمل بیاورند
ضمیر منیر عالی بهترین گواه است که این اخلاص شعار پس از تفضلات خداوندی
به التفات و توجهات اولیای دولت قوی شوکت بریطانیای عظمی مستظهر
و امیدوار هستم در خاتمه ادعیه خالصانه و احترامات فائقه خود
را تجدید مینماید ایام عزت و اقبال مستدام باد خزعل

امهٔ خوزستان

اقتباس از کتاب آدمیت عراق ص ۳۹

«خزعل‌خان، شیخ محمّره، کی. سی. آی. ئی و کی. جی. سی. آی. ئی. رئیس قبیله محیسن و حکمران قسمت جنوبی خوزستان مرتبه‌ای را که حائز است اسماً از شاه و فی‌الحقیقه موروثی می‌باشد.

مشارالیه جانشین برادر خود، مزعل که در سنه ۱۸۹۷ کشته شد، گردید. قبل از اشغال مسند ریاست، ما را سرّاً مطمئن ساخت از تصمیمات خودش در پیشرفت و ترویج مقاصد بریتانیا. وقتی که به‌ریاست نائل شد، به‌وعده‌های خود کاملاً وفا کرده، و از زمان درازدستی خود همیشه، نسبت به‌ما فرمانبرداری و به‌طور شایستگی خدمت کرده وهیچگاه جزئی اشکالی برای ما فراهم ننموده است. در سنه ۱۹۰۹ به‌لقب **K.C.I.E** مفتخرگشته، و در آن وقت به‌دولت ایران ابلاغ شد که ما مناسبات خصوصی با مشارالیه داریم، و در موقعی که نسبت به‌او دست‌درازی شود، اتّکاء او بر ما خواهد بود، و او را حمایت خواهیم کرد.

در سنه ۱۹۱۵ به‌توسط حضرت اجل فرمانفرمای هندوستان در محمّره، به‌رتبهٔ **K.G.C.I.E** سرافراز شد. شیخ خزعل بهترین شرایط دوستی و اتحاد را با شیخ مبارک کویت داشت و از قبل از ۱۸۹۰ شیخین، به‌سیدطالب نصراوی مساعدت و کمک نقدی‌کردند. **Q-V** مشایخ گردنکش که در طول دجله واقع اند که مشهور آنها غضبان ابنیه از بنی‌لام و فالح ابن‌یهود از آل‌بومحمد عادت کرده بودند به‌پناه بردن به‌طور موقت در خاک ایشان. شیخ خزعل نفوذ طایفگی زیادی در جایی که ملک ترک بود و فعلاً متصرفی بریتانیا می‌باشد، دارد. به‌واسطه کثرت طوایف که در طول شط‌العرب واقع‌اند و در همهٔ مهمات به‌مشارالیه متوجه هستند و املاک وسیعی که در ولایت بصره داراست، از زمان بروز جنگ نسبت به‌حال خودش همه گونه مساعدت‌های ممکنه کرده، معزّی الیه عمارت عالی بر حسب دستور خودمان در نزدیکی بصره جهت مریضخانه بنا نموده‌است که به‌ما واگذار کرده.

در بهار ۱۹۱۵ طوایفی که در خاک او هستند به‌تحریک ترکها و به‌ذریعهٔ واعظین جهاد، فتنه و شورشی برپا ساخته به‌ترکها حمایت می‌نمودند که به‌قشون ساخلوی اهواز ما حمله آورند و خط لوله‌های نفت را قطع کنند، ولی از ثبوت قدم و اعتقاد تغییرناپذیر که به‌ما دارد، با کامیابی ما در شعیبیه متفق گردیده از بسیاری از انقلابات جلوگیری نمود و در تسریع اعاده انتظام و اعتبار نظارت ما در خوزستان کمک کرده، به‌طوری که به‌زودی ترکها به‌وسیله دیویزیون قسمت ۱۲ ما از رود کرخه رانده شدند.

تا کنون در حفظ انتظام، اتفاق ایشان با ما باقی است. اما بنی‌طرف گاهگاهی خود را جوابده و مطلق‌العنان نسبت به‌اقتدار او معرفی کرده و انتظام شمال خوزستان محتمل‌التهدید است. از آنجایی که

شیخ رئیس بزرگی است، در نزد همهٔ طوایف جنوب عراق محترم می‌باشد. او در سنه ۱۸۶۴ متولد گردیده، شخصی است طویل‌القامه، صاحب‌مرتبه، ولیکن احتمال دارد مزاج خوشی نداشته باشد. در تمام امورات مملکتی با وزیر مستقل خویش حاجی محمدعلی بهبهانی رئیس‌التجّار مشورت می‌نماید. پسر بزرگش جاسب در سنه ۱۸۹۱متولد شده، مشارالیه ناپسند است، و در نزد طوایف وجههٔ جانشینی او خوش‌نما به‌نظر نمی‌رسد. اولاد جوانترش در مدرسه امریکایی بصره تحصیل کرده است. بزرگتر آنها عبدالحمید در سنه ۱۹۰۱ متولد شده، پسری است باهوش و خوش‌مزاج. شیخ‌خزعل در فیلیه زندگانی می‌کند، و در محلی که در دومیلی محمّره است قصر ممتازی بنا نموده است.»

انتظام امور

بعد از رفع خستگی، لازم دانستم هرچه زودتر ترتیبی در امور این صفحه داده، و مأمورجدی و عاقلی بگمارم که اهالی را بعد از آنهمه صدمات و اجحافات شیخ خزعل، چندی به‌نعمت آسایش متنعّم دارد. پس سرتیپ فضل‌الله‌خان رئیس اولین اردوی اعزامی را که در شکست دادن هواداران خزعل و گرفتن مواقع مهمهٔ آنان ابراز کمال رشادت و فداکاری کرده بود، خواستم و در تعقیب امری که قبل از رفتن به‌شوشتر داده بودم، حکومت‌نظامی خوزستان را به‌طور قطع به‌وی مفوّض نمودم. این تیری بود به‌چشم خزعل. شنیدم پسر خزعل که نامزد حکمرانی اهواز بود از اصغای این خبر مریض شده بود. به‌فرماندهان قشونی نیز امر کردم که درمورد این ایالت دستور سرتیپ فضل‌الله‌خان را بپذیرند و اطاعت کنند. به‌حاکم نیز احکام لازمه دادم، که به‌چه نقاطی لازم است نمایندهٔ نظامی اعزام دارد، و در چه محلهایی ساخلو بگمارد، وچگونه رفتار و اطوار خود را کاملاً مطابق میل من قرار دهد، و این ایالت را بر وفق آرزوی من نیکبخت سازد، و قوایی که در تحت فرماندهی اوست تدریجاً در اهواز متمرکز کند، و حکّام نظامی به‌بنادر و شهرهای خوزستان اعزام دارد.

به‌سرهنگ عبدالعلی‌خان نیز تلگراف کردم که با قوای ابواب‌جمعی خود در دزفول برای خلع‌سلاح عمومی آن حدود بماند.

به‌سرتیپ محمدحسین‌میرزا نیز امر دادم که قوای خود را حدود کهکیلویه و بختیاری نگاه دارد، تا دستور ثانوی برسد و در این ضمن امنیت و انتظام را کاملاً برقرار سازد.

به‌سرتیپ ابوالحسن‌خان نیز امر دادم که تا وصول من به‌خاک کرمانشاهان، قوای خود را در مقابل والی پشتکوه کماکان نگاه داشته و متوقف باشد.

سپس قدغن کردم که ابلاغیهٔ ذیل را صادر و به‌تهران مخابره نمودند:

ابلاغیه

«۱- امروز که روز دوشنبه ۲۳ است از بازدید قوای اعزامی عموماً، و معاینهٔ شهرها و معادن نفت و دیدن طوایف و عشایر فراغت حاصل کرده، مجدداً به‌اهواز مراجعت و بحمدالله تعالی کار خوزستان را خاتمه یافته می‌بینم.

۲- تحکیم انتظامات آتیه خوزستان را به‌طریق ذیل امر دادم:
تا زمانی که انتظامات عمومی اساساً استوار گردد، قوای اعزامی مأموریت خود را در این صفحه ادامه دهد.
سرتیپ فضل‌الله‌خان به‌حکومت کل خوزستان منصوب و حکومتهای نظامی از طرف مشارالیه به‌شهرها تعیین و حکومت عشایری نیز از جانب او معین و منصوب خواهند شد.
۳- راه خرم‌آباد به‌خوزستان مطابق مشهوداتی که شخصاً به‌عمل آورده‌ام، افتتاح قطعی یافته و قوافل از طریق شروع به‌عبور و مرور نموده‌اند.
۴- چون در این صفحه دیگر کاری ندارم و انتظامات کامله مقرر گشته به‌شکرانهٔ آسایش و رفاهیت تامّه که برای عموم اهالی تحصیل شده است، پس فردا روز چهارشنبه ۲۵ قوس، از طریق عتبات عالیات عرش درجات، عزیمت تهران خواهم نمود. فقط یک هفته در آنجا به‌زیارت مشاهد متبرّکه و اقناع آمال دیرینه خود پرداخته و بعد عزیمت مرکز می‌نمایم.
بدیهی است مسافرت از راه بین‌النهرین به‌کلی غیر رسمی خواهد بود.»

رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا

تلگرافات تبریک

در مدت مسافرت به‌دزفول، و شب مراجعت به‌اهواز، تلگرافات بسیار از نقاط مختلفهٔ ایران، خاصه نمایندگان مجلس رسید، که جواب دادن به‌آنها خود مدتی وقت مرا مشغول داشت. وکلای مذبذب مجلس نیز تلگرافات بالابلند و با حرارت کرده و بعد از آن که خزعل را بر زمین افتاده دیدند، از لگد کوفتن بر سر او هیچ مضایقه ننموده بودند. واقعاً این دورویی و خیانت که سیاسیون خودروی تهران آنرا پلتیک می‌گویند، از جمله زشت‌ترین کارهای انسان است و بهیچوجه شایسته یک نفر ایرانی نیست. ایرانی، که در دنیا معروف است دروغگویی را معصیت کبیر و ذنب لایغفر می‌شمرده و حتی از خیال دروغ هم اجتناب می‌کرد، البته از این‌قسم اشخاصی که فکراً و قولاً و فعلاً دروغ می‌گویند و فریب می‌دهند بیزار و متنفر است.

در نظر من این مردمان پلتیکی یا سیاسیون دروغی پست‌ترین افراد انسانی‌اند، زیرا که به‌اسم سیاست و تعقیب نظریات عمیق پلتیکی مثل شریرترین و دزدترین مردم دروغ می‌گویند و دزدی می‌کنند. دزدی در اعتماد و حسن نظر مردم خیلی خطرناکتر از سرقت مال خلق است. کسی که دوست و رفیق خود را بدون هیچ‌گناهی به‌چاهسار بلا افکنده و خنده زنان پشت به‌او کرده و پیش می‌رود و چون از او بپرسند می‌گوید پلتیک پدر و مادر ندارد، یا سیاست برادری و رفاقت نمی‌فهمد، از حیوان هم پست‌تر است. این بدبختها حتی به‌خودشان هم بدی می‌کنند، زیرا که بعد از مدتی نه دوست و نه دشمن، به‌قول آنها اعتماد نمی‌کند و هیچ نقشه‌ای را تا آخر نمی‌توانند پیشرفت بدهند. این پناه بردن به‌پلتیک و دروغ و خیانت را سیاست نام‌گذاردن از ضعف نفس است، کسی که جرئت ندارد در مقابل دشمن یا در برابر خطر بایستد، و بگوید این است عقیدهٔ من، این است تکلیف تو، همیشه به‌این قسم دورویی و خیانت مبادرت می‌ورزد و زود است که خداوند راستی و پروردگار درستی، او را به‌کیفر خیاناتش می‌رساند.

از جملهٔ تلگرافات تهران خلاصهٔ مذاکرات مجلس بود. در حالی که من با مشت پولادین خود گردن اشرار را نرم کرده و خوزستان را قرین امن و آسایش نموده‌ام، باز وکلای مجلس امید دارند که کار را به‌مجرای مجلس انداخته، و کمسیونها بکنند و موضوع را مثل نفت شمال یک دوسالی به‌این طرف و آن طرف بکشند و طول بدهند و استفاده‌هایی بکنند، و عاقبت یک رأی سست و علیلی بدهند که نه تکلیف دولت معلوم باشد و نه وظیفه اشرار. نمایندگان صالح ساکت نمانده، مدافعه کرده‌اند. مذاکرات آنها مختصراً از این تلگراف مفهوم می‌شود:

مقام منیع بندگان حضرت اشرف رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ دامت عظمته

«محترماً معروض می‌دارد در تاریخ ۲۱ برج قوس جاری، مجلس دو ساعت به‌غروب مانده به‌طور سرّی تشکیل، از قرار اطلاع حاصله تلگرافی از خزعل رسیده مبنی بر اینکه مفسدین مرا محرک شده بودند که مبادرت به‌این اقدام خلاف کرده و حالیه که حضرت‌اشرف تشریف آوردند و مرا عفو فرمودند، من از گناهان گذشته خود معذرت می‌خواهم. پس از قرائت تلگراف مزبور مدتی وکلا سکوت نموده سپس شیخ‌محمدعلی پشت تریبون رفته اظهار داشت:

از آنجایی که عادت مشرق‌زمین بر عفو و اغماض و جلوگیری از خونریزی است، ما هم این معذرت را می‌پذیریم. کازرونی در این موقع اظهار داشت که همچو اختیاری از طرف مجلس به‌رئیس دولت داده نشده بود. بعضی از وکلا، به‌خصوص اقلیت گفتند صحیح است.

طهرانی اظهار داشت روزی که تلگراف رئیس دولت در صورت تسلیم قطعی آمد و شما هم موافقت کردید، همان اختیار بوده است. جواب تلگراف را هم که آقای رئیس مجلس بنویسد و یا جلب نظر دولت در این باب بشود، مسکوت مانده است.»

حکومت‌نظامی تهران و توابع – سرتیپ مرتضی
مورخه ۲۲ برج ۱۳۰۳ – نمره ۴۴

در این چندروزه اوضاع اهواز تغییرات کلی یافته بود. رؤسای قبایل که به‌واسطه تسلط شیخ از این شهر جداً بیزاری داشتند، همگی جمع شده و نزد من آمده بودند. از آنها دلجویی نمودم و به سرپرستی خود امیدواری دادم. شکایات مختلف نیز از شیخ‌خزعل می‌رسید و اعمال گذشته یادآوری می‌شد لیکن نظر به‌قولی که داده بودم، سزاوار نمی‌دیدم فوراً این شخص را به‌محاکمه جلب کرده، پاداش کلیهٔ خیانات و اجحافات او را به‌کنارش بگذارم. همه را به‌سرپرستی حاکم جدید مستظهر ساختم و دلداری دادم.

ناصرلشکر کازرونی را که با جمعیت خود همراه اردوی ما شده و همه جا ابراز خدمت و وطن‌پرستی کرده بود، تمجید و به‌توجه دولت امیدوار گردانیدم.

خیلی مسرور شدم که در مراجعت دزفول دیگر صدای نامطبوع موزیک خزعل را نمی شنوم. در روزهای اول توقف در اهواز، هر صبح و عصر یک دسته موزیک با لباس مخصوص می‌دیدم که آمده در مقابل عمارت خزعل مترنم می‌شدند. در موقع حرکت به‌شوشتر امر دادم این موزیک را پراکنده کنند، زیرا که برای من ناگوار بود یک نفر رعیت ایران دستهٔ موزیک با لباس مخصوص داشته باشد. این جلال خاص دولت است و شیخ خزعل در موقعی که سلطنت موهوم خوزستان را از آن خود می‌دانست به‌تهیهٔ این دسته موزیک مبادرت کرده بود.

از اهواز به‌محمّره

سه شنبه ۲۴ قوس

صبح به‌کشتی سوار شدیم. این کشتی کوچک بخاری است دارای اطاقهای پاکیزه و اثاثیهٔ نو، خزعل و پسرانش نیز در کشتی دیگر همراه بودند.

چهارشنبه ۲۵ قوس

شب در کشتی توقف کردیم. فردا هنگام عصر به‌نواحی محمّره رسیدیم. کشتیها و قایقهای بسیار پر از جمعیت که اغلب بیرقهای الوان در دست داشتند به‌ما رسیدند صدای »هورا« هوا را به‌تموّج انداخته بود.

خزعل و بستگانش هم برای آنکه از دیگران عقب نمانند تصنعاً ابراز مسرت کرده و با دیگران شرکت می‌جستند.

فیلیه

اهالی محمّره در ساحل رودخانه اجتماع کرده و از هر طرف بانگ شادی بلند بود. فیلیه قدری بالاتر از شهر واقع شده و از بناهای شیخ جابر و محل خوشگذرانی و جنایات خزعل است، چندی قبل نظامیان و مأمورینی را که از شوشتر و اهواز گرفته و تحت‌الحفظ به‌محمّره آورد، در این عمارت محبوس کرده بود.

در میان اظهار شادمانی و غوغای تبریک و تهنیت قدم به‌ساحل گذاردیم. جمعیت فراوان در سر راه ایستاده و ازدحام می‌کردند. بعدها معلوم شد که در تمام این خط چند نفر تروریست به‌ریاست جلیل‌الملک شیبانی برادر وحیدالملک وزیر سابق معارف، با لباس مبدل از دنبال ما می‌آمده‌اند. این جانیان را اقلیت مجلس به‌پول دربار مجهز و عازم ساخته بود که در موقع فرصت، مقصود آنها را به‌عمل آورند.

این مردمان خائن که هیچ‌وقت نمی‌خواهند مملکت را امن و متمرکز ببینند و مرکز را قوی و آباد بیابند، دائماً به‌این فکر هستند که با هر قوّهٔ تازه که برای مملکت حیاتبخش باشد مقاومت و مخالفت نمایند. زیرا که می‌دانند رئیس‌الوزرای نیرومند و دولت بی‌احتیاج و بی‌تزلزل به‌حرف آنها گوش نداده و به‌توصیه و نقشهٔ آنها رفتار نخواهد کرد، می‌خواهند دولت ضعیف و افتاده باشد، تا هر موقع، معالجهٔ مزاج خود را از این اطبای خبیث طلب کنند، و آنها هم فقط به‌سدّ رمق او مبادرت ورزند، و از تقویت کاملش مضایقه کنند، تا همیشه مریض در مطب آنها مقیم باشد، و از نسخه و تجویزشان سرپیچی نکند. البته نمی‌توانستند ببینند که من ریشهٔ ملوک‌الطوایفی را که بازیچه یا معدن طلای آنهاست از

میان برداشته، و هر قوّه را در مقابل قوّهٔ مرکزی خاضع ساخته‌ام. چون مشاهده کردند که از تهدیدات اجانب، لشکرکشی خزعل و بختیاری و انسداد راه لرستان در عزم من تزلزلی رخ نداد، این چند نفر بیمایه و جانی را فرستادند، تا مرا درخوزستان به‌قتل رسانند و نتیجهٔ کار را معکوس سازند. دورویی و خیانتکاری این مردم را از این مثل می‌توان دریافت. هنگام قشون‌کشی به‌صولت‌الدوله تلگراف کردم، قوای خود را حاضرکرده به‌کمک اردوی بهبهان بفرستد. شنیدم فوراً اطاعت کرد و عده‌ای گرد آورد. اما در نقاط معیّنه و معابر صعب‌العبور گذاشت که پس از شکست خوردن اردو، سر راه بر آنها گرفته، بقیهُ السیف را معدوم سازند. این هم یک عشیرهٔ قدیم و نجیب که محبت من نسبت به‌رئیس آن معروف و اسباب رنجش رقبای او گردیده بود!

خلاصه هر وقت به‌صفای قلب و خلوص نیت خود می‌نگرم، که با چه روح مطمئن و عشق بی‌آلایشی به‌این صفحه آمده‌ام و دیگران تا چه پایه در صدد ایذای من و تخریب کارهای من هستند متأثر می‌شوم. در حالتی که من از احساسات مردم در بحبوحهٔ شادمانی مسرور بودم و لذت می‌بردم، چند نفر هم در میان تماشاییان جای داشتند که برای انجام مأموریت خود انتظار فرصت می‌کشیدند، فی‌الحقیقه شخص چقدر غافل و دست ناپاکان تا کجا گسترده است؟

خزعل هر چه در قوه داشت پذیرایی نمود، و در آیین بندی شهر و منازل شخصی خود و آتشبازی کامل و تهیه اطاق و مستخدم جداگانه چیزی فروگذار نکرده بود.

عمارت او شکل عجیبی است. با اسلوب ابنیهٔ تهران شباهتی ندارد هر چه در آیینه‌کاری و شیشه‌گذاری مصارف زیاد شده است، و یا اینکه درهای اطاق به‌روی صفحهٔ بی‌نظیر شطّ باز می‌شود، معهذا به‌واسطهٔ قدمت بنا چندان جالب‌نظر نشد. دیوارهای بلند و فضای تنگ حیاطها و اطاق‌ها، این عمارت را به«لابی رینت» (سردابه و دهلیز)های قدیم بیشتر شبیه کرده است تا به‌قصر یک متمول درجه اولی که نسبت به‌ایران در دروازهٔ اروپا جای دارد.

اطاقهای این عمارت به‌حیاطهای متعدد باز می‌شود. از قرار مسموع، در این عمارت خزعل شصت زن دارد، و برای هر یک از آنها دستگاهی فراهم کرده است، با وجود این همه عیال و جلال و عمارات مختلف، خزعل شبها را عموماً از ترس در کشتی و میان شطّ بسر می‌برد. می‌ترسد که بستگان یا اولاد خودش، در خشکی موفق شده صدمه به‌او برسانند و در سرنوشت برادر مقتول خود شریکش سازند. امشب نیز رویهٔ معمولی را از دست نداد و هنگام خواب به‌کشتی رفت.

واقعاً اگر من می‌خواستم، به‌هجوم متظلمین اعتنایی کرده و یکی از هزاران جرائم و جنایات او را مورد توجه و محاکمه قرار دهم، از ساعت اول باید این مرد به‌کیفر می‌رسید. اما مصلحت نبود و من خیالات دیگر در سر داشتم و مسالمت و اغماض را بهتر می‌دانستم.

معلوم شد، کار این شخص روزها کشیدن تریاک، و شبها تعیّش و معاشرت با مطربهایی است که از مصر و شامات و بین‌النهرین با مبالغ گزاف می‌طلبد. به‌قسمی که این حالت، طبیعت ثانویه او شده و هیچ شبی را و روزی را بدون این مکیفیّات آسوده نیست. چون مضار این نوع زندگانی برای من روشن است هر وقت فکر می‌کنم، خنده بر من مستولی می‌شود که دست تحریک خارجی چقدر نیرومند بوده، که چنین عنصر خمودهٔ عیّاش را بلند کرده به‌میدان آورده است!

خنجر مرصع

امروز صبح چهار نفر از رؤسای طوایف ساوجبلاغ مکری آذربایجان، نزد من آمدند.

این خوانین راه دور آذربایجان تا بوشهر را طی کرده و از آنجا با کشتی خود را به‌محمّره رسانیده بودند. در موقعی که خزعل و پسرانش در مقابل من ایستاده بودند، این چهار نفر واردشده و خنجر مرصعی را که به‌عنوان قدرشناسی از زحمات من در انتظام صفحهٔ پرآشوب آذربایجان تهیه کرده بودند به‌من دادند. درجهٔ مسرت من از این قدردانی، درست به‌اندازهٔ تحیّر و تلخکامی خزعل بود، که این قبیل احساسات را از عشایر ایران باور نداشت.

دخول این اشخاص با لباس مخصوص خود که تا حال اهالی محمّره نظیرش را ندیده بودند، و تقدیم خنجر جواهر نشانی که علامت کمال قدردانی این عشایر جنگجو و شجاع است، در دماغ خزعل اثر عمیقی کرد. تحیّر و اضطراب او در چهره‌اش خوانده می‌شد. فهمید که کارهای من منحصر به‌خوزستان نیست. در آذربایجان و سایر ایالات نیز خزعلهایی بوده‌اند که مدتی با سازوسرنای اجانب رقصیده و امروز بر زمین سرد نشسته‌اند.

چون دید من به‌جانب او می‌نگرم، سر پیش انداخت و فوراً تجلّدی کرد و تبریک گویان جلو آمد، و به‌قدری اظهار مسرت و شادمانی نمود که مجلس به‌طور طبیعی خاتمه یافت.

من نیز از خوانین دلجویی و نوازش کردم. واقعاً این تحفه که برای من آورده بودند، خیلی مناسب و مؤثر بود. عشایر آن صفحه خنجر را حربهٔ عزیز و منتخب خود ساخته‌اند. در بکار بردن آن مهارت و در حمل و نگاهداری آن اصرار و احترام به‌خرج می‌دهند. غالب جنگهای سابق آنها با این حربه بوده است، و امروز هم که سلاح آتشین دارند از این حربهٔ قدیم و عزیز صرفنظر نکرده‌اند. خنجر یعنی کلید عشایر کردستان و آذربایجان. من عملاً این کلید را سال گذشته به‌دست آورده بودم و امروز این خنجر را به‌علامت آن می‌پذیرم و به‌یادگار نگاه می‌دارم.

خزعل فوراً به‌پذیرایی واردین پرداخت و وسایل راحتی آنها را فراهم ساخت.

علما و کسبه و تجار و اصناف بدیدن آمدند و پذیرایی شدند. شاگردان مدارس با خطب مبسوط در زیر بیرقهای ایران آمدند و گذشتند. سرودهایی که می‌خواندند، در بیان اوضاع گذشتهٔ ایران و فجایع قاجار و اعمال این چند سالهٔ من خاصه اوضاع این صفحه بود که در دهان این اطفال معصوم و نسل مظلوم آهنگ مؤثری به‌خود می‌گرفت.

برای استظهار و دلگرمی عموم اهالی ابلاغیه‌ای به‌مضمون لوایح منتشره در شوشتر و دزفول صادر و امر به‌الصاق به‌دیوار شهر نمودم.

پس از غائلهٔ خوزستان

بصره

حکمران نظامی را خواستم، و آخرین دستور قطعی راجع به اوضاع این صفحه و حوادث آینده آن را داده و امر نمودم که تدارک حرکت به بصره را ببیند.

کشتی خزعل با زینت و آرایش کامل به حرکت آمد. شیخ نیز تا بصره مشایعت کرد، شط‌العرب تقریباً منظره روز پیش را تجدید نمود. جز اینکه این‌بار تیر باران باران بر صفحهٔ آب دیده نمی‌شد و شطّ با طمأنینه و وقاری که از توانگران و بازرگانان عراق قدیم معهود است، امواج بزرگ و سریع خود را به‌سوی خوابگاه ابدی پیش می‌راند. کشتیها و قایقهای فراوان به‌بدرقه و استقبال ما آمده، یا مسیر تجارتی خود را طی می‌کردند. هر چه به‌بصره نزدیک می‌شدیم در کنار شطّ جداول و نهرهای فرعی زیادتر دیده می‌شد. بلمها با سرعت و چابکی در روی آب پرواز می‌کردند.

منظرهٔ بصره با سفاین بیشماری که در میان شطّ لنگر انداخته و به بارگیری یا باراندازی اشتغال داشتند، بسیار با شکوه بود. جنگلی از دکل در کنار شطّ گسترده و گروهی عظیم از حمّالان و دلاّلان و عمّال و تجّار در کنار ایستاده و با چشمی حریص و با چهرهٔ دژم به این ذخایر و نفایس که بر سینه شطّ قرار دارند نگریسته، و با اضطراب تمام انتظار داشتند که بالاخره طعمه خود را دریابند. کشتی تا نقطهٔ مناسبی پیش رفت و لنگر انداخت. هر چند قونسولخانه از طرف تجّار و اتباع ایران با تکلفی تمام تزیین شده و مهیای ورود ما گشته بود، ولی من عزم داشتم در این نقاط پیاده نشده و حتی‌المقدور به خاک خارج قدم نگذارم به این لحاظ از رفتن به شهر خودداری نمودم وزیر پست و تلگراف را با چند نفر از همراهان به شهر فرستادم که در قونسولخانه از تجّار و اتباع اظهار رضایت و قدردانی کنند.

میرزاحسین‌خان موقرالملک، که از اعیان محمّره است، یک کشتی جنگی کوچکی به من تقدیم نمود. من نیز آن را به‌قشون جنوب سپردم و از موقرالملک قدردانی کردم.

وزیر پست و تلگراف و اشخاص دیگر که به شهر رفته بودند مراجعت نمودند، و از کوچه‌های شهر چندان تمجید نمی‌کردند.

در قونسولخانۀ ایران از آنها پذیرایی شایان به عمل آورده و لایحه‌ای قرائت کرده بودند که عین آن درج می‌شود:

لایحه

آقای سردار سپه،

«از تشریف فرمایی حضرت اشرف یک روح جدیدی در قالب افسرده ایالت خوزستان دمیده شده، امروز روح کیخسرو و داریوش بزرگ از شما شادمان است که بذل توجهی به‌پایتخت تاریخی آنها شوش فرموده‌اید. همان پایتخت با افتخاری که آثار نفیسۀ آن، موزه‌خانه‌های پاریس را زینت و آرایش داده و تمدن و عظمت این مملکت باستانی را به‌زبان بی‌زبانی بیان می‌کند. ورود حضرت اشرف به این ایالت به منزله فرج بعد از شدّت بود.

ای قهرمان ایران

دوره زمامداری حضرت اشرف صفحات مشعشعی بر تاریخ نهضت ایران افزوده و سفر مبارک حضرتت به‌خوزستان، مبداء تاریخ تجدّد و ترقّی این ایالت خواهد بود. هیچ‌وقت خاطره‌های فرحبخش آن از لوح خاطرها سترده نخواهد شد. عموم اهالی خوزستان از تشریف فرمایی حضرت اشرف امروز مفتخر و شادکام هستند، و ما ایرانیان بصره با مسرت و سعادت برادران خوزستانی خود شریک و با قلبی سرشار از شعف و افتخار عرض تبریک و تهنیت و ابراز علاقه‌مندی به ترقّی و تعالی ایران نموده و مزید موفقیت و نصرت حضرت اشرف را از صمیم قلب از خداوند خواهانیم.

فرزند رشید ایران،

همه ایرانیان عراق عرب، و علی‌الخصوص قسمتی که در بصره هستند، عملیات برجسته و خدمات نمایان حضرت اشرف را به نظام و قشون مظفّر ایران که روح حیات و استقلال مملکت است تقدیر و تمجید می‌نماییم. چون به شهادت تاریخ، ایران همیشه یک دولت نظامی بوده و در سایه برق شمشیر

فرزندان دلیر خود به اوج ترقّی و سعادت رسیده، مجسمه مبارکت را از طلا تهیه نموده که هنگام تشرّف به حضور مبارک، آن را به دست اخلاص و احترام تقدیم نماییم، ولی چون به واسطه ضیق وقت و فقدان وسایل، تهیه مجسمه ممکن نشد، نظر به مفاد «مالایدرک کله لایترک کله»، عکس مبارک را در قاب‌طلا گرفته آن را به عنوان یادگار سفر مبارک خوزستان با کمال فروتنی و تعظیم تقدیم می‌کنیم.

چون مراتب معارف‌پروری و دانش‌پژوهی حضرت اشرف مشهود و مبرهن و مساعدتهای مادی و معنوی که در ترقّی و تربیت روحی نوباوگان وطن مبذول فرموده‌اید ملحوظ خاص و عام است، ما ایرانیان مقیمین بصره نیز به نوبت خود انتظار داریم مشمول عواطف عرفان‌خواهی آن ذات مقدس واقع و مکرمتی درباره معارف ما نیز مبذول، و مقرر فرمایند به کمک دولت یک باب مدرسه ایرانی در بصره مفتوح شود. متأسفانه به‌واسطهٔ فقدان مدرسه ملی که بتواند زبان فارسی را ترویج و مفاخرات اسلاف را تذکار، و عرق ملیّت را تولید نماید گروه گروه از ما دارند در میان اعراب مستهلک می‌شوند.

به انتظار بذل توجه در این مسأله و به پاس احترام موفقیتهای مشعشع آن زنده کنندهٔ ایران از صمیم قلب متفقاً می‌سراییم:

زنده باد سردار سپه.

پاینده باد ایران.

پاینده باد نظام ایران.

از طرف عموم ایرانیان مقیمین بصره

بصره – ۲۵ برج قوس سیچقان ئیل سنه ۱۳۰۳

حرکت به کربلا

یکشنبه ۲۹ قوس

اول طلوع از کشتی پیاده و به قطار سوار شدیم. معمولاً قطار در سه‌فرسخی می‌ماند و به‌ساحل آب نمی‌رسد، ولی محض سهولت مسافرت ما استثنائاً قطار مخصوص را به کنار شط فرستاده بودند.

کربلا

دوشنبه ۳۰ قوس

ساعت هشت صبح قطار ما به ایستگاه کربلا رسید. جمعی کثیر از آقایان علما و تجّار و اصناف ایرانی مقیم کربلا در نزدیک ایستگاه چادر زده بودند. حکمران و رؤسای دوایر محلی و اعیان و اشراف و شاگردان مدارس نیز انتظار ما را داشتند. شاگردان مدارس در جلو، صف کشیده بودند به محض پیاده‌شدن ما خطابه قرائت کردند.

قونسول کربلا مستقبلین را یکان‌یکان معرفی نمود. بدواً به چادر علما رفته و صرف چای شد سپس به چادر تجّار و اصناف رفتم، لایحه ذیل را خواندند:

پس از عرض مراتب احترام و تعظیم، با یک جهان شادمانی و سرور در پیشگاه حشمت و جلالت اکتناه بندگان عظیم‌الشأن، حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا دامت‌عظمته، برای تأدیه و تقدیم تشکرات نهایی و تبریکات صمیمانه حاضر، و مراسم خلوص و فدویت را معروض حضور مبارک می‌داریم. بزرگترین آرزو و آمال فدویان هیأت تجّار و کسبه و اصناف ایرانی که در این آستان قدس، مجاور و همواره به دعای ازدیاد شوکت و عظمت دولت علیّه متبوعه خود اشتغال دارند، همانا زیارت جمال محبوب و طلعت محمود آن یگانه نجات دهندهٔ کعبه آمال ما ایران بود، که بحمدالله تعالی با نهایت ظفر و فیروزی موکب شرافت بخش، چون شمس تابناک از افق سعادت و اقبال طالع و این محیط را به فروغ میمنت و جلال، منوّر و درخشان فرمود. امروزه عموم ایرانیان سرافتخار بلند نموده به وجود مبارک مسعود یک رادمرد بزرگواری، چون ذات اشرف دامت عظمته که وجودش مایهٔ نجات وطن و تحکیم استقلال و ترقیّات مملکت ما ایران گردیده فخر و مباهات بر عموم عالمیان می‌نمایند.
و اینک به مناسبت این فتح و فیروزی عظیم که قوای نیرومند نظامیان ایرانی در مقابل اشرار و متمرّدین احراز کرده‌اند، مراسم تبریک را عرضه داشته، و همچنین موکب سعادت نمود را به‌این دیار قدسیت آثار خیرمقدم گفته، و دوام تأییدات و توفیقات روزافزون را از حضرت یزدان مسألت و خواستاریم.
زنده‌باد یگانه نجات‌دهنده وطن و حیاتبخش ایران حضرت سردار سپه.
پاینده باد حضرت اشرف رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ و فرمانده کل قوای نظامی.

فدویان، هیأت تجّار و کسبه و اصناف ایرانی کربلای معلّی.

بعد از ادای این مراسم به‌اتومبیل نشسته، و وارد شهر شده، در مقابل در قبله پیاده گشتیم. دکانهای این قسمت را آذین بسته، و زمین را مفروش ساخته بودند. بعد از ورود به حرم درهای صحن را بستند و

زوّار را به‌من و همراهان مختصر ساختند. این خلوت، هر چند محض احترام بود، اما برای من این فایدهٔ فوق‌العاده را داشت که با حضور قلب و فراغت بال زیارت کامل کردم و آرزوی دیرینهٔ خود را در تقبیل ضریح مطهّر برآوردم.

در این وقت شخصی از جانب آقایان علما آمد و تقاضا کرد که قبل از خروج از صحن مطهّره، به‌مقبرهٔ مرحوم میرزای شیرازی که در زاویهٔ صحن واقع و علما در آنجا اجتماع دارند رفته، و فاتحه بخوانم. با کمال میل پذیرفتم. آقایان بیاناتی راجع به تشکر و قدردانی از اقدامات من عموماً، و ختم غائله خوزستان خصوصاً، نمودند. آقای سیدحسین مجتهد قزوینی از طرف سایرین به طریق ذیل پیشنهاد کردند:

در این فتح نمایان (خوزستان) خاطر عاطر عالی حضرت اشرف دامت شوکته را حسب‌التکلیفی که جماعتی از علمای اعلام این عتبهٔ مقدسه به این ضعیف کرده‌اند، مسبوق می‌دارد. در این اوقات که اجانب از هر جهت مشغول کشمکشهای داخلی و خارجی هستند و تا اندازه‌ای دولت علیه صانهاالله عن کلّ بلیّه به واسطه اقدامات جدّیه اسلامیّه آن وجود مقدس، آب و خاک ایران مینونشان را تا این درجه و مرتبه رونق بخشوده چنین پیشنهاد می‌نمایند:

اولاً – بعد از تقرّر و تمرکز قوای دولتی در صفحهٔ خوزستان، مبادرت به بستن سدّ اهواز نمایند و قبل از هر اصلاحی از این منبع ثروت، دولت را استفاده بخشند.

ثانیاً– برای قوّت و سطوت دولت، تا آنکه بتواند حقوق داخله و خارجه خود را از تعرضّات بیگانگان محافظت نماید، مبادرت به خریدن دو دستگاه بزرگ از کشتیهای دریایی، در جنوب برای خلیج فارس، و در شمال برای بحر خزر کنند.

تهیّهٔ وجه ابتیاع، اگر چه با بودجه کنونی دولت علیه موافقت ندارد، ولی ممکن است که این وجه را به طریق اعانه از اهالی داخله به‌طور معقول و بدون تحمیل اجباری مهیا نمود. بدین طریق که هیأت دولت علیه با نمایندگان محترم، متفقاً هیأتی مرکب از علما و صاحبمنصبان نظامی و تجّار و جمعی از نمایندگان، به مصارف دولت از مرکز به ایالات ایران مسافرت نموده، از هر ایالتی از ایالات دوازده‌گانه، مبلغ یک میلیون لیرهٔ طلا اعانه بخواهند. اگر چه در مدت یک سال یا دوسال یا سه‌سال جمع‌آوری شود، و نوعی قرار دهند که در عرض آن مدت مزبوره که به‌نظر قراردهندگان است این مبلغ متدرجّاً دریافت شود و متدرّجاً به‌اقساط به خارجه برای خریدن دو دستگاه کشتی دریایی پرداخته آید. آنچه به نظر این دعاگویان می‌رسد این است که برای این مهمهٔ جلیله، حضرت آیهٔ‌الله‌خالصی، که خدمات جلیله‌اش در محو انانیت ، خود معروف عالمیان است، بهترین نمایندگان است. باقی منوط به رأی منیر حضرت اشرف است.

والسّلام علیکم و رحمۀالله وبرکاته

در جواب اظهار داشتم:

نهایت تشکر را دارم از اینکه آقایان علمای محترم به این قبیل مسائل عطف توجهی فرموده، و از راههای جدید اقتصادی و تجاری و جنگی برای مساعدت به‌دولت حاضر گشته‌اند. البته تأثیر این توجّه آقایان به حکم نفوذ و رسوخی که در قلوب ملت دارند، بسیار مهم و مفید است. اما راجع به عملی کردن آن، همیشه در نظر داشته و دارم و پس از فراهم آمدن مقدمات، وزارت‌جنگ و مالیه و فواید عامه البته به موقع اجرا خواهند گذارد.

بعد از چند دقیقه توقف به بازار بین‌الحرمین آمدیم. این راسته بازاری طولانی است که حرم امام حسین »ع» را به حرم حضرت عباس »ع» متصل می‌کند. این مسافت دور را با قالی مفروش کرده و تمام دکانهای جنبین را آیین‌بندی و تزیین نموده بودند. در مدت عبور، غریو هلهله و شادی و صدای کف زدن اهالی و باران دسته‌های گل قطع نمی‌شد. در پنجاه نقطه گوسفند قربانی کردند. در وسط بازار یک نفر عطار ایرانی پسر و دختر خود را خوابانده و فریاد می‌زد:

چون احیا کنندۀ ملت ایران هستید هرکس باید از بذل موجود مضایقه نکند، چون من جز این دو فرزند، چیز قابلی ندارم، باید آنها را تصدّق کنم.

این شخص در جوش حرارتی که داشت، کاردی برآورده و بر گلوی یکی از اطفال نهاد و من عجله کردم و او را مانع شده، طفل را از جای بلند کردم و بوسیدم و نوازش نمودم و عطار مزبور را پرسشی گرم کردم.

ضریح حضرت عباس را با خلوص و توجهی فوق‌العاده طواف کردم. فداکاری و شجاعت این بزرگوار، با وضوحی تمام در برابرم تجسم یافت و مرا زایدالوصف متأثر کرد.

بعد از ختم زیارت از در قبله خارج شدیم و در اتومبیلهایی که مهیا کرده بودند سوار گشته به‌بلدیه رفتیم. حکمران و رؤسای دوایر و اعیان و اشراف در آنجا وسایل پذیرایی فراهم کرده و برای اظهار تبریک اجتماع نموده بودند.

در ضمن صرف چای و شیرینی، از رئیس بلدیه تقاضا کردم متحدالمآلی طبع نموده و از جانب من به اهالی کربلا از پذیرایی مفرط و شایانی که کرده‌اند اظهار امتنان نماید. این تقاضا را فوراً انجام دادند، ولی قدردانی که در قلب من ثبت است هزاربار مفصلتر و عمیقتر از عبارات آن اعلان است. زیرا که این قسم پذیرایی نسبت به هیچ ایرانی، حتی پادشاهان سلف، به عمل نیامده بود. بر من مسلّم شد که

ایرانیان مقیم بین‌النهرین، که بیشتر از اوضاع اخیر خوزستان و جریانهای سیاسی آنجا مستحضرند، بهتر از ساکنین خاک ایران قدر زحمات و قیمت این مسافرت مرا دانسته‌اند.

از بلدیه، به قونسولخانه ایران رفتم. این محل را که خانه نسبتاً مجللی است، تزیین و آماده پذیرایی من و همراهان کرده بودند. عموم ملتزمین که عده‌شان به هشتاد نفر می‌رسید در همین عمارت منزل گرفتند، و در نهایت آسایش بودند. امیر اقتدار و امیرلشگر جنوب، در عمارت ملحق به قونسولخانه که متعلق به یکی از محترمین استرآبادی است، منزل گزیدند. ناهار را در اطاقی که مخصوص استراحت من ساخته بودند، صرف کردم. عصر به سالون بزرگ آمدم. شاگردان مدرسه حسینیه در خیابان جلو عمارت صف کشیده، سرود و خطابهٔ ذیل را خواندند:

ای پدر عظمت‌مدار ما،

امروز ذات شوکت و جلالت سمات حضرت اشرف که به منزله قبله آمال پانزده میلیونی ایرانی است، نه تنها مایهٔ فخر و مباهات ما، بلکه باید به مقام ولینعمت حقیقی کلیه طبقات جامعه ایرانی شناخته شود، زیرا وجود حضرت اشرف به‌مثابه آفتاب جهانتابی است که پس از یک قرن از افق سعادت، جلوهٔ نورانی خود را به عالمیان ظاهر و موطن کیخسرو و اردشیر بابکان را شعشعه پاش گردانید.

ای پدر عظمت‌مدار ما،

امروز جهانگیری دارا و عدل نوشیروان و کوکبهٔ شاه‌عباس ماضی و رشادت و جلادت شهریار افشار، که فقط در صحایف تاریخ عرض اندام می‌نمود، تجدید، و بر جهانیان مدلّل شد که تربت پاک ایران که در آن واحد دارای این همه اولاد رشید است، علاوه بر آنان می‌تواند در این قرن بیستم برای تجدید نام شریف خود، وجود معظم حضرت اشرف سردار سپه رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ و فرمانده کل قوای کشور هخامنشیان را به میدان شهود جلوه‌گر سازد.

عجالتاً ما شاگردان مدرسه مبارکه حسینی ایرانیان که خود را از فدویان صمیمی حضرت اشرف می‌شماریم، در پیشگاه محضر باجلال سامی برای تبریک هموطنان خود به‌داشتن یک چنین سردار عظمت دثار حاضر شده‌ایم، و از صمیم قلب موفقیتهای درخشان حضرت اشرف را تبریک گفته و در تحت قبّهٔ این بزرگوار ادعیه معصومانه را نثار وجود فایض‌الجود سامی می‌سازیم و توجّهات عالیه را به این مناسبت دربارهٔ مدرسه حسینی جلب می‌نماییم.

پاینده باد کشور ایران.

زنده‌باد رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوای کشور ایران.

از آنها اظهار امتنان کردم.

جمعی از اعیان و اشراف و اتباع عراق آمدند. اول شب، با وجود باران شدیدی که می‌بارید پیاده به‌زیارت حرمین رفتم. در تمام کوچه‌ها و بازار بین‌الحرمین، چراغان و تزیینات برجای بود. شام نیز در قونسولخانه صرف شد.

فردا صبح زود، چهارده اتومبیل کوچک و بزرگ تهیه شده بود. سوار شده به جانب نجف‌اشرف رهسپار گردیدیم.

در خارج شهر مستقبلین چادر زده بودند، و چون اهل نجف و شاگردان مدارس در آنجا انتظار داشتند، پیاده شده، به تبریک و سرود و خطابهٔ آنها گوش دادم و اظهار امتنان نمودم.

بازار را آیین بسته، چندین گوسفند قربانی کرده بودند. مستقیماً به حرم مطهّر رفتم.

بعد از زیارت به منزلی که در خانهٔ یکی از خدّام ترتیب داده شده بود، وارد شدم. ایرانیان مقیم نجف، نهایت شادمانی ابراز داشتند. بعد از صرف ناهار به زیارت مسجد کوفه رفتیم، این مسجد از آثار قدیم و مخصوص اسلام است. در همان نظر اول که شخص بر صحن پرریگ و دیوارهای کوتاه آن می‌افکند، به یاد سادگی بدوی اسلام می‌افتد، و مخصوصاً به خاطرش می‌آید که در این مقام مبارک، چه مرد بزرگواری به‌نماز می‌ایستاده، و در صفّه‌های این مسجد چه وجود مقدسی به‌حل و عقد امور می‌پرداخته است، و در همین محراب ساده، چه دست جنایتکاری اسلام را از وجودی که عدیل کتاب و کَنَنده در خیبر بود، محروم گذارد.

در تمام مدت، حاکم کوفه همراه بود و پذیرایی و رهنمایی می‌کرد. سایر نقاط طوافگاه و مناظر دیدنی کوفه را، خاصه ساحل رودخانه و جسر و غیره را مختصر تماشایی نموده و به‌نجف مراجعت کردیم. مقارن غروب مجدداً به صحن مطهر رفتم. آقایان علمای اعلام آقای سیدابوالحسن اصفهانی، آقای عراقی، آقای فیروزآبادی، آقای نائینی و سایر اجلّهٔ مجتهدین و علما را در صحن ملاقات نمودم. بالاتفاق به حرم مطهّر رفتیم. در آنجا مدتی راجع به مهام مملکتی مذاکره به عمل آمد. بسیار مشعوف شدم که عقاید علمای اعلام را با نظریات خود موافق و مطابق یافتم. سپس مشغول زیارت شدم. در موقعی که با حضور قلب کامل به خواندن زیارتنامه مشغول بودم، ناگاه احساس کردم شخصی در پای ضریح به‌پای من افتاد. متوجه شده، شناختم که سردار رشید کردستانی است. قرآنی در دست گرفته و استغاثه می‌نماید. این شخص بعد از آنهمه یغماگری و تاخت و تاز و طرفیت با قشون و منکوب شدن و فرار به بین‌النهرین، چون خزعل و والی پشتکوه را در این حالت دید، به نجف آمده و علمای اعلام را شفیع قرارداده، و در این مقام مقدس طلب عفو می‌نمود. هر چند قصهٔ جنایات و غارتگریهای این شخص نیز داستانی مفصل دارد، و کمترین مجازات او اعدام است، البته درین مقام شریف بایستی

بخشیده می‌شد. پس در حضور آقایان علما به او تذکر دادم که او را می‌بخشم و اگر من‌بعد مصدر شرارتی بشود، قطعاً خود را بر دار خواهد دید.

بعد به تماشای اثاثیه و جواهر و اشیای گرانبهایی که از ایران و هند به خزانهٔ حضرت تقدیم شده، پرداختم. قالیها و شمشیرها و قندیلهایی که در این نقطه گرد آمده است، به قول قدما، هریک خراج مملکتی است.

تا پاسی از شب گذشته صدای سازوسرنا در اغلب کوچه‌ها شنیده می‌شد. این پیشامد در نجف از وقایع برجسته و نادر به‌شمار می‌رفت. زیرا که وقار و ادب اهل شهر، فرسودگی مردم از گرما و بی‌آبی، مجاورت با قبرستانی که وسعتش از شهر هم بیشتر است و وجود علمای اعلام که کاملاً مراقب رفتار مردم هستند، و عدهٔ کثیر طلاّب که جز به تحصیل، به‌فکر دیگر نمی‌افتند، نجف اشرف را متین‌ترین و بی‌صداترین شهرها ساخته است. غالباً ساعات روز در کوچه‌ها جز فریاد مردی که آب فرات می‌فروشد، و صدای خفیف پای مردمی که عبا بر سر کشیده در کمال آهستگی عبور می‌کنند، شنیده نمی‌شود.

محض ابراز احساسات، خود شهر نجف از سکوت همیشگی بیرون آمده، و غوغایی در آن برپا بود. ایرانیان به انواع و طرق مختلفه اظهار شادمانی می‌کردند.

هر چند لوایح مفصل نیز در تبریک ورود به‌من رسید، ولی محض اختصار و برای نمودن نمونه، مختصرترین آنها را درج می‌کنم:

هلاشخص وطن خواه،

«در این موقع که موکب یگانه محبوب ما ایرانیان، حضرت اشرف آقای سردار سپه که در حقیقت یک جهان جان است و از قهرمانیش بساط عدل در تمام کشور ایران گسترده شده است، قدم به این آستان ملک پاسبان علوی، که در معنی برتر است از عرش برین، گذارده‌اند، تمام ایرانیان این سامان از وضیع و شریف، خاصه تجّار محترم، مقدم حضرتت را محترم و مغتنم می‌شمارند و در ختام به لسان حال و مقال فریاد می‌زنند:

زنده باد محیی مملکت ایران.

پاینده باد حضرت اشرف آقای سردار سپه.»

ایرانیان مقیم نجف

در مدرسه علوی جشن باشکوهی گرفته و مرا دعوت کردند. فرط خستگی مجال نداد. دبیراعظم را مأمور کردم که از طرف من به مدرسه رفته و اظهار امتنان نماید. او نیز نطق مبسوطی کرد. موضوع کلامش تصویر من بود که اخیراً منتشر ساخته بودند.

در این صورت، به یاد خدماتی که من به مملکت کرده‌ام، مادر وطن را رسم نموده‌اند که بر من تکیه دارد و از شمشیر من استعانت می‌جوید.

از قرار مسموع، حکومت بین‌النهرین امر داده بود، که این صورت را هر جا بیابند جمع‌آوری کنند و داشتن آنرا اکیداً منع نموده بود. اما ایرانیان نجف نسخه‌ای از آن را به دست آورده و در مدرسه آویخته و به این ترتیب ابراز وطن‌پرستی نموده بودند. دبیراعظم همین تصویر ممنوع و مفهوم آن را موضوع سخن قرار داده، و مدتی برای این جمعیت پنج‌هزار نفری نطق کرده بود. برای من نقل کردند که حضار از تذکّر مفاخر وطن خود، و بیانات دبیراعظم چنان متأثر شدند که اغلب گریستن آغاز نهاده بودند. در ضمن نطق تکلیف هر ایرانی را خواه در داخل و خواه در خارج خاطر نشان کرده و ثابت کرده بود، که وطن، اولاد خود را هر جا باشند به یک نظر نگریسته و دوست دارد، و اولاد او هم هر جا هستند باید روز برای وطن کار بکنند و شب رو به‌سوی وطن بخوابند.

شب را به‌سر آوردیم. فردا صبح عازم کربلا شدیم.

مراجعت از نجف

سرمای راه به درجات شدیدتر از روز گذشته بود به‌حدی که تمام همراهان از حس و حرکت افتاده بودند. پسر خزعل که تمام عمر را در گرمای خوزستان گذرانیده و شاید تا این وقت سرمایی ندیده بود، یکمرتبه دچار سخت‌ترین سرماها شد. دیدم بالای لباسهای زیاد پشمین خود دو پوستین هم پیچیده بود. چهره‌اش سیاه شد و از شدت سرما نزدیک به زبان بستن بود.

در نزدیکی کربلا، تگرگ شدیدی بارید. پسر خزعل اولین باری بود که تگرگ می‌دید. شنیدم به‌آدم خود گفته بود مقداری جمع کند و از همراهان می‌پرسید آیا برفی که می‌گویند همین است.

اهالی کربلا مجدداً در ابراز شادمانی و مسرت بر یکدیگر سبقت می‌جستند. من خدا را شکر می‌کردم که به‌واسطه خدمات مخلصانه که به وطن خود و این مردمان نموده‌ام، در خور این تهنیتها و مسرتها شده‌ام.

خیلی میل داشتم باز هم در کربلا که به‌واسطه نهرها و جدولهای منشعبه از فرات که اعظم آنها نهر حسینیه است، و نخلستانهای بسیار که در عین غمناکی زیبا و قشنگ است توقف نمایم. اما از طرفی

لازم می‌دانستم که زودتر به تهران مراجعت کنم، تا در جریان امور وقفه رخ ندهد. پس بار دیگر به‌زیارت رفتم و بعد از ناهار به‌طرف قطاری که مخصوص حرکت ما معین بود، حرکت نمودم.

پنجشنبه ۳ جدی

صبح حرکت کردیم. بعدازظهر به ایستگاه بغداد وارد گشتیم. بغداد اینک پایتخت عراق است و در سنوات اخیره اهل عراق امیرفیصل را به سلطنت پذیرفتند. اکنون مشارالیه در موصل است. چون من کاملاً غیررسمی حرکت می‌کنم مایلم زودتر عبور نمایم که برای ملاقات وزرا و اعیان بغداد تأخیری در مسافرت رخ ندهد.

شاگردان مدرسهٔ ایرانیان و عدهٔ کثیری از کسبه و اصناف حاضر بودند.

بعد از پیاده شدن، شاگردان خطبهٔ ذیل را قرائت کردند:

حضرت اشرفا،

یگانه فرزند شرافتمند ایران،

ای خادم پاکدامن اسلام،

ای حافظ آب و خاک ساسان،

ای زنده کننده نام نیک نیاکان،

ای مایه افتخار و امیدواری ایرانیان،

نوباوگان مدرسهٔ شرافت ایرانیان، با عموم برادران ایرانی هم آواز، ورود مسعود و مقدم مبارکت را گرامی دانسته، از صمیم قلب تبریکات خالصانه خود را تقدیم و خداوند را شکر گزارند که به‌زیارت آن سردار نامی موفق شده‌اند. این روز فیروز برای ایرانیان بین‌النهرین بزرگترین عید مقدسی است که سالهای سال به یادگار چنین روزی مسرور خواهند بود.

حضرت اشرفا،

ما ایرانیان به مقتضای قومیّت و دیانت، در جوار عرش آثار ائمهٔ اطهار علیهم‌الصلوهُ‌والسلام، دعاگوی فتح و فیروزیت بوده و خواهیم بود. حضرت اشرفا، ای یگانه دلیر ایرانی پاک‌نژاد و ای فرزند رشید ایران! بشارتهای مظفّریت و پیشرفت و نصرتت همواره فرحبخش قلوب دعاگویان فداییت بوده و موجب سربلندی و افتخار عموم هموطنان عزیز است و نه تنها ما، بل مسلمین دنیا را روسفید نموده است. از درگاه حضرت یزدان مسألت نموده، خواهانیم که روزبه‌روز بر طول عمر و دوام شوکت و اقبالت افزوده، همیشه به تأیید و نصرتش مؤید و منصورت داشته اعدایت را پیوسته ذلیل و منکوب گرداند، و

نیز امیدواریم، در این موقع که از پرتو مساعی عالیه در تحت‌حمایت شخص حضرت اشرف، سرتاسر ایران را عدل و نعمت امن فراگرفته فارغ‌البال به‌اصلاح معایب و نواقص مملکت و ترقّی معارف کوشیده، بذل توجهی به این فداییان فرموده مخصوصاً نسبت به مدارس و مؤسسات ایرانی در خارجه، بالاخص در بین‌النهرین، توجّهات کامله خود را معطوف فرمایند، که برخلاف سابق، با داشتن وسائل، کارکنان آن بتوانند تمام حواس خود را صرف ترقّی مدارس نموده، نتایج مطلوبه در ترویج زبان فارسی به‌دست آید.

سامره

از ایستگاه خط کربلا مستقیماً به ابتدای راه‌آهن سامره رفتم، که نزدیک شهر کاظمین است. از اینجا خط آهن آلمانها تا ولایت موصل امتداد دارد. خطی وسیع و محکم است. شب در ماشین ماندیم. صبح زود در ایستگاه سامره پیاده شدیم. این نقطه ایست که در یک فرسخی مغرب شهر بنا شده و قرارگاه متعدد برای فرود آمدن زوّار دارد، و از اینجا تا کنار شطّ باید به وسایل مختلفه از قبیل اتومبیل و الاغ و ارابه و غیره حرکت کرد.

بعد از زیارت حرم مطهر عسگریین (ع) و سردابی که محل غیبت حضرت قائم است در سال۲۶۴ هجری قمری، و تماشای اطراف شهر و کنار شطّ و تزیینات و آیین‌بندی که کرده بودند، چای در منزل یکی از آقایان علما صرف شد، و قبل از ظهر مجدداً به راه‌آهن مراجعت نمودیم.

کاظمین

جمعه ۵ جدی

عصر وارد کاظمین شدیم. بعد از زیارت و یک‌ربع توقف در منزل یکی از ایرانیان مقیم کاظمین، که مصارفی کرده و تکلّفی نموده بود، و ملاقات با محترمینی که در آنجا جمع بودند، با اتومبیل به بغداد حرکت نمودم. اهالی کاظمین نیز در ابراز شادمانی و تزیینات خیلی اهتمام کرده بودند.

غروب، وارد ژنرال قونسولگری ایران در بغداد شدیم. چون مایل بودم هر چه زودتر به خاک ایران برسم، امر دادم قطاری را که مخصوص حرکت ماست حاضر کنند، که بعد از صرف شام بدون معطلی حرکت نماییم. از غروب تا سه از شب که غذایی صرف شد و حرکت کردیم، وقت به‌پذیرایی بعضی از محترمین و تماشای جسر و شطّ گذشت. بیشتر مذاکرات، تبریک ورود و تهنیت فتح بود. همه می‌گفتند ایرانیان بغداد در مدت قیام خزعل سرشکسته بودند، و به‌واسطه اقدامات سابقه دولت و سلطنت ایران روی تکذیب شایعات خزعل را در عراق نداشتند. حمد خدای را که بر عالمیان ثابت گشت که هیچ‌یک از رعایای ایران نمی‌تواند قسمتی از آن خاک مقدس را مال خود دانسته، و بر جان و مال مردم فرمانروایی کند، و با دول بیگانه مستقلاً عهد و پیمان ببندد.

سپس شرح مفصل از تبلیغات خزعل در عراق و نزد علمای اعلام و موفق نشدن او بیان می‌کردند.

اطراف ژنرال قونسولگری ایران را آیین بسته بودند. این خیابان که محل قونسولخانه است، ظاهراً بهترین معابر بغداد می‌باشد. همراهان از سایر خیابانها شکایت و مذمت می‌کردند.

ایرانیان مقیم بغداد به دیدن آمدند، پذیرفتم. آقا سید عبدالحسین (حجت) با یکی از پسران والی پشتکوه در بغداد منتظر ما بود. در این شب نزد من آمده و شفاعت کرده، تأمین برای والی خواست. توسط او مراسله‌ای به والی فرستادم و اطاعت او را پذیرفتم.

سردار رشید کردستانی که در نجف اشرف عفو شده بود، اجازه خواست که به ایران بازگردد. او را رخصت دادم، ولی به آن شرط که از غارتگری و شرارت دست برداشته مطیع و منقاد باشد، و مجدداً به او خاطر نشان کردم که اگر تجدید شرارت کند کمترین مجازاتش اعدام خواهدبود.

چون کاملاً غیررسمی حرکت می‌کردم، هیچ یک از سیاستمداران بین‌النهرین را ملاقات ننمودم. یکی از آقایان وزرای عراق را هم که تقاضا کرده بود از من دیدن کند، نپذیرفتم. خود امیرفیصل نیز در این موقع به‌موصل رفته بود که راجع به الحاق آن ولایت به بین‌النهرین تبلیغاتی نموده و اهالی را با خود همداستان نماید.

شب را تمام به حرکت گذراندیم. از مناظر میان بغداد و سرحد، جز شهرهای یعقوبه (یعقوبیه) و شهربان و قزل رباط و خانقین، که ترن در کنار آنها مختصر توقفی می‌کند، سایر نقاطش صحرایی است مسطح و بی تغییر، چیزی نوشته نمی‌شود.

شنبه ۶ جدی

صبح به خانقین رسیده بودیم. فوراً امر دادم اتومبیلها را از ترن باز کرده راه بیندازند، اما شدت سرما به حدی بود که اتومبیلها مشتعل نمی‌گشتند شوفرها مدتی مشغول این کار بی‌حاصل‌شدند. من چون

عجله داشتم که زودتر قدم به خاک ایران گذارم، گفتم بروند اتومبیل کرایه‌ای تهیه کنند. اما هیچ ماشینی قادر به حرکت نبود. ناچار درشکهٔ کرایه‌ای یافته و با یک نفر پیشخدمت راه را پیش گرفته همراهان را به جای گذاردم.

در سرحد به قشله رسیدیم. این برجهایی است که عثمانیها در فاصله‌های مختلف به‌طول سرحد ساخته بودند. از حدود پشتکوه تا ثغور کردستان هشت برج برپای است. اهالی این نقاط آنها را قله رومی نیز می‌گویند.

در این وقت مأمورین گمرک عراق در قشله بودند. چون درشکه ما نزدیک شد، پیش آمده و تذکره خواستند. اما تذکره همراه نداشتیم. آنها هم چون نمی‌شناختند به سختی و ابرام افزوده ما را از رفتن مانع گشتند. من هم شناسایی ندادم و به‌موجب تقاضای آنها به گمرکخانه رفته، نشستم و پیشخدمت را با درشکه بازگردانیدم که به خانقین رفته تذکره را از رئیس کابینه گرفته بیاورد.

مدتی طول کشید تا درشکه بازگشت و تذکره به دست مأمورین رسید. بعد از خواندن، چون مرا شناختند، فوق‌العاده اظهار معذرت کردند و گفتند تکلیف و وظیفهٔ ما این بود و گناهی نداریم. من هم ابراز رضایت کرده و تصدیق نمودم که مطابق وظیفهٔ خودشان رفتار نموده‌اند و برآنها بحثی نیست، بلکه مستوجب تحسین هستند.

همراهان در این وقت رسیدند و از قشله حرکت کردیم. بعد از یک‌ربع ساعت طیّ طریق، به‌مقدمهٔ قشون سرحدی رسیدیم که برای استقبال به آخر خاک ایران آمده بودند، و از شنیدن خبرتوقف من در گمرکخانه به‌هیجان آمده و در صدد تجاوز از سرحد افتاده بودند. خوشبختانه، زودتر مانع رفع گردید و الا از تجاوز آنها ممکن بود اسباب زحمت فراهم شود.

خاک ایران

جبال برف‌آلود ایران مدتی بود که نمایش داشت، و افق بی‌تغییر عراق را چون دیواری جلیل و مزین به آسمان مربوط می‌ساخت، اما درشکه در رسانیدن ما به خاک وطن، مثل این بود که تعلّلی دارد یا شدت شوق، حرکت او را در چشم من کند و تعلّل‌آمیز جلوه‌گر می‌ساخت. مدتی هم که در گمرکخانه تلف شد بیشتر آتش اشتیاق مرا شعله‌ور گردانید. عاقبت به خاک ایران رسیدیم. چنان شور و سروری در من ایجاد گردید که بی‌اختیار از درشکه فرود آمده بر خاک افتادم و بر زمین بوسه دادم. در هیچ واقعه این قدر رقّت نکرده بودم. خاک این سرزمین مقدس، گویی توتیایی بود که چشم انتظار کشیدهٔ ما را،

روشنی بخشید. تمام همراهان در این اظهار شادمانی با من شریک بودند. به آنها گفتم که شخص هرقدر در خاک خارج می‌ماند وطنش را بیشتر دوست دارد، و پس از مدتی توقف در ملک بیگانه، چنان حالی در خود می‌بیند که ساعتی سکوت در زیر آسمان وطن خود را بر سلطنت دنیا ترجیح می‌دهد. از حبّ وطن راسخ‌تر، هیچ ریشهٔ محبتی در قلب انسان فرو نرفته است. فرزند و اقوام و تمام چیزهای عزیز را در راه وطن فداکردن، از ساده‌ترین و طبیعی‌ترین کارهای بشری است. اشخاصی که اقامت در خارجه را بر وطن خود ترجیح می‌دهند، و به لطایف‌الحیل و وسایل مختلفه خود را به دامن اراضی بیگانه می‌اندازند، نمیدانم به چه وسیله ریشهٔ این محبت را از دل خود می‌کنند؟ در نظر من ترجیح اقامت در خارجه بر سکونت در وطن، یک نوع خیانت و وطن‌فروشی است، که چون در عرف خلایق، سیاست و تنبیهی ندارد معاف مانده است، و الا در خور هر سیاست و ملامتی است. در شهرهای خارجه شاید نعمت و راحتی، بیش از ایران است، اما به مرد وطنخواه، اگر بهشت خارجی را وعده بدهند نباید دل از مهرخاک خود بردارد.

به‌به از این نسیم سرد و برنده که از کوهسار ایران به دشت عراق می‌گذرد! به‌به از این اتلال و تپه و ماهورهای پراکنده که مرتع عشایر ایران را در سینه و دامان خود نشو و نما می‌دهند! به‌به از این رود حلوان »الوند»، که دره‌های »قصرشیرین» و «قلعه سبزی» را می‌بوسد! فی‌الحقیقه هر چیز کوچک و بی‌اهمیتی که در موقع عادی ابداً نظر را جلب نمی‌کند، این هنگام چنان در برابرم چهره‌نمایی می‌نمود که مثل عزیزترین یادگارها همواره در نظرم مجسم خواهد ماند. در عراق نهایت پذیرایی از جانب ایرانیان و دولت بین‌النهرین به‌عمل آمد، و زیارت اماکن متبرّکه مرا خورسند و کامیاب ساخت. اما در تمام مدت توقف، مثل این بود که در قفس محبوسم. گمرکخانهٔ سرحد، درست نمونهٔ محبس بزرگ صحرای بین‌النهرین بود. اکنون خاک فرحبخش پرافتخار ایران به روی من می‌خندد. خانهٔ خودم و همراهانم بر رویم گشاده است. با خودگفتم:

خدا عمر بدهد که این وطن جذاب و عزیز را به‌قدری آباد کنم، که حتی خائنان راحت‌طلب سست عنصر عیّاش هم آن را ترک نگویند و خارجه را بر آن ترجیح ندهند.

امیرلشکر غرب و حاکم کرمانشاهان به‌استقبال آمده بودند. احوالپرسی کردم و به‌طرف قصرشیرین راندم. راه در چین و شکنج دامنهٔ کوه »آق‌داغ»، که تپه‌های بلندی است در میان ایران و بین‌النهرین، به »قصرشیرین» می‌رود. از «قلعه‌سبزی» که ده کوچکی است، تا قصبهٔ »قصرشیرین» دو فرسخ‌ونیم راه است. هوا به درجه‌ای سرد بود که مزیدی بر آن متصوّر نیست. برف در خیلی نقاط زمین دیده می‌شد و مجدداً شروع به باریدن کرد. در صورتیکه این نواحی گرمسیر است، چنین برودتی را از عجایب باید شمرد.

سیاه‌چادرهای بسیار از ایل سنجابی که این نواحی جزء مراتع آنهاست، دیده شد. زندگانی ساده و اشتغالشان به تربیت گوسفند و سایرحیوانات، مدتی نظر ما را جلب کرد.

شب را در «قصرشیرین» بیتوته کردیم و صبح قبل از طلوع، امر دادم اتومبیلها را گرم کرده به‌راه بیندازند. از «سرپل زهاب» و «سرخه دژ» و «سه پل» گذشتیم و به »کرند» رسیدیم. از صنایع مهمهٔ «کرند» آهنگری است، که به آن ظرافت و اتقان در سایر نقاط ایران کمتر یافت می‌شود. علاوه بر آلات و ادوات کوچک که مایحتاج منازل است، اسلحه نیز ساخته می‌شود. نمونه تفنگهای طرز قدیم و سیستم جدید را سابقاً دیده‌ام. به امیرلشکر امر دادم از استادان کرندی تشویق نماید که در تکمیل کار خود بکوشند.

شب را در کرند ماندیم.

کرمانشاه

دوشنبه ۸ جدی

صبح قصبه قشنگ »کرند» را ترک گفته، وارد جاده شدیم و به قصد کرمانشاه حرکت کردیم.

شهر کرمانشاه را آیین بسته بودند. اهالی، زایدالوصف ابراز شادمانی می‌کردند. چراغان بسیار مفصل در تمام شوارع و میدان توپخانه و ادارات دولتی شده بود.

در این شب، تلگرافات بسیار از بعضی اعیان و وکلای تهران رسید، که تقاضا داشتند تا کرمانشاه به استقبال بیایند. ولی نظر به اینکه من خیال توقف نداشتم و هوا نیز بسیار سرد بود اجازه ندادم.

نظر به اینکه کرمانشاه عشایر شجاع و گاهی سرکش دارد و به سرحد خاک کردستان وکرمانشاه نزدیک است، در نظر دارم که مرکز قشون غرب را از همدان به این شهر انتقال دهم.

سه‌شنبه ۹ جدی

صبح کرمانشاه را به‌قصد همدان ترک گفتیم. سر راه از آثار تاریخی »بیستون» و «طاق بستان» دیدار کردیم و پس از عبور از «خمسه» و «کنگاور» و پشت سر گذاشتن گردنه سخت »اسدآباد» وارد شهر همدان شدیم.

در این شهر احساسات مردم به درجه‌ای رسیده بود که آن را وجد و جذبهٔ عمومی باید نام نهاد. مسافتی بعید به شهر مانده، طاقهای نصرت زده بودند. در یکی از عمارات خارج شهر، وجوه مردم همدان از تجّار و علما و اعیان اجتماع داشتند. برای دلجویی از مردم پیاده شدم. میرزا اسمعیل نوبری نطقی مبسوط ایراد نمود، که چون مربوط به خدمات خارق العاده من در ایران است، وارد جزییات آن نمی‌شوم. این نطق خیلی جالب توجه و پسندیده بود، زیرا که دیدم از تملّق و گزافه‌گویی عاری و به ذکر حقایق مختص است.

انجمن خیریهٔ همدان یک قطعه قالی که دختران یتیم بافته بودند، به‌عنوان تقدیمی فتح، آوردند. از آنجا به شهر آمدیم، کوچه‌ها را به‌قدری چراغ آویخته بودند که شب، روز می‌نمود.

در همدان تلگرافهایی از اغلب طبقات و حکمران نظامی مرکز رسید، که تقاضا نموده بودند ساعت ورود به تهران را در موقع روز قرار بدهم، زیرا که اهالی شهر را آیین بسته‌اند و تقاضا دارند که زحمتشان به هدر نرود.

به واسطه تکدّر مفرطی که از اخلاق بعضیها داشتم، می‌خواستم بیخبر و شبانه وارد شوم. زیرا که با وجود انجام کار مهم خوزستان، ابداً میل خودنمایی نداشتم و راضی نبودم که مردم متحمّل ضرری بشوند.

پس به هیأت وزرا و حاکم نظامی جواب دادم که شب وارد خواهم شد. کسی حق آیین بستن و زحمت کشیدن ندارد. معلوم شد در عموم طبقات یأس تولید گشته، و به تمام همراهان جداگانه تلگراف کرده و آنها را شفیع قرار داده بودند، که مرا از این تصمیم منصرف سازند، و تذکر داده بودند که اهالی زحمت و مخارج را تحمل نموده‌اند، و چنین جشن و آیین‌بندی در تاریخ تهران بی‌سابقه است. مردم ناامید می‌شوند، هر طور است باید ورود در روز قرار داده شود. به واسطهٔ ابرام همراهان و تلگرافهای پی‌درپی تهران، تقریباً مجبور شدم که درخواست آنها را بپذیرم. پس وقت را روز قرار داده، و به آنها جوابی برطبق انتظار مخابره کردم.

قزوین

از همدان به قزوین راه دو مرحله دارد. یکی از همدان به گردنه «آوج»، دیگر از گردنه به‌قزوین.

در قریهٔ «رزان» که واقع است در ابتدای گردنه، توقفی شد. سپس بالا رفتیم. در «سلطان‌بلاغ» که درست در مرتفع‌ترین نقاط راه است پیاده شدیم، و ناهار صرف کردیم. از آنجا سرازیر شده، پس از

پیچ‌وخم بسیار وارد صحرای قزوین گردیدیم. حوالی غروب به این شهر رسیدیم. تزیینات و آیین بندی قزوین از شهرهای سابق کمتر نبود. شب برهان‌الدوله حاکم، از همراهان من پذیرایی خیلی گرمی نمود. اینجا را در حقیقت دروازهٔ تهران پنداشتیم، زیرا که عده کثیری از همهٔ طبقات به‌استقبال آمده بودند. دیدار اشخاصی که چند ماه آنها را ندیده بودم تأثیر خوشی‌کرد. نسبت به همه مهربانی نمودم.

حاج شیخ عبدالنبی که از مجتهدین فاضل تهران است، به خیال اینکه بعد از توطئه آخوندها بر ضد جمهوریّت و برخلاف من، و پس از اقدامات شرم‌آوری که غالب آقایان از راه منفعت‌طلبی، یا از فرط بی‌فکری و بی‌مغزی مرتکب شده بودند، مبادا هنگام ورود به تهران، درصدد تدمیر و تنبیه آنها برآیم، تلگرافی به‌من نموده و خواهش کرده بود، که نسبت به علمای تهران طریق موافقت پیموده، ملاطفت خود را دریغ ندارم، و در ورود به مرکز، که علما دیدن خواهند آمد، ایشان را بپذیرم. من که به سبکسری و نفع‌خواهی این طایفه از قدیم و جدید آشنایی کامل دارم، و همیشه نسبت به اقدامات آنها بی‌اعتنا بوده‌ام، این‌بار دعوت شیخ را که شخصی بیغرض بود و لیاقت داشت که لفظ روحانی در حقش اطلاق گردد پذیرفته، و تلگراف مساعد مخابره کردم. این جواب مکمّل ایدآل آنها شد. تصور نمی‌کردند با وجود آن مشکلات که تولید کرده بودند، باز من مدارا کنم.

در قزوین خوش گذشت. فی‌الواقع به منزل رسیده بودیم. فتح نمایان و خدمت کامل انجام گرفته و خستگی سفر بر طرف می‌شد، و به تهران که تنها جای قابل توقف و سکونت ایران است نزدیک گردیده بودیم. امرای لشکر و صاحبمنصبان و مردمان با اهمیت تهران عموماً به‌قزوین آمده بودند.

در سنوات اخیر، قزوین در معرض تطاول و قشون‌کشی روسها واقع بود. تقریباً هر سال عده‌ای وارد و خارج می‌شدند.

در تابستان ۱۳۲۷ روسها عده‌ای قشون وارد قزوین کردند. در بهار ۱۳۲۹ هزار نفر از این عده را مراجعت دادند. اما در پاییز همان سال دوهزاروپانصد نفر به این شهر آوردند، که مجری التیماتوم باشند. نصف این عده در بهار ۱۳۳۰ مراجعت داده شد و سال بعد ۱۶۲۵ نفر دیگر به‌آن اضافه گردید. تا موقع انقلاب روسیه، قشون روس کمابیش در قزوین بودند و این شهر را مرکز اقدامات جنگی خود می‌ساختند. هنگام انقلاب، از ایران رفتند. مدتی هم قشون انگلیس در این شهر اقامت داشت. قزوین نقطهٔ نظامی مهمی است، زیرا که بر خطوط تهران و همدان و رشت و زنجان و آذربایجان مسلط است و راه مهم منجیل را تهدید می‌کند.

پنجشنبه ۱۱ جدی

صبح در میان صدها اتومبیل به‌جانب مرکز رهسپار گردیدم. هرقدر به تهران نزدیکتر می‌شدیم، بر عدّه اتومبیلها افزوده می‌گشت. در حوالی کرج به‌قدری اتومبیل زیاد شده بود که عبور و مرور اشکال داشت. هر طرف تا نظر کار می‌کرد از این مراکب بیجان پوشیده بود. واقعاً جای تعجب است که این اتومبیلها با وجود نداشتن شوفر ماهر، کمترین تصادمی نمی‌کردند، و حادثه‌ای رخ نداد.

در آسمان کرج ایروپلانهای نظامی نمایان شده، و تا ورود به تهران علی‌الاتّصال دسته‌های گل و اوراق رنگین و یادداشتهای شوق بر سر مسافرین پراکنده می‌کردند. گاهی صفحهٔ زمین از کثرت صفحات ملوّن به‌رنگهای مختلف جلوه می‌کرد. طیارات، نمایشهای غریب می‌دادند. در هوا، کبوتروار معلق می‌زدند و در سطح جاده به‌ارتفاع قلیلی پرواز می‌کردند. به این ترتیب از دروازهٔ حضرت عبدالعظیم، بر حسب تقاضای اهالی، وارد تهران شدیم. با اینکه خط سیر من بایستی از دروازه باغشاه باشد، دورترین مدخلهای شهر را اختیار کردیم، تا از زحمات مردم قدردانی شده باشد. تهران به کلی منقلب بود. آیین‌بندی و تزیینات شهر نظیری نداشت. در هیچ‌جا و در هیچ‌وقت چنین جشن و پذیرایی ندیده و نشنیده بودم. اهالی به‌قدری ابراز شادمانی و شعف می‌کردند، که هر خادم مأیوس را به‌خدمات خود امیدوار و در تعقیب اقدامات خویش تشویق می‌نمود. هیچ‌چیز به قدر قدردانی و حقشناسی، مهیّج و محرّک نیست. انسان هرقدر قصدش خالص و نیتش لله یا للوطن باشد، باز منتظر است، بینندگان و شنوندگان قیمت زحماتش را بدانند. قدرشناسان نیز، هرقدر بیناتر و آگاهتر باشند، اظهاراتشان گرانبهاتر و مؤثرتر خواهد بود. از این روی، احساسات و نمایشهای اهالی تهران، بیش از هر چیز مرا مسرور ساخت و از خدمات و مشقّات خود خشنود گردانید.

امر دادم، اتومبیل را در نهایت آهستگی حرکت بدهند، تا به دقّت، نمایش احساسات مردم را مشاهده کرده و اظهار امتنان نمایم.

از خیابان چراغ‌برق وارد میدان سپه گردیدم. گارد پهلوی و سایر قسمتهای مرکز که در طول خیابانها و ساحت میدان صف بسته بودند، منظرهٔ جالب توجهی داشت.

در میدان سپه ازدحام فوق‌العاده بود. حرکت ابداً مقدور و میسر نمی‌شد، از اتومبیل پیاده و بر اسب سوار گردیدم. این هنگام، همهمهٔ مبهمی در میان مردم پیدا شد. هر چند درست مفهوم نمی‌گشت ولی بعد از پرسش معلوم گردید، که طبقات منوّرالفکر تهران به پاداش فتح خوزستان و سایر خدمات من، و برای جبران مذلّت صدوپنجاه سال سلطهٔ قاجاریه، عهد کرده‌اند که چون من به میدان سپه رسیدم اتومبیلم را به دوش کشیده، یکسر به عمارات سلطنتی ببرند، و همان روز تاج و تخت را به من تفویض

کنند. این اقدام را که ناشی از احساسات طوفانی ملت بود غیرمعقول دیده، امر قطعی دادم که هر کس به چنین کاری مبادرت کند، به تنبیه و سیاست سخت دچار خواهد شد. بعد از این فرمان، همهمهٔ مردم به تدریج خاموش گردید و کم‌کم آهنگ ناامیدی و حرمان به خود گرفت.

مجدداً متوجه آیین‌بندی میدان سپه شدم که نسبت به باقی قسمتهای شهر امتیاز داشت. در اینجا مقتضی است از سرتیپ مرتضی‌خان حاکم شهر تهران و فرمانده لشکر مرکز اظهار قدرشناسی کنم. این جوان از بدو ورود به خدمت نظام، مستقیماً زیر دست من کار کرده و در هر مورد ابراز لیاقت و اهلیّت نموده، خدمات مرجوعه را با کمال سرعت انجام داده است. در ایام غیبت من، هم انتظامات قشونی را بروفق انتظار ایفا کرده، و هم امور سیاسی و مدنی شهر را مراقبت و اداره نموده و کاملاً رضایت خاطر مرا جلب کرده است.

سرهنگ محمدخان رئیس نظمیه نیز، که از صاحبمنصبان صمیمی است، علاوه بر خدمات سابقهٔ خود، در مدت غیبت من اوضاع را کاملاً تحت نظر گرفته و هیچ قسم مراقبت و مواظبتی را فروگذار ننموده است.

سرهنگ کریم‌آقا بوذرجمهر، کفیل بلدیه، نیز در مدت کفالت خود ابراز کمال لیاقت کرده و درترفیه حال مردم و تسطیح و تعمیر خیابانها و حفظ میزان ارزاق و سایر امور مهمه بلدی سعی بلیغ نموده است. از خدمات او جزئاً و کلاً رضایت دارم. بعد از ورود به منزل حکم ذیل را به‌عموم صاحبمنصبان ابلاغ کردم:

«به یمن تأییدات حضرت باری‌تعالی، با ارادهٔ تزلزل ناپذیری که برای عظمت مملکت و مرکزیت دولت، از اولین روز، مرکوز ذهن من است، در این موقع که قدرت و سلطهٔ دولت را در صفحات جنوب مستقر و به مرکز مراجعت نمودم، لازم می‌دانم مراتب رضایت تام و خورسندی خاطر خود را، از فداکاری و صمیمیت مافوق انتظاری که از طرف صاحبمنصبان و افراد قشون ابراز گردیده اظهار، و پایداری و استقامت آنان را در انجام خدمات مهم دیگری که در راه ابهت و استقلال وطن مقدس به عهده گرفته‌اند خواستار شوم.»

وزیر جنگ و فرمانده کل قوا، سردار سپه – رضا

تهران مورخه ۱۱ جدی ۱۳۰۳

خاتمه

پس از ورود به تهران و فراغت از کار خوزستان، نغمه دیگری آغاز شد. فراکسیون اقلیّت بدون هیچ شرم و خجلتی بنا بر دستور محرمانه شاه، تبلیغات شدیدی در میان تراکمه کرده و آنها را بر علیه دولت برانگیختند. ناگاه راه خراسان مغشوش شد، و عدّه کثیری زوّار گرفتار اشرارترکمن گردیدند، که دارایی آنها را به‌غارت برده و سپس به دهات و قصبات اطراف راه، دست‌درازی کردند. راه مشهد مسدود شد و پستهای نظامی مورد هجوم و حمله قرار گرفتند. از استماع این اخبار واقعاً متأثر گردیدم، زیرا معلوم شد سیاست خارجی و داخلی در مقابل کارهایی که از من دیده می‌شود تا هیچ حدی متوقف نبوده، به هر شکل و هر وسیله هست در اختلال اوضاع می‌کوشند. در این وقت بعضی از تلگرافهای رمزی که قبل از سفر خوزستان، ازطرف ولیعهد به شاه مخابره می‌شد، و جوابهایی که می‌رسید به دست من افتاد. این اسناد که دلالت بر پستی طبع و خفت عقل و اراده این بازماندگان دودمان قاجار دارد، عیناً در این یادداشت ثبت می‌شود، تا تاریخ تاریک نماند.

تلگراف ولیعهد به شاه
به تاریخ ۱۶ اسد (۱۷ اوت)
از تهران به اویان هتل رویال
به شاه ایران

«حتماً به دولت فرانسه بگویید و همچنین در لندن، که قونسول امریکا را سربازها به‌دستور صاحبمنصبان کشتند، و نه تودهٔ ملت تهران، شما خودتان می‌دانید که محرک واقعه کیست. (آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.) اوضاع روزبه‌روز سخت‌تر می‌شود. از یک طرف ترس حکومت نظامی، تبعید و توقیف، و از طرف دیگر، دادن پول و اقداماتی که در بازار و بین علما به‌عمل می‌آید، زمینه را برای دشمن خیلی مساعد می‌کند. او هم به مجلس فشار سختی می‌آورد، و از این فقره، باید شما دول اروپا را مستحضر بدارید که عدم اعتبار قوانین و اقداماتی را که او به عمل می‌آورد به‌خوبی بدانند. این اقدام، مخصوصاً لازم است، برای اینکه اقدامات راجع به چهار ایالت و استقراض، عقیم بماند. اگر اقدامات فوری به عمل نیاید و شدیدترین مراقبت منظورنشود و اگر از لندن فشار وارد نیاید، اوضاع به کلی خراب خواهد شد. عقیدهٔ نصرت‌الدوله و مستوفی‌الممالک و آن وزیر سابق که شما بدان اشاره کردید، که تمام آنها برای من مجدّانه کار می‌کنند، این است. به‌طوری که عرض شده بود، شما فوراً توسط تلگراف، اولا سی‌هزار تومان و بعد بیست‌هزار تومان دیگر، برات نمایید. بی‌پول، اقداماتمان در مقابل وسائلی که در دست دشمن است، هیچ فایده ندارد. نصرت‌الدوله، عجالةً به‌دوستانمان یک مبلغ مختصری داده است. اما شما می‌دانید که در چنین کارها، منت‌کشیدن خوب نیست. به‌علاوه تحکیم روابط با آن وزیر سابق همچنین، پول لازم دارد. عجالةً ما پافشاری می‌کنیم و اقدامات لازمه به عمل می‌آوریم، اما لازم است که شما آنجا خارجیها را، و مخصوصاً امریکاییها و انگلیسیها را، متقاعد بکنید که تمام این قضیه، نتیجهٔ تحریک است از طرف همین شخص، برای به‌دست آوردن بهانه، و برای ظلم نمودن به اشخاص صالح و صادق و اشخاصی که نسبت به اعلیحضرت صمیمی هستند. شما باید بگویید به خارجیها، تا وقتی حکومت که مورد تنفر عامه گردیده است، ساقط نشود، برای سیاست امریکاییها و انگلیسیها هیچ ضمانتی در میان نخواهد بود. نتیجهٔ مذاکرات مفصل اخیر با نصرت‌الدوله و آدم آن وزیر سابق این است که اگر من و مدرس پولی دریافت نکنیم، زمینه برای ماها بدتر خواهد بود، از آنچه در ماه حمل بوده. به‌طوریکه عرض شد مبلغ مختصر فایده ندارد، مبلغ کثیر بفرستید. به عقیدهٔ

مدرس، آخرین وسیله برای ماها تحصّن در شاهزاده‌عبدالعظیم است. پول خیلی لازم است. روابط جنوبی با این شخص غیرروشن شده است. ما اینجا مشغول عملیاتی هستیم که آنها خیلی خطرناک هستند. در صورت پیشرفت، ماها را و مملکت را، به کلی از دست این شخص مهیب خلاص خواهد کرد. شما را به خدا به پاریس مراجعت کنید و با جناب آقا مذاکره نمایید. من و نصرت‌الدوله، ادامه مذاکرات پارسالهٔ اعزازالسلطنه با لرن را، خیلی‌لازم می‌دانیم. مطابق نصایح تمام دوستان اینجایی ما، باید زودتر صالح را به انگلستان بفرستید، که آنجا لرن را به طرف خود جلب بکند، بر طبق قراری که مابین ما، سابق‌گذشته شد، هر چه بخواهند وعده بدهید. بعد تمام آن را به موقع اجرا می‌گذاریم. در هر صورت روابط با او را محکم بکنید، برای اینکه از لندن به اینجا اشاره‌ای داده شود، و آن اشاره متضمّن آن خواهد بود که بتوانیم به کلی، کار آن شخص را تمام بکنیم.

من موافقم که در چنین کارها نباید پابند قانون بشویم. والله اگر شما عمل نکنید، ماها به کلی از این سیاست تلف می‌شویم. ماها را غارت می‌کنند و می‌کشند، جان من به لب آمده است. مزاج و روح خسته، و من معالجه می‌کنم. خواهش می‌کنم ماشین برای نوشتن بخرید، زیرا متنهای تلگراف همیشه با اغلاط می‌رسد. مستوفی‌الممالک خواهش می‌کندکه توسط من اتومبیل فیات برای او فرستاده شود. فوراً اجازه بدهید به‌من، این اتومبیل را از طرف اعلیحضرت، ولی به عنوان اینکه از طرف اعزازالسلطنه است، به او بدهم. منتظر اجازه هستم. اگر خدا بخواهد، من هم بعد از ترتیب دادن به کارها و برداشتن این‌شخص ملعون، خواهش خواهم کرد که برای من هم، با خود یک اتومبیل بیاورید.»

محمدحسن ولیعهد

تلگراف به شاه

از تهران به پاریس

به شاه ایران

۷ اوت ۱۶ اسد

هتل ماژستیک

«توسط صاحب اختیار جواب تلگراف طبقات را بفرمایید، با وعده‌ای که بعد از رفع‌کسالت، مراجعت می‌کنید، و همچنین اظهار مهربانی بفرمایید.

راجع به سالارالدوله من با خود رضاخان مذاکره کردم و او را متقاعد ساختم، که‌خودش به سالارالدوله تلگراف کند، که او با همراهی اعلیحضرت برگردد. تمام دوستانمان مفید می‌دانند که سالارالدوله و ناصرالملک و وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه و سیدضیاءالدین، قبل از اعلیحضرت مراجعت کنند، و بیایند به جای نزدیک، برای اینکه در موقع لازمی بتوانند بیایند و وظیفه خود را در پیشگاه اعلیحضرت و تمام خانواده ما اجرا بکنند.»

محمد حسن ولیعهد

جواب

از اویان به تهران

به تاریخ ۴ سنبله ۲۷ اوت

«عملیات شما را می‌پسندم. در روزنامه‌ها خواندم، امریکا در نظر دارد که روابط با دولت ایران را قطع نماید.

از این فقره استفاده بکنید و یک نفر را پیش سفیر آمریکا بفرستید و باو بگویید، که اگر در دولت و در قشون ترتیب دیگری بود، چنین قضیه‌ای هیچ رخ نمی‌داد. خودشان می‌دانند چه باید کرد.

اخیراً مستقیماً با انگلیسیها مذاکره کردم. تصور نمی‌کنم که الان از طرف آنها کمک زیادی نسبت به ما بر ضد آن طرف داده شود. با این همه باز به مذاکرات ادامه خواهیم داد.

مذاکرات مستقیم با امریکاییها را در اینجا، اگر چه خیلی مهم می‌دانم، باز مشکل است، حکماً راجع به این مسأله با سفارت در تهران مذاکره بکنید. در هر صورت اگر باز لازم باشد شاید من هم بتوانم به این کار ترتیبی بدهم. اتومبیل را بدهید (اینجا چهار کلمه است که در تلگراف کشف نشده) نه از طرف (اینجا هم شش کلمه کشف نشده) حرکت می‌کنم به پاریس.

یک مبلغ اعانه می‌فرستم کار بکنید.»

امضاء: غلام

از تهران به اویان
به شاه ایران
۲۸ اوت ۶ سنبله
نمره ۹۲۴

«الحمدالله کسالت من رفع شده است. مطابق خط مشی که در زدوخورد با رضاخان اتخاذ شده است، یک نفر را پیش سفیر امریکا فرستادم، و نظر به منافع عمومی و صلاح عمومی خواهش کردم که پافشاری بکند و به محرک تمکین نکند. امر کردم که به همراهی شارژدافر انگلیس در تقاضاهای تحمل‌ناپذیر اصراری بشود، و مخصوصاً قشون را که برای همه کس تهدید است، متهم بکنند. سفیر آمریک جواب را به تأخیر می‌اندازد ولی شارژدافر اطلاع می‌دهد که جواب دولت آمریک همیشه ملیّن است، و صحبت قطع روابط هیچ در میان نیست و بر ضد اینکه قطع روابط بشود، مخصوصاً این سفیر ملعون کار می‌کند.

مدرّس وعده‌های خود را اجرا می‌کند، و بر ضد حکومت نظامی شروع کرد کار بکند، و از دولت راجع به حکومت نظامی و مطالب دیگر استیضاحی کرد. مدیران روزنامه‌های اقلیت پرتست خود را شروع کردند، و در مجلس متحصّن شدند. دوستانمان نصیحت می‌کنند که اقلیت در صورت عدم پیشرفت کار استیضاح، از آنها پیروی بکنند و در یکی از سفارتخانه‌ها متحصّن بشوند.

اعلیحضرت مخفیانه و فوراً باید اقداماتی به عمل بیاورید که سفارت فرانسه، در صورت لزوم، آنها را قبول نماید و بدون این اقدام، سفیر فرانسه مثل این است که پیروی نماید از روس‌ها.

سعی بکنید به سفارت دستورات لازمه داده شود. برای مخارج اینجا پولی به دست می‌آوریم برای اینکه بتوانیم در سفارت سفرهٔ سبز را بگستریم.

این کار باید به کلی مخفی باشد.»

محمد حسن

از تهران به پاریس
تاریخ ۸ سپتامبر ۱۶ سنبله

ماژستیک به شاه ایران

«علت عدم فعالیت نه این است که من و دوستانمان هیچ کار نمی‌کنیم. برعکس قبل از رفتن او به (بم) اطلاعی داده شد، که مقصود او انجام نگیرد. ولی اگر کارها طوری است‌که من عرض کردم، ما تقصیر نداریم، زیرا که وسایل برای جلب مردم نداریم. در صورتی‌که دشمن پولهای هنگفتی خرج می‌کند، به این جهت نصایح ما نتیجه نمی‌دهد، و کار بجایی رسیده است که حتی طرفداران سابق مدرّس، که دشمن، آنها را در نتیجه نرسیدن پول به مدرّس به طرف خود جلب کرده است، در موقع حرکت دشمن از مجلس، زنده باد می‌گفتند و نمایش محبت‌آمیزی نسبت به او دادند، و مدرّس و حایری زاده و کازرونی را در خیابان کتک زدند.

(بیچاره مدرّس از ترس اینکه مبادا باز او را کتک بزنند با درشکه حرکت می‌کند. همچنین مراجعت شما حالا خوب نیست. اگر چه این شخص ریاکار بعضی وعده‌ها می‌دهد اما به حرف او نمی‌توان اعتماد نمود).

حالیه رضاخان برای سان دیدن راهزنان خود به (بم) حرکت کرده و دوستان می‌گویند که اگر وسایلی در دست بود، حالا بهترین موقعی بود برای تمام کردن آن شخص.

(در اینجا ولیعهد شکایت از خستگی می‌کند. اولاً راجع به بدی حاصل املاک اعلیحضرت، و ثانیاً از نداشتن پول.) حتی مبلغ پنج‌هزارتومان که اعلیحضرت حواله فرمودید، و مطابق قراری که مابین ما بود به‌توسط مدرّس به اشخاص توقیف شده (از بابت قتل قونسول) پرداخته شد، که آن مبلغ باید به مدرّس مسترد شود، اما تا حالا به او استرداد نشده و فقط به این جهت من نمی‌توانم حکم اعلیحضرت را در مساعدت به همه، مخصوصاً به خانواده آن اشخاص که علناً بر ضد دشمن ما کار می‌کنند، اجرا نمایم. عقیدهٔ من همین است که باید به خانواده اشخاص توقیف شده و تبعید شده مساعدتهای زیادی بشود. برای اینکه در زدوخورد خستگی ناپذیر با دشمن تقویت شده باشند. شمالیها گویا از تغییرات در هیأت دولت ناراضی هستند. مطابق دستورات اعلیحضرت، سعی خواهم‌کرد که از این فقره استفاده بنمایم (یک کلمه کشف نشده) اظهار داشت که بصیرالدوله با سردار سپه نهایت نزدیکی را دارد والله اعلم بالصواب.»

محمد حسن

از تهران به پاریس
به شاه ایران
به تاریخ ۲۰ اکتبر ۲۸ میزان

نمره ۶

«دستخط مقدّس دریافت شد. دستورات اعلیحضرت مجرا گردید. دادن جواب به‌شیخ خیلی مشکل است. بهتر است قدری خاموش باشیم. اما برای اینکه او مأیوس نشود لازم است فوراً به وسیلهٔ حاجی مشیر یا شخص دیگر من‌غیرمستقیم او را امیدوار ساخت، و او را با اظهار مهربانی اعلیحضرت قوی ساخت. راجع به سالارالدوله، شما چیزی نفرمودید، اما آنچه راجع است به ظهیرالاسلام باید به او چیزی از آن عشری که امیر (یک کلمه کشف نشده) جمع کرده داده شود، والاّ اشکالاتی متصوّر خواهد بود. (گربه موشها را برای عبادت نمی‌گیرد بلکه برای شکم خودش است.)

آنچه راجع است به مرتضی قلی‌خان خیلی لازم است. دوستان خیلی اصرار می‌کنند عباس‌میرزای مدیر روزنامه سیاست (یک کلمه کشف نشده) و قانون، که خیلی خوب کار می‌کرد و زودزود، نه بدون گرفتن نتیجه، پیش آن شخص، که شما بدان اشاره نمودید، می‌آمد و از او اطلاعات خوب و کاملی راجع به رفتار دشمن می‌گرفت، به اروپا حرکت کرده است. در موقع پذیرایی از او نهایت مهربانی را نسبت به او مبذول فرمایید. از مبلغ هزارتومان، بابت پنج هزارتومان که بصیرالدوله داده است، پانصد تومان به او داده شده است. مبالغ فرستاده شده خیلی کم است. انجام مقاصد، مبالغ زیادتری لازم دارد، و اگر چشمه خشک شد، آنوقت از پیشرفتی که تأمین شده است باید صرفنظر کرد. برای اینگونه اشخاص پول همه چیز است، و من نمی‌توانم آنها را وادار کنم به فداکاری بدون اینکه به آنها هزار تومانی ندهم.»

محمدحسن

چون دیدم که رویهٔ مسالمت در هر حال اسباب تشجیع مخالفین مملکت است، و هر روز با اسلوب و طریقه‌ای میل دارند اسباب اختلال کار را فراهم بکنند، چاره منحصر خود را در این دیدم که به مجلس شورای ملی مراجعه نموده، شمه‌ای از حقایق را باطلاع نمایندگان برسانم. پس به همین طور اقدام کرده و به تمام وکلا خاطر نشان نمودم که با روّیه حاضر شاه، در اختلاف ایران و برهم زدن آسایش ملت، ادامهٔ خدمات ملّی دیگر از من برنمی‌آید. هنوز از کار خوزستان فراغت نیافته مرا به تراکمه مشغول می‌کنند. با وجود این اوضاع و رویّه‌ای که شاه و ولیعهد پیش‌گرفته‌اند، طریق دیگر باید پیمود و چاره دیگر باید کرد. مجلس هم که به کنه حقایق پی برده بود، مرا تصدیق کرد، و فرماندهی کل قوا با اختیارات تامه را، که از خصایص شاه بود، از او سلب کرده به نام انتظامات مملکت، به من واگذاشت.

فتنه ترکمنها شدت گرفت. سردار معزز بجنوردی که چندی در تهران به‌واسطه دسایس احضار و متوقف شده بود، وسایل و وسایطی برانگیخت تا او را خلعت داده، و به بجنورد بازگردانیدم. علی‌الظاهر احتمال می‌رفت که در مقابل این عفو و اغماض و دادن یک قبضه شمشیر، از کردهٔ خود پشیمان و مصدر خدمات نمایان شود.

اما پس از مدتی معلوم گشت که باطناً با شاه راز و نیازی داشته، و علت‌العلل تحریکات تراکمه خود او بوده است، و نقشه خائنین مملکت به دست او اجرا می‌شده است.

فتنهٔ ترکمنها بالا گرفت، و این قضیه داستان جداگانه دارد که درخور ثبت در یک جلد کتاب جداگانه خواهد بود. در نظر من بدیهی بود که با وجود پیش آمدن ترکمانان و توجه قوای دولت به آن سمت، ممکن است در سایر نقاط هم اغتشاشاتی رخ بدهد.

می‌دانم که خزعل نیز تا وقتی که در خوزستان است، آرامش قطعی در آنجا برقرار نخواهد گشت، و نمی‌خواستم مقدار مهمی از قوای دولت را در خوزستان متمرکز و معطل نگاهداشته باشم. چاره جز این ندیدم که وسایل حرکت او را به تهران فراهم آورم. اما بهیچوجه حاضر نبود که به طیب خاطر بیاید. ناچار محض اینکه از پیشرفت تراکمه، موقع استفاده به‌دست شیخ نیفتد و زحمات گذشته به هدر نرود، حاکم نظامی خوزستان را مأمور دستگیری او کردم. سرتیپ فضل‌الله خان حاکم خوزستان ماهرانه این مأموریت را انجام داد.

چنانکه معمول شیخ بود و ذکر آن گذشت، شبها را در کشتی به عیش و طرب می‌گذرانید، و تا صبح به ساحل نزدیک نمی‌شود. سرتیپ فضل‌الله‌خان هم محض تسریع در انجام مأموریت و هم استفاده از

دسترسی نداشتن شیخ به ساحل، او را اغفال کرده و در کشتی او سوار می‌شود. چند ساعت از شب گذشته، هنگامی که حضار از شرب مسکر و نغمهٔ مطرب سرمست می‌شوند، کشتی نظامیان به سفینهٔ شیخ نزدیک آمده و بدون اینکه کسی ملتفت شود، چند نفر مسلّح ورود می‌نمایند. یکی از صاحبمنصبان با هفت‌تیر داخل مجلس بزم شده، و به شیخ خطاب می‌کند که به امر دولت توقیف هستید. حضار از این جسارت و ظهور ناگهانی مبهوت مانده و هر یک از مطربان و نوازندگان به طرفی فرار می‌کنند. نظامیان تمام منافذ کشتی و نردبانها را محفوظ می‌دارند.

خلاصه شیخ را همان‌وقت حرکت داده، از محمّره به دزفول بردند، و بدون معطلی از راه لرستان به مرکز اعزام داشتند.

بعد از ورود او خاطرم از جانب خوزستان به‌کلی آسوده شد، که نه سیاست خارجی و نه‌دسایس داخلی به برهم‌زدن امنیت آنجا موفق نخواهد شد.

خزعل هم فعلاً در شمیران در هوای لطیف و آب گوارای دامنه البرز، به یاد ایام حکمرانی‌خود در خوزستان، روزگار می‌گذراند و در تحت نظر است. اگر عقل داشته باشد، در تهران بودن و از هوای خوش و مناظر پسندیده استفاده کردن، و ممنوع بودن از اقداماتی که بر ضرر ایران تمام شده، و نفعش عاید دیگران می‌گردد، برای او مغتنم‌تر است، زیرا که استراحت وجدانی و ممنوع بودن از ارتکاب جنایات، خود نعمتی بزرگ و توفیقی اجباری است.

انتهی

کسان

الف

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

گ

ل

م

ن

و

جایها

الف

ب

پ

خ

د

ر

ز

س

ش

ط

ع

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

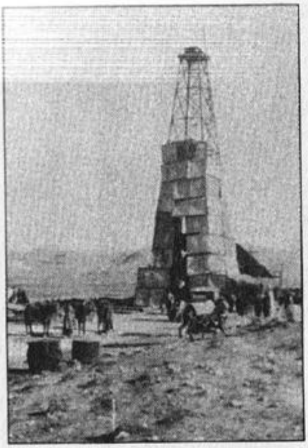
ه

ی

نیروی هوایی هنوز نو پاست



رضا شاه میداند که نیروی هوایی اش در برابر دشمنان احتمالی بخت پیروزی ندارد.



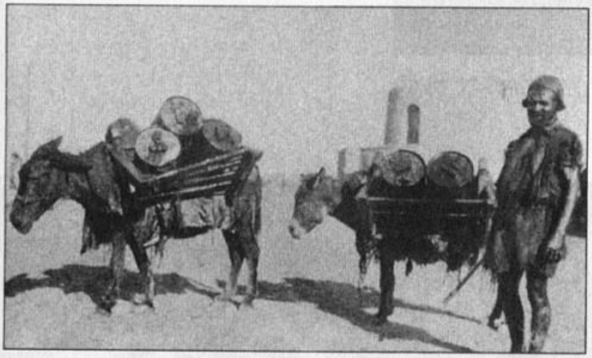
نفت پنهان به خیالپردازی نیرو میدهد.



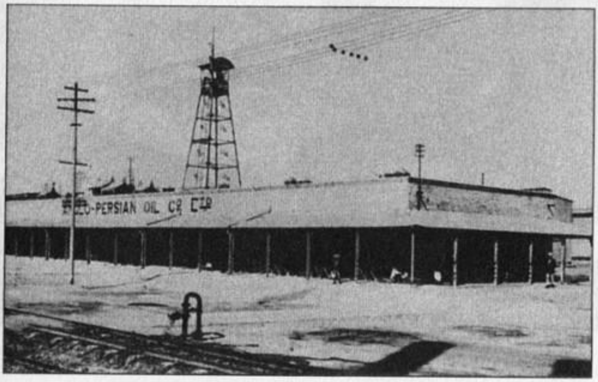
فرمانده کل قوا پس از دیدار شیخ خزعل به تهران باز میگردد.

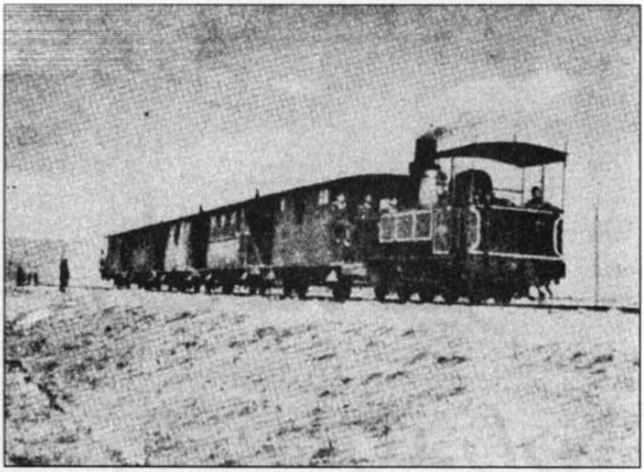


رضا خان با امرایی که در کودتا شرکت داشتند: امیرطهماسبی، امیراحمدی، یزدان پناه، آیرم.

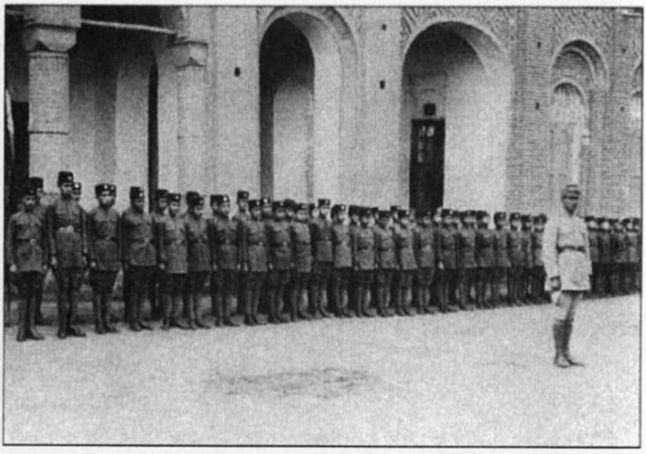


سال ۱۹۰۸: نفت مال التجاره نو ولی حمل آن با مرکبی سنتی است.





در سال ۱۹۱۶ تنها راه آهن ایران ۱۲ کیلومتر طول دارد و تهران را به شهر ری وصل میکند. «سفر از پاریس تا تهران بسیار ساده است. خود را تا شهرری برسانید، از آنجا قطار مستقیم است.» آلمانها که با عثمانی متحدند میکوشند تا خط آهن خود را از بین النهرین در تمام ایران توسعه بدهند.



رضا خان به بریگاد قزاق که تنها نهاد دولتی کارآمد در ایران است میپیوندد.

رضاشاه کبیر
سفرنامهٔ مازندران

۱۳۰۳

تجدید چاپ اول: نشر تلاش ۱۳۸۳
تجدید چاپ دوم: نشر بنیاد داریوش همایون ـ برای مطالعات مشروطه‌خواهی
۱۳۹۲

فهرست

مقدمه

در کتاب "سفرنامهٔ خوزستان" وقایع اخیر ایران را، تا درجه‌ای که فرصت و مجال باقی بود، شرح دادم. در "سفرنامهٔ خوزستان"، قصد من ذکر وقایع تاریخ نبود، بلکه مقصود تشریح اقداماتی بود که برضد من و علیه من، از طرف دربار سابق و طرفداران آن به‌عمل می‌آمد.

دربار سابق، محض آنکه زحمات و خدمات مرا در راه استقلال مملکت و صیانت ایران از بین ببرد، حاضر شده بود که در ضمن توسلات خارجی، اساساً به محو و اضمحلال ایران تن در داده، بدواً سند تابعیت ایران را امضاء نماید، و در ضمن از اضمحلال و محو من نیز کسب مسرت و خرمی کرده باشد. به همین مناسبت در آخرین نقشهٔ جغرافیائی که در یکی از ممالک اروپا به طبع رسید، رنگی که تا آن وقت برای ایران مخصوص بود، و علامت استقلال مملکت شمرده می‌شد، به رنگی تبدیل یافت که از استعمار ایران حکایت می‌کرد. با این تقریر و برهان پیدا بود که این مملکت پهناور، این مملکت تاریخی و این مملکتی که در تمام ادوار خود دعوی عظمت و جلال داشته، و خود را مهد تمدن و علم و صنعت و حکمت و فلسفه می‌دانسته، یکسره به‌تمام شئون خود خاتمه داده، و هدایتش کرده‌اند به‌یک مرحله‌ای از مذلت و بیچارگی، که جز یک مستعمرهٔ کوچک و حقیر و مسکین نام دیگری نمی‌تواند دارا باشد.

تلگرافاتی که بین "تهران" و "پاریس" مخابره و مبادله می‌شد، و بعضی از آنها را در آخر کتاب "سفرنامهٔ خوزستان" مندرج ساخته‌ام، حقیقت این معنی را کاملاً روشن می‌سازد که سابقین من، تا چه درجه عداوت خود را نسبت به‌این مملکت مسجل داشته، و چه نقشهٔ خائنانه‌ای را در اطراف محو و اضمحلال ایران و من طرح کرده بودند.

نقشه را منظم طرح کرده بودند، اما خدا نخواست. آن کمک‌ها و مددها که در عالم غیب مکنون است، نقشه‌های مطروحه را مبتذل و مفتضح ساخته، ایران را با دست من سوق داد به‌آن مرحله‌ای که اهمیت آن برهیچکس پوشیده نیست.

اقرار می‌کنم که در این راه فقر فکری محیط، فقر خزانهٔ مملکت، جهل و بی‌اطلاعی جامعه، و از همه بدتر معتاد شدن افراد در طی سالیان سال به تحمل خواری، و اعتیاد به‌تزویر و دروغ‌گوئی و ریب و ریا و مجذوب ماندن به‌آقائی و سرپرستی اجانب، چنان کار را برمن دشوار و سخت ساخته بود که مشکل بتوانم از عهده توصیف و تشریح آن برآیم.

همین‌قدر می‌گویم پیروی من از قوانین مسلم طبیعی اصل پابرجائی بود که تمام عروق و اعصاب مرا در تحت سلطه و اقتدار خود نگاه داشته و بالاخره همان تکیه به خداوند و قوانین خدائی موجب شد که از هیچ امر غیر منتظره‌ای اندیشه نکرده، رفتم به‌آن راهی که خدا خواسته و طبیعت پسندیده بود، من هم تبعیت و تعقیب کردم.

به‌این لحاظ، در ضمن این کتاب وارد در گزارش عملیات خود نمی‌شوم، و تمام آنها را به‌دست تاریخ روزگار می‌سپارم، و یقین دارم تمام جزئیات آن در ضمن صفحات موفور تدوین خواهد گشت. شخصاً نیز اگر فرصت و مجالی باشد، در تلو یادداشتهای یومیه خود به‌ذکر آنها خواهم پرداخت تا از نظر ارباب بصیرت دورنماند، و هرکس به قدر وجدان خود در اطراف آن قضاوت نماید.

پس از آنکه بدبختی ایران به‌اعلی درجه و اوج کمال رسید، و نقشهٔ جغرافیائی این مملکت، رنگ اولیهٔ خود را از دست داد و به‌دو منطقهٔ نفوذ تقسیم گردید، قاطعان طریق نه تنها در اطراف پایتخت، بلکه در وسط پایتخت به قتل نفوس و نهب اموال پرداختند. پس از آنکه امید نجاتی از هیچ طریق و هیچ طرف برای اهالی این سرزمین باقی و برقرار نماند، و پس از آنکه نقشهٔ ترور و کشتن خود من، به دست دربار ترسیم شد و تا درجه‌ای هم در مقام عمل برآمدند، اهالی ایران با عجز و الحاح و به‌وسیله مجلس مؤسسان، سرپرستی این مملکت را از من تقاضا کردند. من نیز بنام خدا و وطن از آرزوی مردم استقبال کرده، پس از تأمین انتظامات اولیه، که شرح آنرا باید در مجلدات عدیده نوشت، اولین تصمیمی که به‌مخیله‌ام خطور کرد، مسافرت به "مازندران" بود.

من وطن خود ایران را به‌خوبی می‌شناسم. ایالات و ولایات و شهرها و قصبات مهم آنرا تماماً دیده‌ام، و حتی در اغلب قراء و دهکده‌های آن بیتوته کرده‌ام. تصور می‌کنم احدی در ایران به‌قدر من به‌جزئیات اخلاق و عادات و رسوم اهالی واقف و آشنا نیست، زیرا افراد برجسته و مشخص آن را، در هر ضلعی از اضلاع مملکت باشند شخصاً می‌شناسم و به اصول زندگانی، طرز تفکر، ایمان و عقیده، تخیلات و توهمات آنها واقفم.

مع‌هذا بعد از قبول سلطنت ایران، اولین سفری که در خاطر من نقش بست مسافرت به"مازندران" بود. به‌دو دلیل:

اول ـ تا راه "مازندران" به"تهران" باز نشود، "تهران" نمی‌تواند آسایش نعمت داشته باشد. "مازندران" است که بزرگترین روزنهٔ اقتصادیات را به‌روی "تهران" می‌گشاید. چون فعلاً راهی بین "تهران" و "مازندران" موجود نیست، من می‌خواهم شخصاً بیندیشم که از کدام طریق و با چه وسیله‌ای باید محظور سلسله جبال "البرز" را مرتفع سازم؟ "البرز" را بشکافم و "تهران" را به"مازندران" متصل سازم، و نعمای "مازندران" را با نزدیکترین فاصله نصیب "تهران" ساخته و در عین حال "مازندران" را نیز با وجود آنهمه نعمت‌های طبیعی، از فقر و فاقه و بی‌سامانی نجات بخشم.

دویم ـ "مازندران" خانه من است. مسقط‌الرأس من است. احساسات و عواطف من طبعاً به طرف "مازندران" صعود می‌کند، و هزاران احساس و عاطفه هم طبعاً از "مازندران" به‌طرف من در پرواز است.

ایام صغارت و طفولیت خود را بخاطر می‌آورم، مهر مادری را به‌مخیلهٔ خود خطور می‌دهم، دستگیریهای همان مهر و محبت را که وسیلهٔ پرورش من شده است از مد نظر می‌گذرانم، بی‌اختیار به‌مازندران مجذوب می‌شوم. بی‌اختیار به‌خود حق می‌دهم که مفهوم وطن‌پرستی و شعائر ملی خود را از "مازندران" آغاز نمایم، و به‌همین مناسبت است که به‌جانب "مازندران" عزیمت می‌نمایم.

+++

"تهران" در مجاورت "مازندران" مانند مفلسی است در همسایگی گنج طلا. در حالتی که مرکز ایران برای تهیهٔ مواد اولیه زندگانی اهالی خود، دچار صعب‌ترین احوال است، در دوازده فرسنگی آن یک ولایت پرنعمتی گسترده است که قسمتی از محصول برنج ایران را جمع دارد و انواع نعمت به‌حد وفور در آن ذخیره شده، لکن تنها مانع رسیدن آن گنج به‌این مفلس سلسله جبال "البرز" است که چون دیواری عظیم ولایات شمالی را از فلات خشک ایران مجزی داشته، و راه عبورومرور را مسدود کرده است. اما به‌نظر من مانعی دیگر وجود دارد که بزرگتر از کوه "البرز" باید حسابش کرد، و آن سستی و تنبلی اهالی است.

البته عوامل طبیعی و کیفیات جغرافیایی هر خاکی کم و بیش موانعی در برابر انسان برپا می‌دارد، و اساساً شرف و اهمیت بنی‌آدم در این است که با وجود ضعف بنیه و کوچکی جثه، از راه عقل و فکر و تدبیر بر عوایق عظیمه طبیعت فیروز می‌شود. تمام مللی که امروز وسائل زندگی خود را آسان کرده و در نهایت سهولت امرار معاش می‌کنند، وقتی، دچار همین قسم مشکلات بوده‌اند، لکن به زور بازو و سعی و کوشش کوهها را شکافته، زمین‌ها را جدول کشیده، باتلاقها را انباشته و رودخانه‌ها را سدبندی کرده‌اند.

هشت ماه قبل امر اکید داده بودم که با وجود فقر خزانه و موانع مختلفهٔ دیگر، هیئت دولت مبلغ کافی برای تسطیح و ایجاد جادهٔ "مازندران" اختصاص بدهند، تا هرچه زودتر این مانع برداشته شود، و پایتخت مملکت به یک ولایت حاصلخیز برومندی اتصال یابد.

سابق براین هم توسط مهندسین روس ـ آن موقعی که ایران می‌رفت آخرین رمق حیات خود را از دست بدهد ـ این راه بازدید شده و رسیدگی در اطراف مخارج آن به‌عمل آمده بود، لکن نظر به‌اشکال و صعوبت امر از یک طرف، و برآورد مخارج هنگفت از طرف دیگر، هیچ کس عملی شدن این نقشه را امید نداشت. فقط معاینهٔ جبال "البرز" و تصور شکافتن آن کافی بود که هر فکر شجاعی را مجبور به سکوت نماید.

من علاقه قلبی و قطعی به افتتاح این راه داشتم، کراراً یکه و تنها و بدون مشورت با عمر و زید به معاینهٔ سلسلهٔ "البرز" و تعیین خط سیر پرداخته، بعد از اکمال مطالعات و نظریات خود، امر قطعی دادم که بهیچوجه نگاهی به این سوابق نومید کننده نینداخته، در کمال جدیت و امیدواری مشغول کار شوند. در ضمن اهالی بیکار و بدبخت اطراف راه را دعوت کنند تا در برداشتن موانع بذل کوشش نموده، و به‌واسطه اجر و مزدی که می‌گیرند، هم از ذلت فقر و گرسنگی رهایی یابند، و هم مساکن خود را به یک منبع برومندی اتصال دهند که همیشه از خطر قحط و غلا محفوظ بماند، و "تهران" و سایر شهرهای ایران نیز از نعمت‌های موفور "مازندران" بی‌بهره و نصیب نمانند.

هیچ فراموش نمی‌کنم روزی را که برای بازدید اطراف راه و تعیین خط سیر، یکه و تنها تا دو فرسخی "فیروزکوه" آمده بودم. همین نقطه‌ای که فعلاً "پل فردوس" ساخته شده، و روزی صدها اتومبیل و مسافر از روی آن عبور می‌کنند.

در "تهران" تصور می‌کردند که من به عمارت ییلاقی خود در "شمیران"، برای رفع خستگی رفته‌ام، هیچ کس فکر نمی‌کرد یکه و تنها تا حدود "فیروز کوه"، راهی که هنوز ایجاد نشده و خیال ایجاد آن نیز هنوز از دماغ من تجاوز نکرده است، آمده باشم، تا محل ساختمان پلی را تعیین کنم که عبور رودخانهٔ از ذیل آنرا تسهیل سازد، و جاده را در بهار و مواقع طغیان آب از خطر سیل و خرابی مصون بدارد.

تنها کسی که در این گردش با من بود، فرج‌الله بهرامی رئیس دفتر مخصوص من بود، که نهار مختصر مرا هم مشارالیه با مرکوب خود حمل می‌نمود. در ورود به محل مزبور و تصادف با رودخانه چون عبور را ممتنع یافته، ناچار از دو دهقان مجاور رودخانه خواهش کردم که ما را کول گرفته با دوش خود به‌آن طرف رودخانه برسانند.

دهقان‌های بیچاره مرا نمی‌شناختند. اول وهله قیمت این حمل و نقل را گوشزد ما کرده، حاضر نمی‌شدند که با کمتر از یک ریال مرا در آن طرف رودخانه زمین بگذراند. من نیز از این تفریح و عدم شناسائی آنها استفاده کرده یک ریال را گزاف دانسته، پیشنهاد کردم که به اخذ ده دینار قناعت ورزند. بالاخره پس از چند دقیقه مباحثه و گفتگو، عمل را در چهارده دینار خاتمه داده، ما را به‌دوش گرفتند و وارد رودخانه و آب شدیم. در وسط آب که سنگینی و ثقل بدن من، مرکوب بیچاره را تا درجه‌ای فرسوده ساخته بود، بهانهٔ قاطعی به‌دست او داده، برخاطر خود مسجل ساخت که هرگاه کمتر از یک ریال به او تأدیه شود، او عجز خود را در همین وسط آب از حمل راکب خویش ظاهر خواهد ساخت. من نیز مسئول او را پذیرفتم. در وصول به‌ساحل، همین قدر که مشتی از لیره، طلا، اشرفی و در حدود هزار ریال در دست خود دید، حالتی به‌او دست داد که تصور آن هیچ‌وقت از خاطره من فراموش نمی‌شود. من جاده را پیش گرفته و به‌راه افتادم. شنیدم بعد از حرکت من، و وقوف دهقان بیچاره به‌شناسائی من، و دریافت پولی که برای او بکلی غیر مترقبه بود، حالت سکته به‌او دست داده، و رئیس کابینهٔ من با زدن یک سیلی به صورت او، و منصرف ساختن خیال دهقان از پول و غیره، وسیله نجات او را از این مرگ مفاجات فراهم کرده بود.

بالاخره مهندسین ایرانی که بهیچوجه تشویقی ندیده بودند، و در کمال یأس و نومیدی صرف ایام می‌کردند، براثر صدور امر من راجع به‌ایجاد راه "مازندران"، میدانی برای ابراز کوشش و مجاهده و دانش خود بازیافتند. من نیز شب و روز مراقبت کرده موانع بودجه را مرتفع ساختم، و کارگران را ترغیب و تحریص نمودم تا آنکه پس از هشت ماه، مشکل‌ترین قسمت‌ها که عبارت باشند از گردنه‌های مرتفع کوهستان، شکافته شد و مقدمات امر فراهم گردید. هنگامی که برای بازدید اوضاع لشگری و کشوری "خراسان" در سرحدات شمال شرقی، با وجود گرمای مردادماه مشغول سرکشی امور بودم، تلگرافاً به من اطلاع دادند که راه "مازندران" قابل عبور شده، و هیئت دولت اجازه خواسته‌اند که برای اجرای مراسم افتتاح راه به "مازندران" و "استرآباد" حرکت نمایند.

واقعاً این خبر مرا زایدالوصف مسرور ساخت. زیرا که این جاده را یکی از راههای نجات، برای اوضاع اقتصادی اهالی پایتخت می‌دانم، و یقین دارم تجارت شمال را بکلی تغییر و ترقی خواهد داد.

هنگام مراجعت از "خراسان"، مخصوصاً برای بازدید یک قطعه از این راه که از "فیروزکوه" به "تهران" ساخته شده، از جاده معمولی "سمنان" به "تهران" انحراف جستم. پس از طی مراحل مشکل و تحمل انواع زحمت بین "سمنان" و "فیروزکوه" که هنوز اتومبیل‌رو نشده بود، از دامنهٔ کوههای صعب‌العبور منطقه به جانب "فیروزکوه" روانه شدم. به هر مرارتی بود این شانزده فرسنگ را امتحان نمودم. مع‌هذا این قطعهٔ کوهستان، با وجود گردنه‌های مرتفع و دره‌های عمیق، ساختمان آن به‌دشواری

کوهستان جنگل‌پوش "سوادکوه" نیست. برای اطلاع بروضع راه "مازندران"، لازم می‌دیدم که این قسمت راه را هم به رأی‌العین مشاهده نمایم.

راجع به تجارت شمال و موقعیت بنادر "بحرخزر"، مدتی بود که پیش‌آمدهای غیر منتظره‌ای از طرف دولت شوروی "روسیه" فراهم می‌شد. راپرتهای بسیار از بنادر شمالی می‌رسید و مذاکرات طولانی با دولت شوروی جریان داشت. یکی از امنای خود را محض تصفیهٔ این امر و رفع ممانعت از ورود مال‌التجاره ایران به"روسیه"، هنگامی که در "بجنورد" اقامت داشتم، از راه "عشق‌آباد" به"روسیه" فرستاده بودم. او مأموریت داشت به کارگران سیاسی روس خاطر نشان کند که از این ممانعت، خسارات عمده به تجار و کلیه اهالی ولایت شمالی وارد می‌شود. در ضمن عواقب این قبیل خصومت‌های ناگهانی و غیر لازم را گوشزد نماید و حقیقاً علت از نامهربانی را از طرف دولتی که خود را می‌خواهد پیش‌آهنگ سعادت نوع بشر و رفاهیت آن معرفی کند بپرسد.

این دستور را به‌مأمور اعزامی دادم. اما من بایستی شخصاً ولایت "مازندران" و بنادر "بحرخزر" و کلیه امور اقتصادی، فلاحتی، معارفی و صحی آن حدود را مطالعه کرده، حتی‌المقدور دوائی برای دردهای اهالی پیدا نمایم، و با اطلاع جامع، در آبادی این قطعه که مخزن احتیاجات قسمت اعظم ایران باید شمرده شود، کوشش نمایم.

هرکس به هرکاری گمارده می‌شود، باید به‌جزئیات و دقایق آن امر مطلع گردد، خاصه پادشاهی که دامنهٔ وظایف او حتی به‌سرحدات مملکت هم محدود نیست. در مملکتی که اهالی آن دچار رخوت و بی‌علاقگی و عدم رشد علمی و سیاسی باشند، هرشخص آگاهی را واجب است که به حدود کارهای خود اکتفا نکند، و اصول فداکاری و مجاهدت را در تمام دقایق امور نصب‌العین خود سازد. زیرا که در چنین ممالکی چرخ‌های مملکت با توازن و توافق کار نمی‌کند. تا هرچرخی وظیفه خود را اجرا نماید، و مطمئن باشد که سایر چرخ‌ها نیز کار و حرکت خود را انجام می‌دهند، در این صورت آن چرخی که در حرکت و در کار است فی‌الوقع باید سایر ماشین‌های خفته و از کار ماندهٔ مملکت را هم به‌گردش درآورد.

به قوانین ثابتهٔ طبیعی هم اگر مراجعه کنیم، در ظاهر امر، جز حرکت و انرژی و تبدیل و تحول ـ که باز نتیجه حرکت است ـ چیز دیگری نمی‌بینیم، و بالنتیجه، زندگی عبارت است از حرارت و حرکت.

بدین لحاظ، حقیقتاً جای هزاران افسوس و تحسر است که سکنهٔ یک مملکتی پشت‌پا به قانون قطعی حیات زده، مختصر حرارت و حرکتی از آنها دیده نشود.

آیا لذتی بالاتر از این می‌توان تصور کرد که پادشاهی، مأمورین مربوطه و اجزاء عامله امر را ببیند، که تمام از روی فهم و قیاس، مشغول انجام وظیفه خود هستند، و حس ترقی‌طلبی و تکامل‌پرستی پیشوای آنهاست، و عواطف وطن‌پرستی مرکوز خاطر، و حرارت و جنبش سرلوحهٔ آمال آنان است؟

افسوس جز سکوت و سکون و رخاوت و بی‌علاقگی چیزی در اطراف من نیست. البته در یک مملکت مشروطه، وزراء، وکلا، مأمورین دولت و سایر طبقات حدود معین و وظایفی دارند، که قانوناً موظف به اداره کردن حدود خود هستند. اما، در ایران متأسفانه این‌طور نیست. سلطان مملکت باید هیئت دولت را به کار وادارد، مجلس شورای ملی را هم به‌انجام تکالیف آشنا کند. تجار، ملاکین، شهرنشینان و حتی زارعین را هم به کار بگمارد. در تمام مدت شبانه‌روز نیز مواظب حدود و انجام وظایف آنها باشد والا، همیشه همان حال رخوت و سستی و سردی و بی‌علاقگی و فورمالیته بازی که دیرزمانی است ادارات ایران نمونهٔ برجسته آن محسوب شده‌اند، حکمفرما خواهد بود.

با شهادت خداوند متعال و قادر قدیر ذوالجلال، آن یکتا سمیع و بصیری که کراراً ایران را از وحشت و ظلمت بیرون کشیده، و آن ذات واجب‌الوجودی که پیشانی بشر و بشریت را در ذکر کلمهٔ اعتلاء و ترقی و تکامل با بهترین لوحی آراسته است، از روزی که خود را در مقامی دیده‌ام که مؤثر در اوضاع بوده، همت گماشته‌ام که تا غایت قوت خود کار کنم و ساکت ننشینم، و با مجاهدین حقیقی مملکت شریک و انباز باشم. در هرکاری که فایدهٔ آنرا برای مملکت روشن یافته‌ام وارد شوم، و با مجاهدهٔ فوق توصیف و با قوه تشویق و ترغیب، و هر قسم وسائلی که در اختیار داشته‌ام آن کار را پیش برم، شسته و رفته تحویل وزارتخانه‌ها یا مؤسسهٔ مربوطه، و بالاخره تسلیم مملکت کنم. وظیفهٔ انفرادی و اداری هر صاحب مقامی البته به جای خود ثابت و مقدس است، اما در مملکتی مثل ایران، وظیفهٔ من این بوده و خواهد بود که از راه فداکاری و جهاد وارد مرحلهٔ اصلاحات شوم، زیرا که برخی از ادارات ایران ثابت کرده بودند که بنیان اعمال آنها مربوط به‌وطن و وطن‌پرستی نبوده، و در حقیقت آثار و علائمی بوده‌اند غیر از ایران و وطن، چرا که اغلب کارها، و طرز جریان آن کارها ابداً ارتباطی با مصالح وطن نداشته است. در این صورت من که هدف آمال ملی را تشخیص کرده، و سالک این راه دور و دراز و پرپیچ و خم هستم، وظیفه‌ای ندارم، جز آنکه با جهاد و فداکاری و با آخرین قوه و قدرت خود وارد اصلاحات اداری و حفظ آسایش جامعهٔ ایرانیت شده، این کشتی بی‌بادبان و شراع را بکشم به‌آن ساحل نجاتی که خدا آنرا مقدر فرموده، و همت بشری آنرا پیش بینی کرده است.

در مقابل آن جامعه‌ای که بلندترین مقام را به من مفوض کرده، و مرا مسئول نظم و عهده‌دار رفاهیت خود قرار داده است، من نیز موظفم که صیانت وطن را بر حفظ جان خود رجحان بدهم، و برهمه ثابت و مستقر سازم که: همه چیز برای وطن.

شب و روز استراحت را برخود حرام کرده‌ام، اساساً از بدو طفولیت وارد مرحله تفریح و تفرج و تعیش و خوشگذرانی و تن‌آسایی نبوده‌ام. برطبق عادات همیشگی، در تمام شبانه روز بیش از چهار ساعت نمی‌خوابم، و اخیراً یک ساعت از آن چهار ساعت نیز صرف تفکر و تتبع و تدقیق می‌شود. متصل به‌مطالعه و تحقیق احوال کشور ایران مشغولم. مسائل تجارتی و فلاحتی و انتظامی و معارفی را عموماً در نظر گرفته، با تناسب الاهم‌فالاهم توجه به‌همه را وظیفه ملی خود می‌شناسم.

البته اوضاع مالی مملکت، با حوادث فوق‌العاده‌ای که برآن وارد آمده، و در معرض چپاول خودی و بیگانه قرار گرفته بود، طوری نیست که بزودی بتوانم بهبودی کاملی را انتظار داشته باشم، ولی با نظریاتی که اندیشیده‌ام و افکاری که پیش‌بینی کرده‌ام، یقین قطعی دارم که پس از سه چهار سال دیگر، بودجه مملکت را با تعادل ثابتی موزون، و گریبان مملکت را از استقراض‌های خائنانه و خانه‌برانداز دوره‌های سلف، آسوده و مستخلص خواهم نمود. برخود فرض و واجب ساخته‌ام آنچه را که می‌دانم و می‌توانم، انجام دهم، و ذره‌ای فروگذار ننمایم.

نقشهٔ تنظیم بودجه مملکتی را، که اساس هر اصلاحی شناخته می‌شود، از مدتی قبل در دماغ خود پرورده‌ام، و در ضرورت تنظیم و استقرار آن تردیدی ندارم.

در ضمن این یادداشتها از تذکار یک موضوع مهمی که هیچ گوشی فعلاً در ایران طاقت شنیدن آن را ندارد، خودداری نمی‌کنم:

امتداد خط‌آهن ایران و متصل ساختن "بحرخزر" به‌دریای آزاد و "خلیج فارس"، جزو آمال و آرزوهای قطعی من است. آیا ممکن است که خط آهن ایران، با پول خود ایران، و بدون استقراض خارجی، و در تحت نظر مستقیم خود من تأسیس شود؟ آیا ممکن است که مملکت پهناوری مثل ایران از ننگ نداشتن راه‌آهن خلاص شود؟ آیا در این موقعی که دیگران در خطوط آسمان در طیران هستند، و تمام اراضی آنها مشبک از خطوط آهن است، ممکن است که مملکت من هم از ننگ و عار بی‌راهی نجات یابد؟

آرزو و آمال غریبی است! خزانهٔ مملکت طوری تهی است که از مرتب پرداختن حقوق اعضاء دوایر عاجز است، و این در حالی است که من، نقشهٔ امتداد خط‌آهن ایران را در مغز خود می‌پرورم، آنهم با سیصد کرور تومان مخارج، و بدون استقراض!

باید دید که در پس پردهٔ غیب چه مقدر شده است؟ البته من این فکر خود را به احدی ابراز نمی‌کردم، زیرا احدی با این فقر خزانه، این فقر جامعه و این وضعیت درهم و برهم تحمل استماع آن را نداشت، و تصور آن از حدود مخیلهٔ هرکس خارج بود. مع‌هذا، دیروز که دشتی، مدیر روزنامهٔ شفق سرخ، به‌اتفاق بهرامی، رئیس کابینهٔ من، به‌دفتر اداری من در عمارت وزارت جنگ آمده بودند، و من

مشغول مطالعه نقشهٔ جغرافیائی ایران بودم، این فکر خود را به‌آنها گوشزد کردم و هر دو را متذکر ساختم که اگر دست روزگار پیش‌بینی کاملی برای ادامهٔ عمر من نکرده باشد، شما دو نفر شاهد باشید که امتداد خط‌آهن ایران یکی از آمال دیرینهٔ من بوده، و دقیقه‌ای از خیال ایجاد آن منصرف نبوده‌ام.

هر دو به‌سلامتی من دعا کردند. صمیمانه هم دعا کردند. ولی من در چهرهٔ هر دو حس کردم که این آرزو را یک امر غیر عملی، و فقط در حدود آمال و آرزو فرض کرده‌اند.

علی‌ای‌حال رشتهٔ مطلب در این موضوع دراز است و به‌وقت خود گفته خواهد شد.

یک نقطه نظر دیگری که مسافرت مرا به ولایات شمالی ایجاب می‌کرد، این بود که برخی از اشرار ترکمان از قدیم‌الایام نه تنها راه زوار "مشهد" و روابط مرکز را با "خراسان" مقطوع می‌ساختند، بلکه سواحل "بحرخزر" و کلیه ولایات "استرآباد" و قسمتی از "مازندران" را دستخوش مهاجمات و غارتگری‌های خود قرار می‌دادند.

بعد از رجعت از "خراسان" و پاک کردن جنوب و جنوب غربی از وجود اشرار و متنفذین گردن‌کش، نغمهٔ ظهور مجدد این اشرار برخاست و باردیگر راه "خراسان" مسدود گردید.

با وجود موانع بیشمار که در این قشون کشی جدید به‌نظر می‌رسید، بلادرنگ امر دادم که لشگر شرق از طریق "بجنورد"، و قوای تیپ مستقل شمال از طرف شمال، به دفع و طرد آنها بپردازند، و تا وقتی آنها را بکلی خلع سلاح و زمین‌گیر نسازند، از پای نشینند. این منظور از قوه به‌فعل آمد. این دو اردو از دو جانب به‌متمردین حمله آورده، بالاخره مراکز آنها را متصرف، اسلحهٔ آنان را جمع‌آوری، و آن صفحه را اقامتگاه یک ساخلوی توانائی ساختند و مراکز اسکان معتبر جهت تراکمه به‌وجود آوردند. بدیهی است که چون هرکار نوبنیادی، این اسکان و تمرکز، خالی از اشکال نیست، و مستلزم مراقبت دقیق و غور کافی من‌جمیع‌جهات است، و باید که نقایص آن برطرف گردد.

لذا برای رفع نواقص امر، بازدید این مراکز مهم، دیدن طوایف وطن‌پرست و ایران دوست ترکمان، تشویق آنها به خدمات مملکت، بسط و تعمیم معارف در بین آنان و مستظهر ساختن کافهٔ آنها به عنایات خاص دولت و حکومت لازم می‌آمد که شخصاً به صحرا بروم و به‌ملاحظهٔ وضعیت بپردازم.

۱

ساعت سه‌وربع بعداز ظهر جمعه ۲۹ مهرماه پس از پذیرفتن هیئت دولت و ابلاغ نظریات خود در خصوص این مسافرت، از "تهران" به عزم "مازندران" حرکت کردم.

همراهان عبارت بودند از:

شاهپور محمدرضا، ولیعهد.

فرج الله‌خان بهرامی، رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی.

چراغعلی‌خان، کفیل وزارت دربار.

جعفرقلی‌خان اسعدبختیاری.

امیرلشگر خدایارخان.

امیرلشگرنقدی.

امیرلشگرانصاری.

علیخان دشتی، نماینده مجلس شورای ملی و مدیر روزنامهٔ شفق سرخ.

دادگر، نمایندهٔ مجلس شورای‌ملی.

شکرالله‌خان قوام‌صدری.

میرزاکریمخان رشتی.

سرتیپ علیخان، معاون ادارهٔ امینه.

سرهنگ محمدباقرخان، آجودان ولیعهد.

یاورمنصور میرزاجهانبانی، ریاست دواتومبیل اسکورت نظامی.

دونفر آجودان.

دونفر از اعضاء دفتر مخصوص.

از دروازهٔ "تهران" وارد جادهٔ شوسه شدیم. این قسمت تا "سرخه حصار" گرد و خاک بیشمار داشت. عمارت و باغ "سرخه حصار" در کنار جادهٔ "جاجرود" و در دامنهٔ کوه کم ارتفاعی بنا شده که رشته‌ای از این کوه ضلع شرقی جلگهٔ "تهران" را محدود می‌سازد. این بنا از عمارات سلطنتی قاجاریه است که محض تفریح و تفرج خود ساخته‌اند، و باوجود مصارف بسیاری که در عرض سال نگاهداری و حفظ آن ایجاب می‌کند، هیچ فایده‌ای از آن حاصل نمی‌گردد. چون سزاوار نمی‌دیدم که این ابنیه بیش از این

بی‌فایده بماند و مردم از آن نفعی نبرند، به‌متصدیان امور دستور داده بودم راهی برای استفاده از آنها در نظر بگیرند که عمومیت داشته باشد.

اخیراً دکتر حسین‌خان بهرامی، رئیس کل صحیهٔ مملکتی، پیشنهاد نمود که عمارت مزبور، برای تأسیس یک سناتوریوم تخصیص داده شود که دارای پنجاه تخت‌خواب باشد، و مرضای مسلول شهر در آنجا تحت معالجه درآیند.

این مرض، با وجود هوای خشک و آفتاب درخشان "تهران" که دافع سل است، متأسفانه به‌علت عدم

رعایت اهالی از اصول صحی، خاصه اهل بازار که در زیر سقف‌ها و در هوای کثیف دکاکین متوقفند، در "تهران" شیوعی وافر دارد، ولی تا کنون برای این قبیل مرضا محلی متناسب که هوای مقتضی و مسافت کافی از شهر داشته باشد، ترتیب داده نشده بود. معلوم است که معاشرت با مسلولین تا چه‌میزان برای سلامت مردم خطرناک است. پیشنهاد رئیس صحیه را پذیرفتم، و امر اکید صادر کردم که وسائل این کار را هرچه زودتر فراهم آورند.

مخارج اولیهٔ تأسیس این سناتوریوم را بیست‌هزارتومان، و بودجهٔ سالیانهٔ آنرا در حدود چهل‌هزار تومان برآورد کرده بودند. چون از بودجهٔ مملکت به‌زحمت ممکن می‌شد که چنین وجهی تخصیص بدهند، چندی این موضوع معوق ماند، تا این که اخیراً، چون عزیزخان خواجه وصیت کرده بود دارائی او را پس از مرگ به پادشاه وقت تسلیم کنند، صورت اموال او را از نظر من گذرانیدند. من نیز هیئت دولت را مختار گردانیدم که این اموال را به‌یکی از دو مصرف معارفی یا صحی برسانند.

هیئت دولت نیز صحیه را ترجیح داد، و به‌این ترتیب عایداتی برای مریضخانه مزبور پیدا شد، و دیگر تصور نمی‌رود مشکلی برای انجام این کار خیر باقی باشد.

"سرخه حصار" نسبت به شهر "تهران" ارتفاع بیشتری دارد، و از این جا راه به بالای گردنهٔ "هزاردره" صعود می‌کند. منظرهٔ دره‌های بیشماری که از دامنهٔ "البرز" فرود آمده، و این قطعه خاک را پرچین و شکن می‌کند، برای اشخاصی که از جلگهٔ "تهران" بیرون آمده باشند خالی از تماشا نیست.

کلمه "هزاردره" که اسم این تنگه شده، واقعاً برای تعیین عدهٔ شعب آن کافی نیست.

در حینی که می‌خواستم از بالای این گردنه سرازیر شده و به‌جانب رودخانه جاجرود بروم، خبر دادند که اتومبیل حامل بنزین و نظامیان بمب‌انداز در اواسط گردنه متحرق گشته، و راه به واسطهٔ اشتعال بنزین و احتراق بمب و فشنگ مسدود است. فوق‌العاده از این خبر متعجب شدم، زیرا اتومبیلی را که برای این عده نظامی تعیین کرده بودند، از محکمترین اتومبیل‌های طرز جدید بشمار می‌رفت و رانندگان مجرب و سفرکرده داشت.

از بس متألم و متأثر شدم امر دادم اتومبیل مرا تا همان نقطه پیش ببرند، و از احتراق بمب و غیره نیندیشند. شاید زودتر بر کیفیت حال مطلع شده، و وسائل نجات راکبین اتومبیل را فراهم آورم. اما افسوس که سرعت و شدت سانحه، راه چاره را بربسته بود. اتومبیل براثر این احتراق بکلی ذوب شده بود، و منظرهٔ اسفناک اجساد این چند نفر نظامی، چنان تأثیر شدید و الیم و غمناکی در من کرد که تا آن روز هیچ‌وقت چشم خود را گریان ندیده بودم. فوراً حفظ و حراست بستگان و اهل و عیال این چند نفر را در ضمن برقراری حقوق و مواجب مکفی، دستور دادم، و امر کردم مقبره‌ای مخصوص نیز بنام خدمت و وفاداری، برای سوختگان مستقر سازند. گویا بی‌احتیاطی یکی از نظامیان، و روشن کردن کبریت و سیگار، وسیلهٔ اشتعال یکی ار پوت‌های بنزین شده و شوفر نیز هراسان، به‌جای نگاهداشتن اتومبیل و رفع چاره، اتومبیل را از جاده خارج، و به کوه زده و احتراق را تشدید کرده است.

علی‌ای‌حال هنوز نمی‌توانم از ابراز تأثر خودداری کنم. در تمام جنگ‌های عظیمی که برای من پیش آمده است، هیچ واقعه‌ای به‌این شدت و به‌این دلخراشی به نظرم نرسیده است. معلوم شد که نیم‌ساعت تمام چشم خود را به یک نقطه دوخته ابداً ملتفت هیچ چیزی نبوده‌ام. هیچیک از همراهان نیز جرأت نکرده‌اند که نزدیک من آمده و مرا از این حالت بهت و حیرت که تا یک درجه برای خود من خطرناک بود، منصرف سازند. این چند نفر نظامی زیر دست خود من تربیت شده‌بودند، و هیچ وقت منظر آنها را از صفحهٔ دل خارج نخواهم نمود.

با اتفاقات پیش‌بینی نشده و قضا و قدر چه می‌توان کرد؟ با یک عالم تأسف و تحسر به‌راه افتادم. نیم‌ساعت در سرپل "جاجرود" پیاده شدم، ولی میل صحبت با احدی را نداشتم. چون شب را در "رودهن" خواهم ماند فقط به‌بهرامی دستور دادم که همراهان را به‌طرف "رودهن" هدایت نماید.

آب رودخانهٔ "جاجرود" در ایام بهار، به‌واسطه طغیان اَنهار و رودهای کوچک دامنهٔ "البرز"، خیلی زیاد می‌شود، طوری که جز به‌وسیلهٔ پل عبور از آن میسر نیست. در نتیجه، غالباً سدهائی را که برای زراعت در حدود "ورامین" و غیره برآن می‌بندند، خراب کرده و خساراتی وارد می‌سازد.

رود "جاجرود" از شهر "تهران" ۶۰۰ متر ارتفاع دارد. ارتفاع "تهران" نیز از سطح دریا یکهزارودویست متر است (۱۲۰۰)، به‌این لحاظ ممکن است که آب این رودخانه را به "تهران" برد، زیرا تهران به واسطهٔ نداشتن رودخانهٔ بزرگ البته نمی‌تواند که زیبائی منظر و لطف طبیعی و نظافت جامع را دارا باشد. ولی انجام این نقشه به‌علت خسارتی که به‌زراعت "ورامین" وارد می‌گردد، و مخارجی که برای حفر مسیر رودخانه و عبور دادن از کوه لازم خواهد شد فعلاً میسر نیست.

در این باب، امر به‌تحقیقات علمی و دقیق‌تری دادم که در صورت امکان جبران نقص آب "ورامین" را بنمایند.

"تهران" را از روز اول برای مرکزیت و پایتخت انتخاب کردن، شاید مبتنی بر یک فکر عمیق نبوده و جهات مشخص و خانوادگی داشته است، ولی فعلاً که خواه‌نخواه مرکز مملکت واقع شده، با هر وسیله‌ای هست، باید برای آن فکر رودخانه و آب سرشار کرد.

بعد از قریهٔ "کرد"، در نزدیکی و سرراه، قریهٔ بزرگی دیده نمی‌شود، مگر "بومهن". رود کوچکی که از "بومهن" می‌گذرد، از گردنهٔ "سکنه‌دار" نزدیک به"سیاه پلاس" سرچشمه می‌گیرد، و تدریجاً عظمتی یافته پس از الحاق به آب "آه" و "دماوند" به "جاجرود" می‌پیوندد. ارتفاع "بومهن" از "تهران" ۵۰۰ متر است.

قریب نیم‌فرسنگ بعد از "بومهن"، قریهٔ "رودهن" است، که آب "آه" از آن می‌گذرد، و قریب یکصدوپنجاه خانوار سکنه دارد که کردبچه و از مهاجرین "ارومیه" (رضائیه) می‌باشند. "رودهن" ملک شخصی من است. اخیراً برای رفاه حال عابرین، دستور ساختمان یک مهمانخانه‌ای در این قریه داده‌ام که مقداری از بنای آن حاضر شده، و بقیه را هم مشغول‌اند. چون در مجاورت این قریه آب معدنی خوبی وجود دارد، بعد از امتحانات شیمیائی و فوائد مسلم آن، دستور ساختمان حمامها و محلهای منظمی دادم که با وجود راه شوسه‌ای که ایجاد کرده‌ام، بتواند مورد استفاده اهالی "تهران" و سایر نقاط واقع شود.

هوای "رودهن" به‌واسطه مجاورت با "دماوند" و ارتفاع محسوسی که نسبت به "تهران" دارد، طبعاً
سرد و ییلاقی است، و طرف مقایسه با هوای "شمیرانات" نیست. با سرعت سیر اتومبیل، چون زیاده از یک ساعت و نیم و دوساعت بیشتر، فاصله از "تهران" ندارد، یقین دارم در فصول تابستان مورد استفادهٔ کامل اهالی "تهران" واقع خواهد شد. خاصه اینکه از آب معدنی و استحمام و استنشاق هوای اطراف آن و غیره، استفادهٔ زیادتری خواهند برد.

نزدیک به مغرب در عمارت جدیدالبنای "رودهن" پیاده شدم. اطاقهای مهمانخانه را که مشرف به رودخانه است و دره، برای اقامت همراهان تخصیص داده‌اند. من و ولیعهد در عمارت بالای باغ منزل نمودیم.

هرچند هوای این دره در این شب مهتاب بسیار مطبوع به نظر می‌آمد، ولی واقعهٔ امروز در گردنهٔ "هزاردره" طوری مرا مغموم ساخته بود که واقعاً از هر تفریح و تماشائی منزجر بودم. بهرامی اطلاع داد

که در سرپیچ "جاجرود" در نقطه‌ای که راه شوسه به‌طرف "رودهن" منعطف می‌گردد، در بیست قدمی جاده یک پلنگ و یک بچه پلنگ دیده است که نگران حرکت اتومبیل و شعاع چراغ آن بوده‌اند، و خیره به‌طرف اتومبیل نگاه می‌کرده‌اند. اتفاقاً سه نفر دیگر که در اتومبیل مشارالیه بوده‌اند، و خود او هیچ کدام دارای اسلحه نبوده، و پلنگ‌ها به واسطهٔ صدای بوق اتومبیل، قریب سیصد قدم از کنار جاده خارج شده و از بالای تپه، باز به‌طرف اتومبیل نگاه می‌کرده‌اند. اگر یک‌ساعت زودتر اطلاع داده بود، حتماً برای شکار آنها حرکت می‌کردم، افسوس که پس از مغرب این اطلاع را داد، و هوا بکلی تاریک شده است. من اصولاً به شکار حیوانات و پرندگان رغبت زیاد ندارم، و خیلی کم اتفاق می‌افتد که میل به رفتن شکار و زدن آهو و کبک و غیره نمایم، ولی برای شکار ببر و پلنگ خالی از علاقه نیستم. علی‌ای‌حال دستور حرکت فردا و ترتیب سفر را داده، خوابیدم.

ساعت هشت صبح که از منزل بیرون آمدم، اتومبیل‌ها حاضر بود. همراهان به‌انتظار من، درب باغ ایستاده بودند. ابتدا قریب یک ربع فرسنگ از راهی که دیروز آمده بودیم مراجعت کرده، به سر جاده "دماوند" رسیده، و از پل محقری عبور کردیم. راه دائماً برارتفاع خود می‌افزاید. اتومبیل‌ها در دامنهٔ جنوب شرقی "البرز" در حرکت‌اند. دره‌های عمیقی پیش می‌آید که اتومبیل غالباً در یک ارتفاع تقریباً دویست ذرعی بالا و پائین می‌شود. دره و ماهورهای پرپیچ و خم از هرطرف گسترده است، و سیمای خاک را به صورتی عبوس شبیه می‌کند. راه در این نقاط بر حدود "ورامین" مشرف است. رشته کوه "البرز" در طرف یسار ما ارتفاع زیادی نشان می‌دهد، زیرا که جاده خود در یک خط مرتفعی امتداد دارد.

من از این قسمت جاده خوشم نمی‌آید، و نپسندیدم. باید دستور بدهم که این قسمت را بعدها عوض کنند، و راه را از کنار "رودهن" به طرف "دماوند"، تسطیح نمایند که خطر اتومبیل‌رانی کمتر شود، و مردم سهل‌تر بتوانند عبور و مرور نمایند.

پس از وصول به حدود شهر "دماوند"، و پس از عبور از نقطه‌ای که جادهٔ "دماوند" را از خط "فیروزکوه" مجزی می‌سازد، وارد منطقهٔ "فیروزکوه" و قراء و قصبات آن شدیم. اولین قریهٔ سرراه ما "گیلیارد" یا "جیلیارد" بود، که قریه‌ای است نسبتاً بزرگ. پس از آن "آئینه‌ورزان" قرار دارد، که دهی است مرتفع با هفتاد خانوار جمعیت. یک فرسخ دورتر از "آئینه‌ورزان"، قریهٔ "جابان" واقع شده است که اهالی و تهرانی‌ها آنرا "جابون" تلفظ می‌کنند. قریه "سربندان" مرتفع‌تر از "جابون" است اما آب و هوای آن به لطف "جابون" نیست. نیم‌فرسنگ دورتر از آن، قریه "سیدآباد" است که آخر خاک "دماوند" واقع می‌شود. از گردنه‌ای که در یک فرسنگ‌ونیمی "سیدآباد" واقع است، راه سرازیر می‌شود و دره‌ها بر عمق و تندی خود می‌افزایند. "سیاه‌پیچ" قطعه‌ای از این قسمت راه است که در حین

سرازیری اعوجاجی می‌یابد. و چون خاک و سنگ این قطعه از حیث رنگ و اعوجاج مورد توجه شوفرها واقع شده، به“سیاه‌پیچ“ شهرت گرفته است. امر دادم حتی‌المقدور این قطعه راه را بتراشند و وسیع کنند.

چند قدم پائین‌تر، رودخانه‌ای جریان دارد که آنرا “دلی‌چای“ یا “روددیوانه“ می‌نامند. در فصل بهار دیوانه‌وار طغیان می‌نماید و غیرقابل عبور می‌شود و راه را قطع می‌کند. در بازدیدهای قبلی، در ضمن دستورهای کلی که برای ساختن راه می‌دادم، مخصوصاً قدغن کردم که پل مستحکم و بلندی براین رود ببندند. چون خبر ساختن آن رسید، گفتم که آن را “پل‌فردوس“ بخوانند و اکنون “پل‌فردوس“ سرآمد پل‌های این حدود است.

به‌نقل بهرامی، قریب چهل و پنج سال قبل مرحوم اعتمادالسلطنه در کتاب مطلع‌الشمس، وضع این نواحی خاصه “فیروزکوه“ و قلاع و حصار آنرا مشروحاً و در کمال دقت و با نهایت امعان نظر شرح داده است. از آن زمان تا حال تغییر فاحشی رخ نداده الا اینکه قصبهٔ زیبای “فیروزکوه“ از فرط اهمال اهالی آن کثیف‌تر شده و شایستهٔ اسمی به‌این زیبایی نیست.

مرحوم اعتمادالسلطنه مرد صاحب‌نظر و متتبعی بوده، آثار و علائم و نوشتجات او را می‌پسندم. اخیراً در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی در “مشهد“، که به‌دیدن کتابها مشغول بودم، کتابی مبنی بر یادداشهای یومیهٔ اعتمادالسلطنه به‌دست من افتاد. بردم منزل، و یکی دوشب به‌دقت مطالعه کردم. این کتاب دو جلد است، و یادداشتهائی است که این شخص از گزارشات یومیهٔ دربار نوشته، و با خط زنش پاک نویس شده است.

هرکس بخواهد وضعیت دربار ناصرالدین را بفهمد، بهترین نمونهٔ آن همین دو کتابی است که اعتمادالسلطنه نوشته است!

کتابها را باید دید و آنوقت به‌خوبی فهمید که این مملکت چرا به‌این روز سیاه نشسته است؟ چرا گردوغبار مذلت، فقر و مسکنت، تباهی و تبه‌روزگاری چهرهٔ آن را آزرده ساخته؟ چرا مراحل تنبلی و تن‌پروری و وقاحت و بی‌آزرمی و بی‌فکری و بی‌علاقگی و اجنبی‌پرستی اندام عده‌ای از سکنهٔ این مرز و بوم را سیاه‌پوش ساخته است؟ چرا یک ثلث ایران از بدن مملکت مجزا و به‌دست اجانب داده شده، و در تجزیهٔ هریک از قسمتها چه تأثری در دربار ظاهر و تا چه درجه به‌این تجزیه و تقسیم، با نظر لاابالی‌گری و بی‌قیدی و بی‌اعتنائی نگریسته شده است؟

من نمی‌خواهم که به‌سلسلهٔ قاجار با نظر عناد و خلاف عدالت نگاه کنم، زیرا هرچه بوده گذشته و رفته است، و فعلاً نیز موقعیت خود را مهمتر از آن می‌دانم که به‌یک جمعی نامحرم، خائن وطن و غیر ایرانی عطف توجهی نمایم، اما بینی‌وبین‌الله و از روی انصاف و حق، باید اقرار کرد که اگر چه افراد سلاطین این سلسله، همه مستعد در خرابی و فساد اخلاق افراد مملکت بوده‌اند، ولی عامل اصلی فساد

و برباددهی مملکت، شخص ناصرالدین بوده، و در تمام اوراق دوجلد کتاب اعتمادالسلطنه، که با نظر دقت استقصاء شود، تمام ایام زندگانی پادشاه وقت از دو کلمه خارج نمی‌شد: زن و شکار!

پنجاه سال صحبت زن و شکار، حقیقتاً تعجب‌آور است! پنجاه سالی که موقع نمو تمدن و علوم در اقطار عالم بوده، و چنانچه به‌دیدهٔ تحقیق و تدقیق موشکافی شود، نمو ترقی و تمدن در "اروپا" و "آمریکا" و مخصوصاً در "ژاپون"، مربوط به همین پنجاه سالی بوده که بشریت و مدنیت چهار اسبه به‌طرف تعالی و تجدد می‌دویده، و دربار ایران در این ایام تمام فضایل خود را صرف امیال نفسانی می‌کرده است.

بخاطر دارم که مدیر جریدهٔ حبل‌المتین "کلکته"، تقویمی انتشار داده بود متصور به‌سلاطین قاجاریه، و در آن تقویم از روی سند و تاریخ مسجل کرده بود، درست یک ثلث ایران، در ایام مزبور از کف رفته، و جزء ممالک خارجی شده است. تقویم مزبور چاپ شده و البته همه دیده‌اند.

چیزی که در یادداشتهای مرحوم اعتمادالسلطنه بیشتر نظر مرا جلب می‌کرد، این بود که تقریباً در آخر یادداشت هر روزی این عبارت را تکرار می‌کند "شکر خدا را که هنوز زنده‌ام!"

معلوم می‌شود فضلیت و تقوی، ذوق و قریحه، صنعت و ابتکار و علم و دانش اساساً مورد تکدیر و تدمیر دربار و صاحبان آن بوده است و این بیچاره، کمتر روزی بوده که به‌زندگی خود مطمئن و امیدوار باشد.

از "فیروزکوه" تا سر "گدوک" همه‌جا راه سربالا می‌رود، اما چندان تند نیست. کاروانسرائی از بناهای شاه عباس صفوی در سرگردنه باقی است، که هرچند عظمت و شکوهی ندارد و محوطه و طاقی چند بیش نیست، ولی در این مکان که مهب بادهای سرد و سخت است، این پناهگاه برای مسافرین نعمتی است عظیم. اکنون قهوه‌خانه‌ای هم در کنار آن ساخته شده و دایر است.

چون از "رباط" دورشدیم، در میان جاده و کمر کوه هیکل‌های مهیب و عظیم شبیه به‌دود به‌نظر می‌رسد که در مقابل ما جزر و مد داشته، و با یکدیگر مصاف می‌دادند. این اول ابرهای "مازندران" بود که پیدا شده بودند. این ابر یا مه را اهالی "توره" می‌گویند.

هرقدر اتومبیل بیشتر می‌رفت، به‌ابر نزدیکتر می‌شدیم. در اثر باد هر لحظه صفوف آنها بهم خورده به‌اطراف پراکنده می‌شدند، و شخص گمان می‌کرد که آن نواحی تمام سوخته، و این دود حریق است که آسمان را پوشانده است. ناگاه وارد سینه مه یا ابر شدیم. هوائی مثل هوای حمام، مرطوب و گرم، ما را فرو گرفت. لباس و دست و صورت من ترشد. هرقدر پیشتر می‌رفتیم، ابر غلیظ‌تر و نقاط اطراف راه ناپدیدتر می‌شدند، به‌حدی که دیگر از بیست قدم فاصله هیچ چیز پیدا نبود. کوهها چنان می‌نمود که در

یک پردهٔ نازک حریر پوشیده شده‌اند. این ابرها مانند مرغهای عظیم‌الجثه در فضا حرکت می‌کنند و برسنگها نشسته، در خاک فرو می‌روند. اگر "البرز" اجازه می‌داد که گروهی از این مرغان بزرگ به فضای "تهران" هم بیایند، چه خرمی و انبساطی که در آن اراضی خشک تولید نمی‌شد!

هوا کامـلاً عوض شد. ولیعهـد اظهـار تشنگی می‌کند. چشمهٔ آب باریک و شفـافی که از روی سنگ

به‌طرف جاده در جریان است، آب بسیار گوارائی است، و رفع عطش از مشارالیه شد.

شوفر و اتومبیل و صندوق‌دار، هر سه، اوقاتم را تلخ کرده‌اند.

اتومبیلی که سوار هستم، سیستم رنوست. صورت ظاهر آن قشنگ و مطبوع، ولی کوچکترین نشیب و فرازی کافی است که آن را در جاده نگاه دارد. این اتومبیل برای راههای فعلی ایران، که تازه شروع به‌احداث آنها شده است، جز دردسر فایده دیگر ندارد. دفعهٔ چهارم است که در برابر فراز و نهر مختصری ایستاده و با زور عملجات به‌راهش انداخته‌اند.

صندوق‌دار هنوز لیاقت آنرا ندارد که یک دستمال تمیز و نظیفی به‌دست من بدهد.

شوفر، برای آنکه تبعهٔ خارجی است و هنوز فضلیت سابق ایران از دماغ او خارج نشده، بی‌میل نیست در مقابل اوامر ولیعهد خونسردی نشان بدهد. اتومبیل رنو را رها کرده، شوفر بی‌تربیت را اخراج و اتومبیل بهرامی را سوار شده حرکت کردم.

از این جا درهٔ بزرگ "تالار" شروع می‌شود. جادهٔ شوسه در طول همین رودخانه، گاهی درساحل یسار و گاهی در ساحل یمین امتداد دارد. راه دائماً فرود می‌رود، و هوا گرم‌تر می‌شود. اولین آبادی بعد از "رباط"، "دوگل" است که آسیا و منظرهٔ مصفائی دارد. سپس راه از تنگه عمیقی می‌گذرد که کوهها از دوجانب بر روی آن خم شده، و تقریباً جاده را شبیه به‌شکافی که در دیوار احداث شده باشد، نموده‌اند. تراشیدگی کوه و پیچ و خم راه و بستر رودخانه نمایش با عظمت و دلفریبی دارد. از پیچ که عبور کردیم، عمارت اعضاء طرق "عباس‌آباد" نمایان شد. این بنا عبارت از چهار اطاق و ایوانی است که تازه ساخته‌اند. مختصری در این نقطه توقف نمودم.

همراهان من در تصادف به‌این بنای محقر اظهار شادمانی فوق‌العاده می‌کنند و مبالغه‌ها می‌گویند. تا یک درجه حق دارند، زیرا اولین نشانه‌ای است که از تمدن و تجدد عصر معاصر به‌پیکر این صخره‌های عظیم و جبال مرتفع و دره‌های عمیق نصب می‌شود.

البته همراهان من به‌قدر وسعت دماغ خود، و به‌قدر وسعت دماغ پیشینیان ایران فکر می‌کنند. اگر گوش همراهان من طاقت شنیدن و اصغای افکار مرا داشت، به‌آنها می‌گفتم که عمارت دوسه اطاقی

اعضاء طرق مورد استعجاب نیست. خط‌آهن ایران باید "البرز" را بشکافد و از همین جا عبور کند. مسافرین اقصی بلاد "اروپا" و "آمریکا" باید از قلهٔ "البرز" و تونل‌های همین نقطه سرازیر شده، و خاطره‌های خود را از تماشای مناظر ملکوتی "مازندران" بیارایند.

آیا انجام این آرزو و آمال محال و ممتنع خواهد بود؟ آیا به‌انجام آرزوی خود موفق خواهم شد؟ باخداست! چیزی که مرا فعلاً در زحمت دارد، این است که از صحبت این خیال نیز با همراهان خود منصرفم و مجبور به‌سکوت هستم. اجباراً باید قصص شاهنامه را بشنوم که محالات را به‌وجود پهلوان‌های افسانه‌ای خود ترسیم کرده است. با اشخاص باید به‌قدر انتظار آنها، و در حدود افکار و دماغ آنها صحبت کرد. فعلاً قصه‌های شاهنامه مطرح است. من هم می‌شنوم و در اعماق خیال خود با مختصر تبسمی میزان عقاید و افکار آنها را می‌سنجم. میرزاکریم‌خان ارتفاع و سختی کوهسار یمین درهٔ "عباس‌آباد" را توجیه کرده، حق را به‌جانب فردوسی و قشون کیخسرو می‌دهد که نتوانسته‌اند از این محل عبور کنند. خدایارخان و نقدی تصور عبور از این راه را مافوق وهم و قیاس، و مافوق طاقت بشر می‌دانند. چه باید کرد؟ نمی‌دانند که اصلاً و اساساً شأن انسان و شرف انسان در این است که براثر فکر و توانائی خود بر عوامل طبیعی غلبه جسته، و تا هر درجه که می‌تواند، عناصر طبیعی را مطیع و منقاد خویش بنماید.

من به‌همراهان خود اعتراضی ندارم. اکثریت سکنهٔ روی زمین همانهائی هستند که برطبق مقتضیات محیط نشو و نما کرده، و دایرهٔ عقول و افهام خود را از موازی خوردن و خوابیدن و راه رفتن و تأمین معاش کردن، وسیع‌تر نمی‌بینند.

من تصور می‌کنم که عقل و فکر برای غور در طبیعت، مجاهده، کوشش و تصمیم در دماغ انسان به‌ودیعت گذارده شده است. شبهه‌ای نیست که اقلیت مردم، از عقل و فکر خود در غور و تحقیق استفاده می‌کنند. در بین آنها نیز اشخاصی دیده می‌شوند که از سعی و کوشش نیز امساک نمی‌ورزند. اما مرد مصمم کمتر در میان مردم وجود پیدا می‌کند. تصمیم گرفتن کار آسانی نیست، و اجرای تصمیم چندین بار از اخذ تصمیم دشوارتر است. از این جاست که یک نفر مرد مصمم قادر است که یک مملکتی را به تغییر ماهیت مجبور سازد. مرد مصمم تابع عوامل ظاهری طبیعت و مقتضیات محیط نمی‌شود. او محیط را به‌مقتضیات فکری خود مطیع و آشنا می‌سازد. اوست که یک مرحله‌ای از سعادت را به‌استقبال بشریت فرستاده، و یک قدم بشر را به‌طرف سعادت می‌راند و رهبری می‌کند.

علی‌ای‌حال از مطلب دور نشویم. خط‌آهن بزرگ ایران، چه بخواهند و چه نخواهند، باید از همین هفت‌خوان رستم شاهنامه عبور کند. من این فکر را در مخیله خود راسخ خواهم داشت تا ببینم چه

وقت بودجه مملکت را متوازن خواهم کرد، و غرش لکوموتیو را در همین دره‌های وحشت‌خیز طنین خواهم داد.

"عباس‌آباد" دو قسمت است. بالا و پائین. این آبادی در درهٔ عمیقی واقع شده و از هر طرف کوه‌های بلند، مانند حصار برآن احاطه دارند. در دامنهٔ مقابل "عباس‌آباد"، عمارت سفید و مفصلی به‌نظر می‌رسد که متعلق به یکی از خوانین سواد کوهی است.

در درهٔ "سواد کوه" از این قسم عمارت بسیار دیده می‌شود. ولی این بنا، به‌واسطهٔ محلی که برسرجاده دارد، ممتاز است، درهٔ "عباس‌آباد" محل تلاقی سه‌راه مهم است. یکی به‌جانب "مازندران"، دیگر به‌طرف "فیروزکوه" و سوم به‌سمت داخلهٔ "سوادکوه" ممتد می‌شود. این عمارت بر هر سه قطعه راه مشرف است، و در بالای قلهٔ کوه به یک قطعهٔ ابر شباهت دارد. از قدیم‌الایام اهمیت این نقطه منظور متنفذین محلی بوده است. استحکاماتی در این محل ساخته بوده‌اند که کاملاً جادهٔ "مازندران" را به اختیار آنها می‌گذاشت. گویا راهداری این نقطه فواید زیادی داشته و از مشاغل و مناصب عمده بوده است.

در کنار جادهٔ "عباس‌آباد"، بنای کوچکی است به‌یادگار عملجات راه، که در این محل سخت مشغول تسطیح جاده بوده‌اند، و سال گذشته دچار حادثه شده‌اند. تفصیل آنکه باروت زیادی در کنار راه انبار بوده که هنگام لزوم به‌مصرف شکافتن کوه و سنگ برسد. اشخاصی که در حوالی بوده‌اند، بی‌احتیاطی کرده، آتش سیگار را در آن افکنده‌اند. تمام بیشه‌ها آتش گرفته و خانه‌های اطراف را ویران کرده است. هفت‌نفر مقتول و ۱۳ نفر مجروح شده‌اند. خیلی از شنیدن این قضیه متاسف شدم. دومین دفعه است که در این راه می‌بینم آتش سیگار چه تلفات و خساراتی را وارد ساخته است.

در ابتدای ناحیهٔ "سوادکوه" واقع شده‌ام. خاطره‌های عجیبی از مد نظرم می‌گذرد. میل دارم قدری تنها باشم و فکر کنم. همراهان را مرخص کردم که بروند قدری استراحت کرده، صرف چای نمایند. ولعیهد که با صحبت‌های نمکین خود خاطر مرا محفوظ کرد، از مرخصی همراهان استفاده کرده، او هم رفت در اطراف جاده گردش نماید.

تنها ایستاده‌ام. به‌جانب ناحیه "سوادکوه" و مناظر دلپذیر آن نگاه می‌کنم. "سوادکوه" مسقط‌الرأس من است. اینجا را از صمیم قلب دوست دارم. به‌وطن خود مجذوبم. وطن خود را می‌پرستم. به‌نسیمی که از جانب بالا می‌وزد و دماغ مرا عطرآگین می‌نماید علاقمندم. به‌این کوه و سنگ و جنگل و درخت و ذرات خاکی که صفحهٔ "سوادکوه" را تشکیل می‌دهد، صمیمی‌ترین، حساس‌ترین، و مؤثرترین جذبات روح و قلب خود را تسلیم می‌نمایم.

چه خاطره‌های مقدسی که الساعه از جلوی چشم من می‌گذرند، و سرتکریم خود را در مقابل آنها خم می‌نمایم. چه یادگارهای عزیزی که الان بروجود من استیلا یافته، و بی اختیار به‌طرف آنها پرواز می‌گیرم.

ای مهر مادری! ای محبت‌های مادرانه که مانند روح در آغوش نوازش تو پروده شده‌ام! ای یادگار امید و آرزو که صفحهٔ وجودم، هیچ‌وقت از انعکاس وجود تو خارج نیست! به‌تو مجذوبم، و هنوز از شجاعت روح تو و صفای قلب تو استعانت و استمداد می‌کنم.

از فراز تخت سلطنت به تو سلام می‌دهم. از کنگره‌های تاج سروری ایران به‌تو تعظیم می‌کنم. ای وجود بی‌مثل و مانندی که کلمهٔ تهور و رشادت و لغت عقل و درایت به‌وجود تو مفتخر بود! ای بی‌هتمای بینظیری که شجاعت و عزت نفس را در طی هرقدم و تلو هر لحظه، درس اولین و آخرین می‌دانستی، و از تلقین آن به‌دماغ من از همان بدو طفولیت، صرف‌نظر نکردی، و دقیقه به‌دقیقه و ساعت به‌ساعت به‌پیروی از آن، مجبور و منقادم ساختی! هنوز کلمات ملکوتی تو در گوش من منعکس و طنین‌انداز است. هنوز اصوات آسمانی تو روحم را می‌نوازد و لوح ضمیرم را آرایش می‌دهد.

عظمت مقام، متانت، تهور، شجاعت و حتی جنگجویی‌های تو هرگز از نظرم فراموش نمی‌شوند. درس وطن‌پرستی را فقط از رفتار و کردار و سکنات تو آموختم. درس تهور و شجاعت را فقط از اثر فکر و بازوی توانای تو تکرار کردم. هنوز تو را می‌بینم که به بازوی شخص خود تکیه کرده، و داری به‌محوطهٔ "سوادکوه" حکمفرمائی می‌کنی، رئوس قبیله و خانواده را از دوست و دشمن دارم می‌بینم که در مقابل اقتدار تو سرتکریم و تسلیم پیش آورده، و از اکرمیت تو دارند کسب احترام می‌کنند.

خاک "سوادکوه" نمی‌تواند منظر ملکوتی تو را از نظر من ناپدید کند. موانع طبیعی قادر نیستند که سیمای زنده و غیور ترا از خاطر من فراموش سازند. از رب‌النوع نسیم و باد آرزومندم که نوزد مگر برای آسایش تو، ریاحین بهاری چادر گل برسر نکشند مگر برای نوازش تو و تسلیت خاطر تو.

وطن تو ایران، هرقدمی که از این به‌بعد بردارد، بلاتردید مدیون به‌افکار توست. هراصلاحی که در این مملکت آغاز شود، مربوط به دروس ابتدائی و تلقینات اولیه توست. آسوده و آرام باش که دیگر خطری برای وطن تو نیست. سرزمینی که همیشه کنام شیران و مهد دلیران بوده، زندگانی خود را دوباره از سر خواهد گرفت. خواهد رفت به‌آن راهی که خدا آن را پسندیده، و افکار تو آن را پیش‌بینی کرده است. هدایت خواهد شد به‌آن طریقی که روح بشریت و انسانیت و تعالی و ارتقاء درگذرگاه آن نشسته، و دست تمدن و تکامل به پیروی آن برپاخاسته است.

ای مهر پدری و یادگار فناناپذیر وجود! ای خدای ثانوی که هیچ امیدی بدون وجود تو قابل ظهور و بروز نیست! افسوس که دست روزگار زیارت سیمای تو را از من دریغ کرد، و مجال نداد که در سایهٔ

عطوفت و اقتدار تو لحظه‌ای بیاسایم، و از تبسم‌های جانپرور تو کسب مسرت و قوت نمایم. کاش امروز وجود داشتی و در دیباچهٔ "مازندران" صفحهٔ اول را با حضور تو ورق می‌زدم! افسوس و هزار افسوس!

ای خاک "سوادکوه"! ای مرقد اسلاف و اجداد و نیاکان من! ای قطعهٔ عبیر و بیز و عنبرآمیزی که بهشت برین در مقابل تو برای من به‌پشیزی نیرزد! ای آرامگاه شجاعان و دلیران که هنوز هیچ سم‌ستور بیگانه سینهٔ تو را نخراشیده است! ای مسقطالرأس عزیزی که در طی هزاران سال و صدها نهضت و جنبش، همیشه دست رد به‌سینه نامحرم نواخته، و هنوز اجازه و رخصت نداده‌ای که کوچکترین تجاوزی از طرف بیگانگان و اقوام خارجی به‌جانب تو ظاهر گردد!

ای مهد خون بی‌آلایش! ای گهواره حقیقی ایرانیت و قومیت! ای خاک با افتخار که امتزاج با بیگانگان هنوز در قاموس وجود تو معنی نمی‌دهد، و الفاظ بی‌تعصبی و کوتاه فکری از دیوان منشأت تو خارج بوده است!

ای خاک پاک ایرانیت که برای یک روز معینی ذخیره شده بودی، اینک در مقابل تو ایستاده‌ام. ترا نگاه می‌کنم. به‌طرف تو مجذوبم. تو را از صمیم جان دوست می‌دارم. وجودم از وجود تو عجین گشته، و ذرات وجودم از ذرات وجود تو تشکیل یافته است. از تو برخاسته‌ام، و به جانب تو معطوفم. تو قلب ایرانیت هستی و باید محسود بلاد واقع شوی. تا به‌ابد به تو سلام، و خاک پاک تو توتیای چشم ملیت و ایرانیت باد!

همراهان کم و بیش از صرف چای فراغت حاصل کرده، دارند به‌طرف من می‌آیند. از قراری که رئیس کابینه تذکر داد، معلوم شد نیم‌ساعت تمام است که چشم خود را به‌یک نقطه دوخته، و هیچ انعطاف و تمایلی به خارج نکرده‌ام.

مشارالیه سنخ افکار مرا در این موقع استنباط کرده بود. او به‌عقاید و خیالات من بیشتر از سایرین آشناست، زیرا از بدو ورود من به"تهران" (در موقع کودتا)، رئیس کابینهٔ من و متصدی ابلاغ اوامر من بوده است.

نشیب جاده تقریباً از حد اعتدال خارج است. دود کوره‌های ذغال هم که در کمر کوه از سوزاندن درختان، برای تهیه ذغال برمی‌خیزد، با مه آمیخته می‌شود و یک خط آبی‌رنگی در وسط مه سفید ترسیم می‌کند.

برای چه این درختان عظیم را این طور لاابالیانه قطع می‌کنند؟ ذغال می‌خواهند؟ بسیار خوب! چرا بجای این درخت‌ها نهال تازه‌ای غرس نمی‌کنند؟ با این ترتیب ممکن است تمام جنگل این حدود از

بین برود، و تبدیل شود به‌یک قطعه خاک! چنانکه علائم و آثار اضمحلال جنگل کاملاً در این حدود آشکار شده است.

مگر این جنگل‌ها (غیر از قطعاتی که متعلق به‌صاحبان معین است)، مال دولت و مملکت نیست؟ خیر، اصلاً دولت و مملکتی اخیراً در ایران نبوده که به‌این کلیات و جزئیات دقت کند! والا چگونه می‌شد که هر ذغال فروشی با کمال بی‌پروائی، مالیه مملکت را اینطور به عنوان ذغال آتش زده، با ثمن بخس به نفع خود بفروشد؟ اغلب این درختهائی را که این طور لاابالیانه ذغال می‌کنند، چوب‌های صنعتی است، و قیمت آنها یک فصل مهم از خزانهٔ مملکتی را تشکیل خواهد داد. باید در این باب فکر اساسی بنمایم.

در حدود "تاله" جنگل عظمتی به‌خود گرفته، و کوهها بکلی از درخت پوشیده بودند. از دامن کوه تا قله، درخت‌ها بر یکدیگر توده شده، و کوههای مخروطی را، به‌درختی عظیم شبیه کرده بودند، چنانکه هردرختی، برگی از آن کوه محسوب می‌شد. حقیقتاً منظرهٔ عجیب و جالب توجهی است. طبیعت تمام قریحه و هوش خود را در نقاشی "مازندران" بکار برده، و از لطف و ذوق خود، حتی دقیقه‌ای را هم غفلت نکرده است.

من جنگل‌های "هندوستان" و "آفریقا" و "مناطق حاره" را ندیده‌ام، و شرح آن را فقط در کتاب‌ها خوانده‌ام. اما قسمت جنگل‌های "اروپا"، مخصوصاً "سویس"، تا آنجا که در سینما توگراف و کارت‌پستال‌ها دیده می‌شود، تصور نمی‌کنم مانند جنگل‌های "مازندران" بدیع و سرشار باشند.

راه در این نقاط از دامنه کوه می‌خزد و پیش می‌رود. تصور می‌کنم راجع به امتداد راه در این نقطه باید تجدید نظر کرد. از طرفی کوه‌های جنگل پوش قریب به‌هزار ذرع بالا رفته، و از طرفی درهٔ عمیق و سراشیب دویست ذرع فرود آمده، و رودخانهٔ خروشان و مارپیچ در قعر آن جریان دارد.

راه مثل کمربندی در این فاصله کشیده شده‌است. از دامن کوه تراشیده‌اند و به‌طرف پرتگاه رودخانه افزوده‌اند، ولی پیچ و خم‌های بسیار دارد که برای اتومبیل بی خطر نیست. مخصوصاً از "تهران" که به"مازندران" می‌روند، اتومبیل همه جا سرازیر می‌رود. قوافل که مصادف با اتومبیل می‌شوند، بکلی مستأصل و سرگردان می‌مانند.

هنوز چهارپایان این حدود با صدای اتومبیل آشنا نشده‌اند. بعضی از آنها که با این مرکب آتشین تصادف می‌کنند، در پیچ‌وخم راه با صدای بوق اتومبیل رم کرده، با نهایت هول و هراس به‌طرف کوه و یا به جانب رودخانه می‌روند. اگر مختصر بی‌احتیاطی شود، یا مصادمه به‌عمل می‌آید، و یا حیوانات تلف می‌شوند. در اغلب نقاط هم گریزگاهی نساخته‌اند که قوافل خود را به کناری بکشند.

از عیوب دیگر این راه، پیچهای بسیار و سراشیب‌های خیلی تند است، که بیش از میزان معمولۀ هبوط و صعود طرق شوسه ساخته شده است. دیگر سیل‌گیرهای متعدی است که حتماً در زمستان قسمتی از راه را خواهد شست.

البته فعلاً به‌این راه، اسم راه شوسه نبـاید گذاشت. تمـام مقصود من این بـوده که عجالتاً "مازندران" به"تهران" وصل شود، و راه عبور باز باشد. سپس با خیالاتی که در مورد راه‌آهن دارم، جاده به‌قدری باید وسعت یابد، و شوسۀ حسابی به‌عمل آید که مختصر مانعی هم برای قوافل و مسافرین موجود نباشد. با وسائل حاضره و با عجله‌ای که شده البته رفع این نواقص تا به‌حال ممکن نمی‌شده، و مهندسین سعی لازم در ساختن جاده نموده‌اند.

کسی که قبل از ایجاد این راه، از این نواحی عبور کرده باشد، می‌داند که شکافتن سینۀ "البرز" و گریبان جنگل کار سهل و ساده‌ای نبوده، و اگر مراقبت دائمی شخص من نبود، و تهدید و تشویق متواتر و قطعی نمی‌کردم، اصلاً خود مهندسین اقدام به‌ساختمان راه نمی‌کردند، و عمل را یک امر محالی می‌دانستند.

"پل‌سفید" از پلهای سابق این راه است که در عهد شاه‌عباس ساخته شده و دو چشمه دارد. اگر چه قابل ملاحظه نیست، ولی با مرمتی که اخیراً از طرف ادارۀ طرق به‌عمل آمده، فعلاً یکی از پلهای مهم این راه شمرده می‌شود.

رسیدیم به‌قریۀ "زیرآب". "زیرآب" نسبت به‌سایر قراء عرض راه، نقطۀ مهمی است. زیرا تلگرافخانه دارد، و در واقع مرکز "سوادکوه" است.

از "زیرآب" تا "شیرگاه"، که می‌خواهم شب را در آنجا بمانم، راه چندان سختی ندارد مگر در "میان‌کلا"، که سربالائی سخت آن هنوز باقی است. در این قسمت، جنگل نهایت عظمت و قشنگی خود را ظاهر می‌کند.

هیچ نقطۀ راه تا به حال به‌این باشکوهی نبوده است. درخت‌ها غالباً از ۱۵ و ۲۰ ذرع تجاوز می‌کنند. تمام سر به‌هم کرده، سایۀ منظمی برزمین افکنده‌اند. آب رودخانه هم بیست ذرع پائین‌تر، باشکوه تمام می‌غرد و می‌رود. ساقۀ درختها اغلب در یک لباس ضخیمی از خزه پوشیده شده است، و شاخه‌هائی که شکسته و بر روی درخت دیگر تکیه کرده‌اند، از خرمی هوا و کثرت رطوبت مجدداً روئیده و برگ تازه داده‌اند.

جنگل‌های "مازندران"، خاصه قسمت "سوادکوه"، بر تمام نواحی "بحرخزر" ترجیح دارند. متأسفانه تا آنجا که اهالی دسترسی دارند، به‌قلع و قمع آنها پرداخته، و در غرس نهال هم توجه نمی‌کنند که این محصول گرانبها کم نشود.

در ممالک دیگر، با هزار زحمت و مخارج بی‌شمار غرس اشجار می‌کنند، اما اهالی ایران، در برانداختن جنگل‌های خود، بریکدیگر سبقت و پیشی می‌گیرند. البته در این مورد دستور و تعلیم لازم، بعد از مراجعت "تهران"، به وزارت فوائد عامه خواهم داد.

حوالی مغرب به"شیرگاه" رسیدیم. "شیرگاه" در جلگهٔ کوچکی، محصور از کوههای کوتاه جنگل پوش واقع است. حمام و قهوه‌خانه و چند خانه از نی در آنجا دیده شد. روی تپهٔ کوتاهی که مشرف است به‌پل و حمام، سه اطاق از چوب ساخته‌اند. سکوی باصفائی مشرف برتمام این جلگه، در پهلوی اطاقها بنا شده است. منزل مرا امشب در این اطاقها قرار داده‌اند.

همراهان، در قهوخانه و خانه‌های ده پراکنده شدند. هوا رو به‌گرمی است و چندین درجه با نقاط عرض راه تفاوت دارد. "شیرگاه" خالصه است و زراعت برنج آن بد نیست. کوهستان "سوادکوه"، که دنباله‌اش تا یک فرسخ آن طرف "شیرگاه" کشیده شده، تدریجاً رو به کوتاهی می‌رود، تا بکلی در آن نقطه محو می‌گردد.

"شیرگاه" از حیث آب و هوا و جنگل و ارتفاع و غیره، برزخ بین "سوادکوه" و جلگهٔ "مازندران" است. از این‌جا به‌طرف شمال، زمین هموار ساحلی با یک تناسب معینی شروع می‌شود که عرض آن از یک فرسخ و نیم تا ده پانزده فرسخ اختلاف دارد.

از "شیرگاه" به طرف شمال هرقدر پیش برویم، هوا مرطوب‌تر و زمین پست‌تر می‌گردد.

امشب به‌من و همراهان من خوش نگذشت. با آنکه سعی کرده بودند خوابگاه منظمی برای من ترتیب بدهند، مع‌هذا ناراحت بود. ناراحتی منزل و فکرهای دور و دراز چنان مرا به‌خود مشغول داشته بود که تقریباً دو ثلث شب را بیدار مانده بودم و نتوانستم بخوابم. همراهان در قهوه‌خانه و خانه‌های بی‌پروپایه، ترجیح داده بودند که شب را اصلاً نخوابند و بیدار بنشینند.

پرواضح است راهی که تازه افتتاح شده، و "مازندرانی" که از تمام مراحل تمدن دور مانده، چگونه ممکن است که برای من و همراهان تأمین آسایش نماید؟ هنوز یک دستگاه اتومبیل که به‌این حوالی وارد می‌شود، زن و مرد دهکده‌ها دور آن جمع شده، و با صورت استعجاب به‌آن نگاه می‌کنند، و در اطراف این مرکوب، صحبت‌هائی با هم می‌کنند که حقیقتاً شنیدنی و نوشتنی است. اساساً لباس ما و طرز راه رفتن و برخورد ما، برای اهالی این حدود تازگی مخصوصی دارد، و زنها بچه‌های خود را بغل گرفته در سر راه می‌نشینند که از تماشای اتومبیل و حرکت آن محروم نمانند. همین‌قدر که یکی از همراهان، توجه به‌یک کلبه و قهوه‌خانه می‌کند، زنها و بچه‌های ده عموماً، و همین‌طور بعضی از مردها، فوراً فرار کرده و خود را در خانه‌های ده و یا گوشه‌ای پنهان می‌نمایند. مانند آنکه به‌یک موجود غیر منتظره‌ای برخورد کرده‌اند.

ظلم و جور بی‌پایان عمال دولت، و ورود یکنفر فراش حکومت در یک سامان، چنان هول و هراسی در قلوب این بیچارگان تولید کرده، که اساساً همه از سیمای یکنفر غیر محلی متوحش، و جز تصور چپاول و غارت، فکر دیگری در دماغ آنها رسوخ نمی‌کند. اتفاقاً حق هم با این بیچاره‌هاست. سنوات دراز است که مملکت با این اسلوب اداره شده، و اهالی نیز جز با این خلق و خو عادت نگرفته‌اند.

حاکم "مازندران"، مثل تمام حکام ایران، تا رشوهٔ کامل (پیشکشی)، به‌دربار و درباریان نمی‌داد، اصلاً به‌حکومت منصوب نمی‌گردید. مامورین جزء نیز تا پیشکشی به‌حاکم نمی‌دادند، به‌این قراء و قصبات و حکومت‌نشین‌ها مأموریت نمی‌یافتند. البته آن پیشکشی‌ها را می‌دادند که ده‌برابر آن را از این مردم و این بندگان خدا بگیرند. در این صورت دیگر عصمت و ناموس و مالی برای رعیت باقی نمی‌ماند. نتیجهٔ آن اعمال، همین هول و هراسی است که الان من دارم در چهرهٔ این بینوایان عور و برهنه، تماشا و مشاهده می‌نمایم.

من هرچه سعی می‌کنم از گزارشات سابق ایران، و رویهٔ حکومت این مملکت خودداری کنم و چیزی ننویسم، باز در هر قدمی که برمی‌دارم، تأثراتی برای من حاصل می‌شود و مشاهداتی به‌نظرم می‌آید که بی‌اختیار به‌طرف اصل قضایا و ریشهٔ قضایا معطوف می‌گردم.

این زن و مردی که در تصادف به‌یک نفر غیر محلی مشغول فرار هستند، غالباً عور و لخت و برهنه‌اند. آیا مافوق این وضعیت، بدبختی دیگری هم به‌تصور آنها می‌آید؟ اینها دیگر دارای چیزی نیستند که ترس و وحشت داشته باشند! دیگر از چه می‌ترسند؟

مملکتی که تمام ایالات و ولایات آن، از روی کتابچه مخصوص، و ثبت و ضبط معین، به‌یک عده درباریهای معلوم‌الحال و اشخاصی معین فروخته می‌شد، (آنهم برای یکسال!) پیداست که وضعیت اهالی باید همین باشد که فعلاً در مقابل مرعی و منظر من گذارده شده است! آیا یکنفر صاحب وجدان در تمام طول و عرض این مملکت وجود نداشته که اقلاً شرح حال این مردم را به‌یک منبع و منشائی برساند، سئوال غریبی است! درباری که با مدرسه و محصل دشمنی می‌کرد، برای آنکه اشخاص چیز فهم وجود پیدا نکنند، البته همهٔ این بدبختی‌ها را می دانسته، و متعهد بوده است که این بدبختی‌ها را تولید و تشویق نماید. در نتیجهٔ این سیاه کاریها، وضعیت را به‌جائی کشاندند که مافوق توصیف است. نمونهٔ آن همین مردم گرسنه و عور، همین سیماهای گرفته و مکدر، و همین بدبختی‌هائی است که در اندام تمام این مردم بین راه، و در مقابل چشم من، عرض وجود می‌کنند!

این مملکتی است که با این صورت به‌دست من سپرده شده، و این است آن مملکتی که من باید در آن تغییر ماهیت بدهم، و اینها هستند آن مردمی که باید لباس عزت بپوشند و ابراز غرور ملی نمایند.

آیا با این وضعیت، با این روحیه اهالی، با این بدبختی‌هائی که د رعروق و اعصاب اهالی رخنه کرده، و طبیعت ثانوی مردم این سرزمین شده است، باز باید توقع داشته باشم که در "شیرگاه" راحت بخوابم و آسایشی را برای خود قائل باشم؟ ممکن نیست!

به‌رئیس کابینه گفتم به‌تمام وزراء در "تهران" ابلاغ نماید که فقط به‌اقامت پشت میز وزارتخانه‌ها و امضای چند دانه کاغذ اکتفا نکنند. غالباً بروند به‌ولایات، و در داخله ایران متواتراً مسافرت کنند. مردم را ببینند و با آنها خلطهٔ و آمیزش کنند. مملکت خود را قبل از همه چیز بشناسند، تا اوامری که من به‌آنها می‌دهم، و تصمیماتی که باید اتخاذ شود، بتوانند از روی عقل و اطلاع و ایمان و عقیده به‌موقع اجرا بگذارند. هم آنها بفهمند که چه مسئولیتی در مقابل من و اهالی دارند، هم اهالی بفهمند که وزراء و رجال مملکت خارج از دسترس آنها نیستند، و هر مطلبی دارند، بدون ترس‌وبیم و بدون وحشت و تضرع به‌اطلاع آنها برسانند، و اگر کسی به صحبت آنها وقعی نگذاشت، مستقیماً به خود من مراجعه نمایند و دادخواهی کنند. رئیس کابینه را موظف کردم، ابلاغیه‌ای در تمام ایران انتشار بدهد، که هرکس عرضحالی دارد، مستقیماً به کابینه شخص من بفرستد. خود رئیس کابینه را مأمور کردم که عرضحال‌های اهالی را بدون استثناء، شخصاً ملاحظه و به نظر من رسانیده، دستور جواب بگیرد و به‌عارضین ابلاغ نماید. مطالبی را هم که به‌وزراتخانه‌ها مراجعه می‌دهد، دفتری بازنماید که شخصاً مراقب وصول جواب باشد، تا هیچ عرضحالی بلاجواب نماند، و مردم از این قید مذلت خارج شوند، و بدانند که از هیچ مأمور دولتی، تا زمانی که حرف حق و حسابی دارند، نباید بترسند.

چه باید کرد! اگر عدلیهٔ منظمی در مملکت وجود داشت، احتیاج نبود که در ضمن اینهمه گرفتاری، روزی هزار کاغذ قرائت نمایم! پس از رجعت به"تهران" باید فکری به‌حال عدلیه کرد، و راه تدقیق و تحقیق باز نمود که امورات در تحت نظر قانون درآید، و مجاری امور به‌دست قانون سپرده شود، و هرکس در حدود خود تکلیف خود را بفهمد.

۲

صبح زود پس از قدری گردش در حوالی "شیرگاه" به طرف "علی‌آباد" راندیم. راه در سطح دشت امتداد دارد. تقریباً دیگر پست و بلندی مهمی پیش نمی‌آید. از اینجا، نواحی گرمسیر "مازندران" شروع

می‌شود. بکلی با قسمت کوهستان که طی کردیم اختلاف دارد، اما جنگل در زمین مسطح هم قطع نمی‌شود، فقط در مزارع دستی جنگل را بریده‌اند، و زمین را قلم و پنبه و برنج کاشته‌اند. در حدود مزارع از بقایای جنگل نمایان است، که مثل دیواری، قطعات کشت و زرع را از یکدیگر جدا می‌سازد.

"علی‌آباد" مطابق مثل مشهور، نسبت به‌دهاتی که دیده بودیم، شهر محسوب می‌شود. این نقطه که در سرسه‌راه "شیرگاه" و "ساری" و "بارفروش" واقع گردیده، بازار "علی‌آباد" است، و آبادی نسبتاً مهمی دارد. روزهای چهارشنبه اینجا بازار عمومی می‌شود. یکی از ملاکین اخیراً مهمانخانهٔ مفصلی بناگذارده که هرچند تمام نیست، ولی پس از دایر شدن موجب آسایش مسافرین خواهد بود. در "علی‌آباد" توقف نکردیم، یکسر به "کیاکلا" که از جمله دهات حاصلخیز این حدود است، رهسپار گردیدیم، زیرا در آنجا وسائل آسایش و توقف بیشتر فراهم است.

از "علی‌آباد" تا "کیاکلا" سه فرسخ راه است. جاده شوسه نیست، ولی قبلاً امر داده بودم که برای هدایت اتومبیل‌ها در کنار راههای روستائی، در فاصله‌های مختلف نی نصب کنند که همراهان راه را گم نکنند و به‌زحمت دچار نشوند. مع‌هذا راه را با منتهای زحمت عبور کردیم. باتلاق و آب و پست و بلندی زیاد است. غالباً اتومبیل‌ها را با دست می‌کشیدند و می‌بردند. دو دستگاه اتومبیل در بین راه ماند، که قادر برحرکت دادن آنها نشدند، متجاوز از سه ساعت طول کشید تا این سه فرسنگ راه را طی کردیم.

یک نواختی زمین، موانع جنگل، رطوبت و گرمی هوا از یک‌طرف، پشه و باتلاق و عفونت بعضی قسمت‌ها از طرف دیگر، تمام دشت "مارندران" را غیر قابل توقف می‌کند.

هرچند از حیث هوا و آب و چشم‌انداز، در صفحات صحرائی "مازندران"، جای قابل تمجیدی دیده نمی‌شود، اما از لحاظ زراعت و تجارت یکی از برومندترین و حاصلخیزترین و نافع‌ترین اراضی ایران به‌شمار می‌رود. برکت خاک، نزدیکی به‌دریا، رودخانه‌های قوی، و سایر عوامل ترقی و توسعه موجود است.

برای ناسازگاری آب و عفونت هوا باید به‌وسائل صحی متوسل شد. باید اهالی را وادار به یک رژیم صحی کرد که بتوانند با این آب و هوا دوام بیاورند. عجالتاً با طرز زندگانی این حدود، مردم زود تلف می‌شوند. به‌چهرهٔ مردم اینجا از وضیع و شریف، با دقت تمام نگاه می‌کنم. یک‌نفر را نمی‌بینم که معاف از مالاریا باشد. تمام چهره‌ها گرفته و مکدر، رنگ‌ها زرد و پژمرده، تا جائی که اغلب از تند راه رفتن عاجز و ناتوان‌اند.

در "کیاکلا" امر دادم دواخانه‌ای دایر نموده‌اند. مریضخانه کوچکی هم نظر دارم اینجا بسازم.

چنانکه در اول این سفرنامه اشاره کردم، "مازندران" خانۀ من، و مسقط‌الرأس من است. من وظیفۀ شخصی خود می‌دانم که به‌عمران و آبادی این نقطه توجه مخصوص نمایم.

فعلاً که جز یک کوره راهی بیشتر برای "مازندران" باز نشده، و منهم با نصب علامت نی باید طی راه کنم و طبعاً موقع این صحبت‌ها نیست. البته اگرعمر من کفاف انجام آمال و آرزوهای مرا بدهد، و دست تقدیر کمک نماید، موقعی خواهد رسید که از اکناف عالم برای درک لذت منظر آن، رو به‌این ناحیه آورند و هر نقطۀ آنرا با مفهوم کلمۀ جمال و زیبائی مرادف ببینند.

قبل از ظهر به‌قریۀ "کیاکلا" رسیدیم. امروز نوبت بازار در این ده بود. مرسوم است که هر روزی در یکی از نقاط، که نسبتاً مرکزیت داشته باشد، بازار عمومی تشکیل می‌شود. روزهای یک‌شنبه در "کیاکلا"، و روزهای چهارشنبه در "علی‌آباد" بازار دایر می‌گردد. از نقاط مختلف اشخاصی که اجناس فروختنی داشته باشند، به آن محل آورده عرضه می‌کنند. همچنین مشتریان و تماشائیان از هرطرف به آنجا روی نهاده، از اجناس بازار، و یا از دیدار رفقای خود، استفاده می‌کنند. فی‌الحقیقه این یک نوع نمایشگاه یا سوق عکاظ است که فوائد بسیار برای اهالی دارد. هم اجناس آنها به‌فروش می‌رسد، هم با یکدیگر معاشرت می‌کنند، و هم از صنایع یکدیگر تقلید می‌نمایند. سابقاً در خیلی از نقاط، این بازار دایر می‌شده، ولی اکنون جز در چند نقطه باقی نیست.

در فضای جلوی ده جمعی کثیر، از زن و مرد و طفل گردآمده بودند، بعضی در روی زمین اجناس محلی و امتعه خارجی خود را گسترده و مشتریان از هر جانب آنرا احاطه کرده بودند. بعضی هم در راه دیده می‌شدند، که نفت و قند غیره خریداری به‌دهات خود مراجعت می‌کردند.

قریه "کیاکلا" از دهات بزرگ این ناحیه است. اخیراً بر حسب دستور من، یک باب کارخانۀ پنبه پاک کنی در آنجا دایر شده است. لدی‌الورود، قبل از صرف ناهار، رفتم به کارخانه. ساختمان، آلات و ادوات، ماشین‌های کارخانه، انبارها، نوع پنبه، ملزومات و اثاثیه کارخانه را تماشا کردم.

لذتی را که از دایر شدن این مؤسسه در خود احساس کردم، از حد وصف قلم خارج است. اولین دفعه است که دست تمدن جدید، صنعت جدید و ماشین در این ناحیه وارد شده است. اولین دفعه است که "مازندران" قدیم، "مازندران" تاریخ‌دار، از مدنیت جدید و تکامل جدید و تکامل تدریجی حسن استقبال می‌کند. اولین دفعه است که "مازندران" بی‌نظیر، استعداد فطری خود را برای جلب منافع مشروع ظاهر می‌سازد. اولین دفعه است که "مازندران" بازار "اروپا" و دنیا را در نظر گرفته و می‌خواهد علائم و آثار مثبتی از خود در عرصۀ گیتی ابراز نماید.

باغ وسیعی که اخیراً احداث کرده، و نهال فراوانی از نارنج و پرتغال و لیمو در آن غرس کرده بودند، کاملاً نظر مرا جلب کرد. نی‌های بامبو که در اطراف جوی آب نمو کرده‌اند، تا یک درجه اسباب تعجب

شد. نی بامبو با این قطر و قواره، کم دیده می‌شود. مقتضی است دیرک‌های چادر را از این نی‌ها ترتیب بدهند، زیرا از حیث صلب و سخت بودن شکستنی نیست، و دوام دائمی خواهد داشت. حقیقتاً استعداد اراضی "مازندران" برای نمو نباتات، خالی از حیرت و عجب نیست. اشخاصی که ذوق فلاحت دارند و بخواهند منافع فلاحتی را در نظر بگیرند، بهتر از اراضی "مازندران" نمی‌توانند زمینی تحصیل نمایند.

منظرهٔ درخت‌های مرکبات در این ناحیه، لطف مخصوصی دارد. مبالغه نخواهد بود اگر بعضی از آنها را به درخت‌های گردوی کوچکی تشبیه کنیم که در نقاط ییلاقی به عمل می‌آید. بوته‌های پنبه در این حدود و صحرای "گرگان" شبیه به هیچیک از نقاط ایران نیست.

هنوز چای کاری و اهمیت این زراعت پرمنفعت برمردم این حدود مجهول است، و تازه در "لاهیجان" شروع کرده‌اند که این محصول را بکارند. من تصور می‌کنیم که اغلب نقاط "مازندران" برای چای کاری خوب است. باید دستور بدهم که مطالعه کاملی در این باب بنمایند. خیال می‌کنم که رفع احتیاج اهالی را به‌وجه خیلی خوب، می‌توان از حیث چای نمود.

این زمین و استعدادی را که من می‌بینم، مشکل می‌دانم چیزی باشد که در آن بکارند، و بدون دردسر و در سرحد کمال از حاصل آن منتفع نشوند.

خدایارخان ذوق فلاحت دارد و در اطراف "تهران" به‌این امر اشتغال دارد. مشارالیه پس از تماشای این اراضی و محصول متأسف است که چرا "مازندران" تا به حال راهی نداشته تا او عشر سرمایه خود را در این اراضی به مصرف رسانده، و ده برابر عایدات بردارد. او را تشویق کردم که در این حدود اراضی بخرد و رفع تأسف از خود نماید.

حقیقتاً مأمورین و مستخدمین دوائر دولتی، که از روز اول پایهٔ تحصیلات آنها بر روی اتکاء و اتکال به‌غیر گذارده شده، و از صبح تا به‌شام وزارتخانه‌ها را برای قبول تقاضای استخدام مستأصل می‌نمایند، اگر شعور آن را داشته باشند که در عوض آن التماس‌ها و عجز و زاریها توجه به‌این اراضی کرده و زندگانی پرمنفعت و مستقل برای خود تشکیل بدهند، هم خدمت به‌خود کرده‌اند، هم خدمت به‌وطن و مملکت خود، و هم به‌استحکام استقلال جامعهٔ خود.

ملت عبارت از کیست و چیست؟ حقیقت ملیت و وطن‌پرستی از کجا ناشی می‌شود؟ این موضوع مهمی است که سنوات دراز، و در طی کتابهای عدیده و با السنهٔ مختلفهٔ، در اطراف آن بحث شده، و هرکس عقیدهٔ مختلفی راجع به‌اثبات موضوع اظهار داشته است. بعضی‌ها اتحاد زبان و لباس را حافظ اساس قومیت و ملیت می‌دانستند. بعضی دیگر وحدت مذهب و آئین را وسیلهٔ استحفاظ ملیت و قومیت می‌شمردند، و بعضی دیگر، مقدمات و مؤخرات دیگری را بشمار می‌آوردند که این سفرنامهٔ من اقتضای ذکر آنها را ندارد.

در یکی از کتابهائی که اخیراً در "اروپا" به طبع رسیده بود، و ترجمه آن به‌دست من رسید، مؤلف چهار شرط اصلی و چند شرط فرعی را قید می‌نماید که بدون وجود آنها، اساس ملیت و قومیت هیچ‌وقت آن‌طوری که لازم است، مستحکم و مستقر نخواهد ماند. یکی از آن چهار شرط اصلی، همین اراضی و زمین است که باید آحاد اهالی را به‌آن علاقمند ساخت.

علی‌ای‌حال، از سپردن اراضی به‌دست خورده مالک، صرف‌نظر نباید کرد. این یک اصلی است که همه جا باید از آن پیروی کرد. به‌همین لحاظ، من خیال می‌کنم که باید خالصجات دولت را نیز بین رعایا تقسیم نمایم، و با یک صورت منظمی امر به فروش آنها صادر نمایم، زیرا در آن‌واحد سه نتیجهٔ ثابت به‌دست خواهد آمد:

اول آنکه اراضی دایر و آباد می‌شود، و طبعاً مملکت آباد خواهد شد.

دویم اشخاص و افراد مقید به‌وطن‌پرستی، و ملزم به‌نگاهداری خانه خود می‌شوند.

سوم امید و استظهار و عدالت، که از شروط اصلی زندگانی بشر است، در جامعه تعمیم خواهد یافت.

من در اینجا، بدون آنکه نظر خصوصی و شخصی به‌یک مملکت معینی داشته باشم، چون از روی اصول و کلیات حرف می‌زنم، اینطور نتیجه می‌گیرم، که با دلایل فوق و مقایسات فوق، مشکل می‌دانم در یک مملکتی که اصول اشتراک و کمونیسم حکمروائی کند، اصول وطن‌پرستی در آنجا ریشه بگیرد. زیرا اولاً امیدی برای اشخاص باقی نمی‌ماند، و نبودن امید در انسان اول مرگ و خاتمهٔ زندگی است. همه در مدار زندگی خود، بیش از یک دفعه حس کرده‌اند که انسان ناامید، حتی حاضر به‌خوردن غذا و پوشیدن یک نیم تنه کهنه هم نیست، و فقط از راه نومیدی و اضطرار است، که مقدمات انتحار و خودکشی در یک فردی آغاز می‌شود. ثانیاً علاقهٔ مادی از حیث خانه و آب و ملک و ضیاع و عقار برای کسی باقی نمی‌ماند، که در موقع تجاوز بیگانگان و اتفاقات غیرمنتظره، کسی ملزم به حفظ خانه و قوت لایموت خود باشد.

در چنین مملکتی، ممکن است برخی از مردم در مواقع فوق‌العاده، به‌واسطهٔ آنکه مأمور دولت و در تحت سلطه و نفوذ دولت هستند، علی‌الظاهر جوش و جلائی به‌خرج بدهند، ولی تودهٔ مملکت که حقیقت ملت را تشکیل می‌دهد، خیلی مشکل است که در مقام وطن‌پرستی خود، ثابت و پابرجا و مؤمن و متقی باقی بماند.

عواطف زندگی و حیات در نهاد بشر موقعی طلوع خود را تحکیم خواهد کرد که استقلال افراد در انجام آمال و آرزوهای مشروع خود مستقر و پابرجا باشد. آن موقعی که جلوی آمال و آرزوی اشخاص (البته از راه مشروع)، گرفته شود، همان موقع است که آن عواطف و احساسات جذاب تبدیل می‌شود به‌یک مراحل یأسی که درست نقطه مقابل عزت نفس و استقلال وجود و تعالی و ترقی مملکتی است.

مملکت بسته است به‌اشخاص، و اشخاص همیشه مربوط و مدیونند به‌ترقی و تعالی، و ترقی و تعالی نیز ظهور نخواهد کرد، مگر به‌تسطیح جاده‌های آمال و آرزو، زدودن پرده‌های یأس و نومیدی، و سوق دادن جامعه به‌طرف آن آرمانی که بطور کلی در دفاع فرداًفرد یک جامعه و ملتی مستقر و موجود است.

می‌بینم که یک ساعت دارد از ظهر می‌گذرد. همراهان هم خسته هستند. از آنها جدا شده، رفتم به‌اطاق خود برای صرف نهار، در مواقع صرف غذا معمولاً من لباس خود را بیرون آورده، لباس راحت می‌پوشم، و این یکی دوساعت را جزو اوقات استراحت خود محسوب می‌دارم. در ضمن سایر مخلفات، یک دانه قرقاول هم کباب کرده بودند. نتوانستم صرف نمایم. دندانم باز دردگرفته و مرا ناراحت کرده است. طبیب دندان هم اینجا نیست. کتابی نزدیک صندلی من گذارده بودند. برداشته مدتی به‌مطالعهٔ کتاب پرداختم، و از آمدن به‌بیرون اطاق خودداری کردم که همراهان ناراحت نشوند.

از "کیاکلا" تا "بارفروش"، یک فرسخ و نیم راه است. رودخانهٔ "تالار"، که از ابتدای ورود به‌خاک "سوادکوه" همه جا با ما همراه بود، در "کیاکلا" مجدداً خود را نشان داده، و از میان این ده و "بارفروش" به طرف "مشهدسر" در جریان است.

هرچند در فصول کم‌باران بسهولت می‌توان از آن عبور کرد، ولی هنگام بارندگی، آب چنان طغیان می‌کند که گذشتن از آن غیرممکن است.

در ضمن اوامری که برای ساختن راههای "مازندران" داده‌ام، یکی هم بنای پل آهنین معظمی است برروی این رودخانه، که کاملاً رشته ارتباط را مستحکم سازد. "بارفروش" را "بارفروش‌ده" هم می‌گفتند. تدریجاً شهر بزرگ تجارتی شده است، و سزاوار لقب ده نیست. بیشتر اهمیت این شهر از حسن موقع "مشهدسر" است، که در امتداد شمالی "کیاکلا" واقع، و اخیراً براعتبار تجارتی آن افزوده شده است. این بندر هم مثل "بندرجز"، قابل ورود کشتی‌های بزرگ تا ساحل نیست، و سفاین در مسافت هزاروپانصد ذرع ایستاده، احمال خود را به کرجی‌ها و قایق‌ها تحویل می‌دهند.

سه‌ساعت بعدازظهر بیرون آمده، در باغ نارنج قدری گردش کردم. همراهان نیز آمدند. صحبت‌های متفرقه با آنها می‌کردم. پاسی از شب گذشته بود که به‌اطاق خود مراجعت کردم. شب‌ها را، مطابق عادت معمول خود، تنها می‌نشینم. اینهم از آن عاداتی است که از بدو طفولیت به‌آن معتاد شده‌ام. رویهمرفته بیشتر ساعات زندگانی یومیهٔ من به‌تنهائی می‌گذرد. شب‌ها را عموماً در اطاق خود تنها زیست می‌کنم. و عجب این است که به‌این تنهائی، چون طبیعت ثانوی من شده، خوشوقت هم هستم. روزها را هم، غیر اوقاتی که در دفتر اداری خود هستم، و اشخاصی نزدم می‌آیند، و یا برسبیل لزوم کسی را می‌طلبم، بقیه را تنها، اعم از شهر و ییلاق، راه می‌روم و فکر می‌کنم. شب‌ها به‌واسطه سکوت طبیعت و نبودن سروصدا، بر تفکرات من افزوده می‌شود، و غالباً ناراحت می‌شوم. از بدو جوانی به‌بیشتر

از چهار ساعت خواب معتاد نشده‌ام. اگر حواسم مشغول نباشد و بتوانم چهار ساعت بخوابم، این چهار ساعت، خواب طبیعی من است، و بکلی رفع خستگی مرا می‌نماید. اما این اوقات بیش از سه ساعت خواب ندارم، و در ورود به‌استراحت‌گاه، باز غالباً قریب به‌نیم‌ساعت یا سه ربع در فکر هستم.

به وضعیات این مملکت، از سر تا ته که نگاه می‌کنم، به جزئی و کلی اصلاحاتی که در هر رشته و هر شعبه باید به‌عمل آید، و همین‌طور به‌مسئولیت خود در مقابل اینهمه خرابی که توجه می‌کنم، حقیقتاً گاهی مرا رنجور می‌نماید.

هیچ چیز در این مملکت درست نیست. همه چیز باید درست شود. قرنها این مملکت را چه از حیث عادات و رسوم، و چه از لحاظ معنویات و مادیات خراب کرده‌اند. من مسئولیت یک اصلاح مهمی را، برروی یک تل خرابه و ویرانه برعهده گرفته‌ام. این کار شوخی نیست و سرمن در حین تنهائی، گاهی در اثر فشار فکر در حال ترکیدن است.

مگر خرابی یکی، دو، ده و هزار است که بتوان یک حد و سدی برای آن قائل شد.

آیا کسی باور خواهد کرد طرز لباس پوشیدن را هم من باید به‌اغلب یاد بدهم؟

هنوز در ایام سلام، که روز رسمی و دارای پروگرام معینی است، اشخاص را می‌بینم که انصافاً از حیث لباس، استحقاق عبور در هیچ خیابان و پس کوچه را ندارند. اغلب از وکلای مجلس شورا و وزراء، که طبعاً برگزیدگان جماعت هستند، هنوز لباس پوشیدن را بلد نیستند، و من در حین انعقاد سلام و رسمیت جلسه باید حوصله به‌خرج داده، و معایب اندام آنها را به‌آنها گوشزد نمایم.

چند روز قبل در "تهران" که برای سرکشی انبار غله و تأمین آذوقهٔ شهر رفته بودم، شخصی را دیدم که با لباس خواب و زیرشلواری و پای لخت روی سکوی عمارت خود نشسته، و به‌سیگار کشیدن مشغول است، و زن و مردی را که از پهلوی او عبور می‌کنند، با نهایت لاقیدی می‌نگرد، و ابداً خیال نمی‌کند که احترام جامعه، مخصوصاً زنها، برای هر فردی لازم است. مجبور شدم که از اتومبیل پیاده شده و با دست خود این عنصر بی‌ادب و غیر محترم را تنبه نمایم.

اکثریت این مردم هنوز میل ندارند که درب عمارات خود را جارو کرده، دو قدم از زباله‌های منزل خود دورتر بنشینند.

صرف‌نظر از ادوار انحطاط و غلبه‌های عرب و مغول و غیره، یکصدوپنجاه سال است که عده‌ای از افراد مملکت در سرحد اعلای فساد اخلاق نشوونما کرده، و به‌آن انس و خو گرفته‌اند. در بحبوحهٔ این مذلت است، که من باید رقابت بین‌المللی را راجع به‌امور سیاسی و اقتصادی مملکت خود فکر کنم. حقیقتاً گاهی این افکار گوناگون برای خود من هم خنده‌آور می‌شود.

همه چیز را می‌شود اصلاح کرد. هر زمینی را می‌شود اصلاح نمود. هرکارخانه‌ای را می‌توان ایجاد کرد. هر مؤسسه‌ای را می‌توان بکار انداخت. اما چه باید کرد با این اخلاق و فسادی که در اعماق قلب مردم ریشه دوانیده، و نسلاً بعد نسل برای آنها طبیعت ثانوی شده است؟ سالیان دراز و سنوات متمادی است که روی نعش این مملکت تاخت و تاز کرده‌اند. تمام سلول‌های حیاتی آنرا غبار کرده، به‌هوا پراکنده‌اند و حالا، من گرفتار آن ذراتی هستم که اگر بتوانم، باید آنها را از هوا گرفته و به ترکیب مجدد آنها بذل توجه نمایم.

اینهاست آن افکاری که تمام ایام تنهائی مرا به‌خود مشغول، و یک‌ساعت از ساعات خواب مرا هم اشغال کرده است.

۳

صبح دوشنبه نیز در این قریه مانده، تجار و محترمین "بارفروش" را که آمده بودند، پذیرفتم. دستوراتی راجع به‌ترویج زراعت پنبه و چای صادر کرده، و بعد از ظهر اجازه حرکت به‌طرف "ساری" دادم.

خیال داشتم که در "کیاکلا" دوسه شب بمانم. چون هوا قصد بارندگی داشت، نتوانستم به تصمیم خود عمل نمایم، زیرا در صورت بارندگی، عبور از این دو سه فرسخ راه تا "علی‌آباد" غیرممکن می‌گشت، و با علامات نی و نصب چوب هم نمی‌شد عبور نمود، و مجبور می‌شدیم مدتی در این قریه بمانیم. لهذا از همان راهی که دیروز آمده بودیم، به"علی‌آباد" بازگشتیم.

در "کیاکلا"، چیزی که دقت مرا کاملاً جلب کرد، این بود که از تمام خانه‌های ده، تنها کوچه و درب خانه‌ای که جارو و تمیز شده بود، فقط دو سه‌خانه‌ای بود که ارامنه در آنجا سکنی داشتند، و از اطفال ده نیز که در کوچه‌ها مشغول بازی بودند، فقط دخترهای کوچک این سه چهار خانواده ارامنه را دیدم که موهای خود را شانه زده‌اند. بقیه بچه‌ها تمام، شبیه به‌اشخاصی بودند که در اعصار ماقبل تاریخ زندگی می‌کرده‌اند.

از "علی‌آباد" راه قدیم شاه‌عباسی پیش می‌آید، که هنوز آثار سنگ فرش آن نمایان و در موقع بارندگی نهایت زحمت را برای عابرین فراهم می‌نماید. کاملاًراه‌سازی نشده و باید در همین اوقات شروع به‌تسطیح آن نمایند.

پل رودخانه "سیاه‌رود" فعلاً بد نیست. شاگردان مدارس دهات، که اخیراً تأسیس شده، با پرچمهای سه‌رنگ در کنار جاده صف کشیده، سرود می‌خواندند. سرود آنها تقریباً با همان لهجهٔ مازندرانی، خالی از مزه نبود. شاگردها را نوازش کردم. معلمین و مدیرها را هم تشویق کردم که بر مراقبت خود در تربیت شاگردها بیفزایند.

منظرهٔ محصلین مدارس، و چهره‌های بی‌گناه آنها، از هر چیز بیشتر مرا متأثر می‌کند، اما تأثری که پایهٔ آن فقط بر روی شوق و آمال بزرگ گذارده شده است، و بالاخره همین نسل است که باید غرور ملی و عرق وطن‌پرستی، در دیباچه دفاتر زندگی آنها نقش بندد.

از قیافه شاگردها خوب حس می‌کنم که ما فعلاً نه وزارت معارف داریم و نه معلم، نه وزارت صحیه داریم و نه طبیب، علی‌الخصوص قسمت صحی "مازندران" که باید در درجه اول از اهمیت واقع شود.

در مراجعت به "تهران"، همین قدر که از گرفتاری احتیاجات اولیه خلاص شوم، باید فکری کامل برای معارف و صحیه مملکت نمود. از وزارت علوم و معارف فعلاً یک اسم بلامسما و یک وزارتخانه موجود است. ولی صحیه هنوز یک شعبه و اطاقی را از وزارتخانه مجوف داخله تشکیل می‌دهد، که اصلاً معلوم نیست چه می‌گویند و چه می‌کنند.

سیماهای زرد و مکـدر و مالاریـائی این اطفال بی گنـاه، همین اطفالی که باید آتیه مملکت را مزین سازند، هر شخص صاحب وجدان و فکوری را به‌لرزه در می‌آورد. برای "مازندران"، اگر فکر عاجلی نشود، این نسل حالیه اعم از اطفال و یا زنهائی که در اراضی شمال کار می‌کنند، در شرف انقراض به‌نظر می‌آید.

عصر وارد "ساری" شدیم. جمعیت کثیری در سبزه‌میدان از زن و مرد گرد آمده و منتظر بودند. در عمارت حکومتی، که میان سبزه‌میدان واقع است، فرود آمدم. همراهان نیز در ساختمانهای اطراف وارد گشتند.

"ساری"، مرکز سیاسی "مازندران" است، که در زمان قدیم هم پایتخت سلاطین و امرای مستقل این حدود بوده است.

وضع معارف اینجا بسیار بد است. در این موقع، "مازندران" اصلاً رئیس معارف ندارد. مدارس دولتی چهار باب است به اسامی: پهلوی، شاپور، تأئید. و یک باب اناثیه، در سه مدرسهٔ قدیمه، طلاب به تحصیل مشغول‌اند. این مدارس موسوم‌اند به: امامیه، سلیمان‌خان، نواب‌علیه.

این مدارس، چنانچه از اسامی بعضی از آنها هم استنباط می‌شود، اخیراً افتتاح شده، و فقط عنوان افتتاح باب باید روی آنها گذارد، زیرا طول دارد تا بتوان اسم مدرسه به‌اینها اطلاق کرد. اهالی، یک مقدار از ترس من، و یک مقدار براثر تشویق مستقیم و غیرمستقیم من، حاضر می‌شوند که اطفال خود را به‌مدرسه بگذارند.

به‌اعماق قلب اولیاء اطفال که مداقه شود، به‌مدارس طرز جدید خوش بین نیستند، و تصور می‌کنند که در این مدارس کفر و زندقه به‌آنها می‌آموزند. هنوز نمی‌فهمند که بین کفر و علم فواصل زیاد موجود است. البته فعلاً ابتدای امر است، و باید مماشات کرد. دیری نخواهد گذشت، که حقیقت امر بر همه آشکار و ملتفت خواهند شد که بعد از این، زندگانی بدون مدرسه و تحصیل، امری است محال و محال و محال.

متاسفانه این سنخ افکار در ایران منحصر به "مازندران" و مازندرانی نیست. گرفتاری باطنی من در "تهران"، که مرکز مملکت است کمتر از "مازندران" نیست. اگر صلاح می‌دانستم، در این سفرنامه که مربوط به "مازندران" است، شمه‌ای از گزارشات محلات جنوب "تهران"، نهضت‌های چاله‌میدانی، و ابراز عقاید عمر و زید نوشته شود، مشاهده می‌شد، که نور فکر اکثریت فعلی "تهران"، چندان مشعشع‌تر از "مازندران" نیست.

همان بهتر که از این مقوله چیزی گفته نشود، و این افکار و اخلاق یأس‌آور در قلب خود من بیادگار باقی بماند.

شهر "ساری" در زمین مسطحی واقع شده است، محاط به جنگل و باغ، هر چند برای زراعت، جنگل‌ها را در نقاط مختلفه قطع کرده‌اند، لیکن آثار آن در اغلب نقاط باقی است. کوچه‌های شهر بیشتر سنگ‌فرش است، و تا حدی عابرین را از زخمت بارندگی و گل محفوظ می دارد. نظر به مسطح بودن محل شهر، از بعضی کوچه‌ها درشکه و اتومبیل سیر می‌کند، و با آنکه کوچه‌ها برای حرکت این قبیل عرابه‌ها و وسایط نقلیه ساخته نشده، معذالک رفع احتیاج می‌نمایند.

چند کوچه را هم نسبتاً مستقیم‌تر و وسیع‌تر بوده، خیابان نام داده‌اند. مثلاً کوچهٔ دروازه "بارفروش"، به‌مناسبتی بنام صفائیه موسوم گشته است.

در اواسط شهر فضائی است معروف به سبزه‌میدان، که اگر چه زینت و فرش خاصی ندارد، ولی تفرج‌گاه اهل محل است. فی‌الحقیقته لایق همین نام است. زیرا که بعکس سبزه‌میدان "تهران"، که سبزه را جز در دکان سبزی‌فروش نمی‌توان یافت، سطح این میدان از یک قالی زمردین نمناکی همواره پوشیده است و منظرهٔ خوبی دارد. این میدان را، نرده‌هائی از خیابان مجزی می‌دارد. ادارات دولتی از قبیل دارالحکومه، مالیه، نظمیه، تلگرافخانه و پستخانه در اطراف این میدان واقع شده‌اند. محل این ادارات اغلب در عمارات قدیمه است، که تقریباً رو به ویرانی است، و عبارتند از عمارت کریم‌خانی که ظاهراً از عهد زندیه باقی مانده، و عمارت آغامحمد خانی و عمارت ملک‌آرائی و غیره. چون این ساختمانها امروز رو به خرابی است، ادارات توانسته‌اند به‌زحمت و با تعمیرات زیاد در آنها مسکن نمایند. چون در ایام ساختمان هم اهمیت و عظمتی نداشته‌اند، از وصف آنها صرف‌نظر می‌کنم.

از نقاط برجسته عمارت معروف به کریمخانی، یکی برجی چند طبقه است که بربالای سبزه‌میدان باز می‌شود. دیگر حوضخانه، که حوض مرمر کوچکی دارد در جنب برج مزبور. سایر ابنیهٔ شهر "ساری" بهیچوجه اهمیت ذکر ندارد. سقفهای سفالین و دیوارهای کوتاه و کج و معوج از امتیازات آنهاست.

رطوبت دائمی این ولایت بناها را بزودی از پا در می‌آورد. از این جهت نقطه‌ای قدیمی نمی‌توان یافت، مگر امامزاده‌ها، که قدمت آنها را هم حتی نمی‌توان قبول کرد، و طبعاً بارها مرمت شده تا به‌این حال مانده‌اند.

باغ شاهی که در جنوب سبزه‌میدان واقع است، خیابانی از نارنج دارد که قریب ششصد قدم طول آن است. از میان برگهای پرآب و با طراوت، نارنج‌های فراوان مثل گوی زرین می‌درخشند. در ابتدای باغ شاهی، عمارتی دو طبقه است که ادارهٔ تلقیح (شعبه‌ای از مؤسسه پاستور تهران)، آنرا مرمت کرده و در آن مسکن نموده است. اما باغ شاهی خراب شده، و به‌جنگلی بیشتر شباهت دارد تا به‌باغ و عمارت. قسمتی از آنرا دیوار کشیده‌اند، و در عمارت جنوبی رئیس مالیه محل می‌نشیند.

در این قسمت، خیابانی از سروهای کهن است که در امتداد خیابان نارنج سابق‌الذکر واقع می‌شود، و دیواری آن دو خیابان را از هم جدا کرده است. در میان باغ تعداد کثیری گاو، که دچار مرض مخصوص شده‌اند، دیده شد که به‌انتظار نوبت تلقیح مشغول چرا بودند.

یک مصیبت تأثرانگیزی که امسال بر اهالی "مازندران" وارد شده، شیوع مرض گاومیری است، که تا حال متجاوز از یکصدوپنجاه هزار گاو را تلف نموده است. به‌همین لحاظ، نه تنها از حیث فلاحت به‌خود ایالت مزبور صدمه وارد گردیده بلکه قسمت اعظم لبنیات "تهران" نیز که از "مازندران" حمل می‌شده، از میان رفته و این مال‌التجاره داخلی نقصان کلی پذیرفته است.

مرض مزبور، در اغلب ولایات ایران نیز الحال شیوع داشته، ولی در "مازندران" نظر به‌کثرت گاو و اتصال مراتع به‌یکدیگر، بزودی توسعه یافته و تلفات بسیار وارد نموده است.

وزارت فواید عامه چندی است به‌وسیلهٔ مؤسسهٔ مخصوصی در صدد جلوگیری از این خطر برآمده، ولی چون متصدیان چندان مجرب نبودند، نه تنها جلوگیری کامل به‌عمل نیامد، بلکه نتیجه عکس بخشیده، و اهالی خیلی از دهات، اصلا حاضر برای تلقیح سرم نمی‌شدند. سابقاً از هر گاو یک تومان قیمت سرم می‌گرفته‌اند، ولی اخیراً این نرخ به‌پنج قران تقلیل داده شد، و متصدیان مجرب‌تری به‌کار گماشته گردیدند.

مرکز سرم‌سازی تمام "مازندران" در "ساری" است. مطابق تحقیقی که کردم، در این موقع مقدار سیصد هزار سانتی‌مترمکعب سرم در "ساری" تهیه گردیده، و قریب شصت نفر در تمام "مازندران" و "استرآباد" مشغول تلقیح هستند. چون این عده کفایت نمی‌کرد، گفتم به‌وزارت فواید عامه ابلاغ کنند، که فوراً بر پرسنل و بودجهٔ این مؤسسهٔ مفید بیفزایند.

صنایع شهر "ساری" بسیار محدود است. حتی قالی بافی، که در تمام ایران متداول است در این شهر وجود ندارد. اخیراً زنی آمده و به‌این کار مشغول شده و سفارش‌هائی می‌پذیرد. یکنفر کاشی‌ساز، در "ساری" نیست، سال گذشته استاد منحصر بفرد آنجا وفات کرده و صنعتش را هم با خود برده است.

آب و هوای "ساری" خوب نیست. در این نقطه فی‌الحقیقه باید به‌دو فصل معتقد بود، تابستان و بهار. زمستانش را می‌توان جزو بهار شمرد، زیرا که خیلی سرد نمی‌شود، و اغلب از سالها برف نمی‌بارد. هوا خیلی متغیر و مختلف است. اطاقها را معمولاً جنوبی می‌سازند، و کمتر شرقی و غربی دیده می‌شود. هوای تابستان بسیار خفه و گرم است، مگر هنگامی که باران ببارد و هوا را تلطیف نماید. سابقاً در "ساری" روزهای پنج‌شنبه بازار عمومی دائر می‌شده، ولی اکنون متروک است. در "بارفروش" هنوز هم پنجشبه‌ها بازار دایر می‌شود، چنانکه در دهات و قصبات دیگر "مازندران" نیز روزهای هفته به‌ترتیب بازار تشکیل می‌گردد. محل این بازارها سرپوشیده نیست، مگر در "علی‌آباد" و "جویبار"، که موضع خاصی تعیین گردیده و نسبتاً محفوظ است.

در "ساری" قنات وجود ندارد. آب مشروب را در زمستان (برج دی)، به‌آب‌انباری بزرگ می‌ریزند، و تا یک‌ماه بعد از عید نوروز بسته است. اهالی آب رود "تجن" را که در این فصل مضر نیست، و چهار سنگ از آن حقابه دارند، مصرف می‌کنند. اما در وسط بهار، شرب مردم از آب‌انبار است، و تا آخر سال آب می‌دهد. در این موقع اگر از آب رودخانه صرف شود، نظر به‌اینکه از مزارع شالی عبور می‌کند، تولید تب و نوبه می‌نماید.

از مصنوعات اطراف "ساری" الیجه است. چوخا را نیز از دهات اطراف به‌شهر می‌آوردند. باشلق معروف به‌سوادکوه نیز، که از سوادکوه می‌آورند، در بازار شهر بسیار است. کتانهائی هم از کنف می‌سازند. عباهای یخ‌کش، که در حوالی "اشرف" درست می کنند، برای باران و سرما خوب است.

در "ساری" به من خوش نمی‌گذرد. محلی را که برای اقامت من تخصیص داده‌اند، راحت نیست. حتی برای استحمام نتوانسته‌اند محل منظمی تهیه نمایند. عرضحال‌ها مستدعیات اهالی "مازندران"، و همینطور راپرتهای "تهران" و ولایات و اخبار خارجی، در هر نقطه‌ای هستم مرتباً به‌عرض و اطلاع من می‌رسد. تمام را شخصاً ملاحظه ، و دستور صدور جواب می‌دهم. چون توقف در این اطاق قدری ناراحت است، جلوی اطاقهای اقامتگاه خود که از موهای انگور پوشیده شده و جلوگیری از ریزش باران می‌نماید، قدم می‌زنم، و مکاتیب و مراسلات را ملاحظه و اوامر لازمه صادر می‌نمایم.

روزهـا، مرتبـاً بین سـاعت شش و هفت صبح، بایـد کلیه مراسـلات عـادی و غیرفـوری را به‌نظر من

برسانند، اول مکاتیب دفتر مخصوص شاهنشاهی، بعد راپرتهای ارکان حزب کل قشون، و سپس اخبار خارجه و داخله و سایر مطالب را عموماً می‌بینم و دستور می‌دهم. راپرتهای تلگرافی و رمزی که از دوایر مربوطه به‌دست من می‌رسد، اکثراً مضحک و خنده‌آور هستند. پیداست که متصدیان امر عمیقاً و دقیقاً وارد در جزئیات گزارش نیستند. و از روی بی‌فکری و گاهی هم مغرضانه قلم روی کاغذ می‌گذارند، و گاهی هم افواهیات شهری و غیره را به‌عنوان اخبار مهم راپرت می‌کنند. پس از تحقیق معلوم می‌نمایم که اغلب این راپرتهای مهم! اصلاً بیان واقع نیست، و بدون آنکه خودشان بفهمند، من‌غیرمستقیم و نسنجیده آلت اجرای اغراض دیگران در رساندن مطالب به‌من می‌شوند. اگر جریان امور در تحت نظر مستقیم من تمرکز نداشت، و به تمام جزئیات امور شخصاً نمی‌اندیشیدم، همین راپرتها کافی بود که یک سلسله اختلافات بی‌موردی را تمهید نمایند.

چه خوشبخت و سعادتمند آن ممالکی که عوامل و عناصر امر و متصدیان امور آن، لایق تشخیص و فهم مطالب هستند، و می‌توانند حق را از باطل و صحیح را از سقیم تجزیه و تفکیک نمایند. عجیب این است، که با وجود تذکرات کتبی و شفاهی، مع‌هذا باز راپرتهائی که به‌دست من می‌رسد، اغلب برخلاف حق و حقیقت تدوین می‌یابند.

به‌همین لحاظ، من در سطر اول پروگرام زندگی خود قید کرده‌ام، که هرموضوعی را شخصاً رسیدگی و شخصاً قضاوت نمایم، تا اغراض مأمورین نتواند در سرنوشت مردم و مقدرات آنها منشاء اثر و تأثیری باشد.

من از بدایت زندگی، طبیعتاً و روحاً از هرگونه تعیش و تفریحی معاف بوده‌ام، و روال زندگانی من همیشه با کار و زحمت و سعی و عمل توأم بوده است. این ایام، متجاوز از چهارده ساعت شبانه‌روز را، مشغول زحمت و کار هستم، بلکه بتوانم به‌این وضع پریشان و بی‌سامان، سامانی بدهم. سربازخانه‌ها و تمام قسمت‌های نظامی، در تحت نظر مستقیم من اداره می‌شوند. رفتار نظامیان و طرز سلوک و اخلاقیات آنان را، شخصاً مراقب هستم. به‌تمام وزارتخانه‌ها و ادارت دولتی شخصاً نظارت می‌نمایم. رفتار عمال دولت را در ولایات تحت تفتیش شدید قرار داده‌ام، و قصد دارم بزودی هیئت‌های تفتیشیهٔ سیاری تشکیل بدهم، که رسماً تمام ولایات را از حیث عمل مأمورین تحت نظر داشته، و راپرت آنرا برای من مرتباً بفرستند، تا هم به‌تجاوزات مأمورین خاتمه داده شود، و هم راه شکایت برای مردم باز باشد.

۴

صبح ساعت هشت از "ساری" حرکت کردیم. از "ساری" به "اشرف" هشت فرسنگ مسافت است. بعد از عبور از کوچه‌های سنگفرش و پرپیچ و خم "ساری"، از شهر خارج و پس از سه ربع فرسخ طی طریق به رودخانه "تجن" رسیدیم. این رودخانه از کوههای "دودانگه" و "چهاردانگه" سرچشمه گرفته، از مشرق "ساری" گذشته، در "فرح‌آباد" به بحر"خزر" می‌ریزد.

در سرتاسر این رودخانه فقط یک پل هست که در سرراه واقع و دارای هجده چشمه است. معلوم نیست که پیش از صفویه این پل چه حالی داشته؟ ولی قدر متیقن آن است که در عهد شاه‌عباس، هنگام ساختن جادهٔ شوسه، این پل نیز ساخته شده است، و بعدها تعمیرات بسیار در آن کرده‌اند.

در مصب "تجن" برجی سنگی است که برای دفع بعضی اشرار ترکمان ساخته شده است، و کشتی‌ها نیز از دور، از مشاهدهٔ آن استفاده کرده، دهانهٔ رودخانه را تشخیص می‌دهند.

دیدن برج مرا به‌یک سلسله خیالات مخصوص سوق داد. از روی همین برج، خوب می‌توان احساس کرد که سلاطین سابق ایران، هیچ‌وقت خیال حمله به دشمن را در دماغ خود نمی‌پرورده، و همیشه جنبهٔ دفاعی را برای خود اتخاذ می‌کرده‌اند، و در سرراه آنها بنای برج و بارو می‌کرده‌اند که چند ساعتی را از شر صدمات و حملات آنها برحذر بمانند. فعلاً جای خوشوقتی است که همان اشرار دیروز، اخیراً صورت سایر رعایای ایران را به خود گرفته، تمام مشغول زراعت و فلاحت‌اند. من می‌روم تا مدارسی را که برای تربیت اطفال آنها تشکیل داده‌ام، تماشا نمایم.

ایران قدیم و ایران اخیر و خضوع و خشوع آنها در مقابل اشرار و متجاوزین، هر سیره و اسلوبی را داشته است، به‌من مربوط نیست. سلاطین سابق نیز اگر از تمام اصول شجاعت و رشادت فقط

به‌ساختمان برجهای دفاعی قانع بوده‌اند، مربوط به خودشان است. من هم، اگر بعد از صدها و هزارها سال، به‌منکوب کردن و خلع سلاح کردن چندهزار یاغی، موفقیتی حاصل کرده‌ام، البته مباهاتی ندارم، زیرا باید آنها خلع سلاح و منکوب و مخذول می‌شدند. مباهات من، فقط در این است که ملت خود را به‌اصول مدرسه آشنا می‌سازم، و از طریق مدرسه است که آنها را به جادهٔ مستقیم هدایت می‌کنم.

حالا هم قصد من از رفتن به‌صحرای ترکمان، معاینهٔ مدارس آنجاست نه چیز دیگر. می‌خواهم با چشم خود ببینم، این قبایلی که در طی قرون بیشمار آوارهٔ صحرا بوده‌اند و بیابان‌گردی شعارشان بوده است، امروز در پشت میزهای رنگین نشسته‌اند و دارند اصول تاریخ و جغرافیا را حفظ می‌کنند. و آنها که دربدر بدنبال آب و آبادانی در سیر و سفر بودند، امروز در بحبوحهٔ مزارع شاداب خود آرمیده‌اند.

اشرار و یاغیان مخذول و منکوب شدند، و باید هم بشوند. اصول چادر نشینی و صحرانوردی و خانه بردوشی، باید وداع ابدی با ایران بگوید. این قبایل بلااستثناء، چه بخواهند و چه نخواهند، محکوم و مجبورند که آستانه مدرسه را ببوسند، و از درب خروج مدرسه، وارد صحنهٔ عمل و زندگانی شوند.

اکنون بسیار خوشوقتم که برطبق راپرتهای واصله، بچه‌های ترکمانها قریحه و استعدادی از خود

نشان می‌دهند، و در راه تعلیم و تعلم پیش می‌روند. فی‌الحقیقته منظرهٔ این اطفال ترکمانان که مشغول تحصیل هستند، حظ وافر برای من خواهد داشت، و با شوق و شعف می‌روم که استعداد آنها را شخصاً بیازمایم.

رودخانهٔ "تجن" به‌بندر "فرح‌آباد" می‌رود. این بندری را که شاه‌عباس مایل به‌آبادانی آن بود، امروز بکلی خراب است. راه آن تا جاده شوسه بهیچوجه اتومبیل‌رو نیست. خیلی مایل بودم آنجا را بازدید نمایم، ولی به‌واسطه اشکال راه، و عجله‌ای که در مراجعت به"تهران" دارم، موقتاً صرف‌نظر کردم. باضافه اگر ناگاه بارندگی در این راه بشود، عبور از آن ممتنع است. باید فکر اساسی برای تجدید حیات این بندر بنمایم.

سال گذشته مطابق امری که داده بودم، قریب یک فرسخ‌ونیم از راه "ساری" به"فرح‌آباد" را اتومبیل‌رو ساختند، ولی هنوز به‌اتمام نرسیده و باید پس از تسطیح سایر راههای "مازندران"، عطف توجه به این خطه بشود.

این بندر ، باوجود اهمیت سابق و واقع بودن در روی رود "تجن"، امروز متروک است و فقط مال‌التجاره قسمت "ساری" از آنجا به خارجه حمل می‌گردد. اداره گمرک در آنجا دایر است. مسجد عالی و پل بزرگ "فرح‌آباد"، مثل سایر قصور و ابنیهٔ آنجا، بکلی خراب شده و بیننده را متاثر می‌سازد.

"فرح‌آباد" بعد از مرگ شاه‌عباس، که در همانجا اتفاق افتاد، روی آسایش و ترقی ندید و فعلاً بندر "مشهدسر"، تجارت کلی "مازندران" را به طرف خود کشیده و مقام نخستین را احراز نموده است.

بعد از "تجن"، رودخانه‌ای که در سرراه واقع است "نیکا" نام دارد که از "شاه‌کوه" شروع شده، در چهارفرسخی شمال جاده به دریا می‌ریزد. پل بلندی برآن زده شده، که هرچند به‌بزرگی پل "تجن" نیست، ولی قشنگی آن به‌مراتب بیشتر است.

درکنار رودخانه آبادیی است موسوم به "نارنجه‌باغ". در این قسمت از جاده، کوهستان جنوبی خیلی پیش آمده، و فاصلهٔ آن به‌دریا کم می‌شود. راه تقریباً در دامنه کوه سیر می‌کند و از این لحاظ مصفاتر و مطمئن‌تر از راه دشت است. چشم‌انداز خوبی دارد. گاهی حاشیهٔ کبودی در افق شمالی حدس زده می‌شود که گویا دریا باشد، اما هنوز تشخیص آن به‌خوبی ممکن نیست. اغلب در این قسمت راه، پست و بلندیهائی است. در بعضی قسمتها عملجات مشغول زدن پلهای موقتی از شاخه‌های درختان جنگلی هستند، و حتی‌المقدور برای گذشتن اتومبیل‌های ما تسهیلاتی فراهم می‌نمایند.

قدم به‌قدم اتومبیل‌ها می‌ایستند و با زحمت هرچه تمامتر، آنها را با دست و شانه حرکت می‌دهند.

راه در میان جنگلی از انار، به‌طرف کوهپایه پیچید. برروی دماغه کوهی که به‌طرف دشت پیش‌آمده است، آثار قصری نمایان شد. از این عمارت دوسه اطاق و چند جرز و بدنه هنوز برپاست، و با چند سرو تنومند، که یادگار باغ و اطراف آن است، همدوشی و همسری می‌کند. کوه کوتاهی که عمارت را بردوش دارد، از سلسله "البرز" جدا شده به‌جانب دریا پیش رفته است. از این نقطه مرتفع دریا و جنگل و شهر "اشرف" و تمام سواحل خلیج دیده می‌شود.

این قصر را شاه صفی برای تفرج یکی از دختران خویش بناگذارده، و صفی‌آباد نام کرده است.

صفی‌آباد هنگام آبادی، نمونهٔ جلال عهد صفویه بوده، و اکنون مثل بیرقی بر روی خرابه‌های جلال آنها برپای است.

چون شخص از "ساری" به"اشرف" می‌رسد، از مسافت دور نمایان گشته، و انهاء می‌کند که اینک برسرزمینی پای می‌گذارید که یادگارهای آثار صنعتی و مختصر ارمغان‌های تجارتی در آن مجتمع بوده است، و به‌شهری می‌رسید که اراده و ذوق سلیمی عهده‌دار آبادی آن گشته است.

شهر "اشرف" بهترین نمونهٔ عزم شاه‌عباس صفوی است، و پس از "اصفهان" از هر نقطه‌ای بیشتر سلیقهٔ این پادشاه را بیان می‌کند. من شرح حال سلاطین ایران را، تا آن میزانی که در تواریخ مسطور است به دقت دیده‌ام و عمق افکار آنها را، تا درجه‌ای که از صفحات تاریخ بتوان استقصا، کرد سنجیده‌ام.

بعد از فتنهٔ مغول، که در تاریخ عالم باید یک واقعهٔ کم نظیرش شمرد، بعد از آن هتاکیها و خونریزیها و قتل عامها که ایران را بالمره از هم متلاشی کرد، و از ایران و ایرانیت جز یک اسم چیز دیگری باقی نماند، و بعد از آنکه مرور روزگار کار را بهدورهٔ صفویه کشانید، اگر چه تثبیت ماهیت ایران مدیون بهزحمات شاه اسمعیل صفوی است، ولی اقرار باید کرد با آن که شاهعباس یک مصلح آزمودهای برای اخلاق جامعهٔ ایرانیت شمرده نمیشود، معهذا در تعمیر و عمارت و آبادانی خیالات قابل تمجیدی داشته، و از این جهت نام نیکوئی برای خود ذخیره و بهیادگار گذارده است.

بههمین ملاحظه است که من در ضمن سفرنامهٔ خود غالباً از او اسم میبرم، و تلو هر عمارتی که از او میبینم، نام اورا با میل و رغبت تجدید و تکرار مینمایم.

اینکه میگویم مشارالیه یکنفر مصلح آزموده برای اخلاق جامعهٔ ایرانیت شمرده نمیشود، مربوط به چند دلیل است:

اولاً طرز عیاشی و اسلوب تعیش اوست که طبعاً نمیتوانست در روحیات اهالی بیتأثیر بماند.

ثانیاً این پادشاه، باآنکه بهصفت جنگجوئی متصف بوده، معهذا چون قدرت مطلقهای در داخلهٔ خود نداشته، همین قدر که مثلاً حاکم گیلان بهمقام مخاصمهٔ او برمیآمده، مشارالیه مجاملهٔ با او را برمنازعه ترجیح میداده است. بهاین مناسبات، و در ضمن برای آنکه بهاصطلاح معروف آب چشمی از سایرین گرفته باشد، غالباً در مقابل گناههای کوچک مجازاتهای بزرگ میداده است.

ثالثاً آنچه که از همه مهمتر، و غیرقابل عفو است، اختلاط سیاست است با مذهب، که تمام سلاطین صفویه شریک در این اشتباهاند، و شاهعباس مخصوصاً این اشتباه را خیلی غلیظ کرده است.

اگر چه این اختلاط و امتزاج کاملاً حکایت از ضعف قوای مرکز مینماید، ولی سلاطین صفویه بهمناسباتی، که در این سفرنامه جای ذکر آن نیست، تا یک درجه متعمداً یا از روی بیفکری و اشتباه این خلط مبحث را تعقیب، و گاهی هم تشدید میکردهاند.

دلایلی که شاهعباس و سایر سلاطین صفویه را در تعقیب این موضوع مهم بخواهند تبرئه نمایند، بهنظر من وافی و رسا نیست، زیرا در قضایای تاریخی عمر یک نفر و عمر یک سلسله را نباید مأخذ قرار داد. بلکه عمر تاریخ را باید در نظر گرفت، که اتخاذ یک تصمیم نارسا، تا چه مدت و زمانی ممکن است یک جامعه و امتی را بیچاره و فرسوده نماید.

شبهه و تردیدی نیست که مذهب و سیاست دو اصل مقدسی است که در تمام موارد، جزئیات این دو اصل باید مطمح نظر زمامداران عالم و عاقل باشد و دقیقهای از آن غفلت نورزند، ولی اختلاط آنها با یکدیگر نه بهصرفهٔ مذهب تمام میشود، نه بهصرفهٔ سیاست اداری، و بالمال در ضمن این اختلاط و امتزاج، هم مذهب سست و بلااثر میگردد، و هم سیاست رو بهتمامی و اضمحلال میرود. اگر چه

ضربت این تصمیم مهلک را خود سلسلۀ صفویه در زمان سلطان حسین بهتر از همه دیدند، معهذا نتیجۀ این تصمیم غیر عاقلانه را نباید در دورۀ صفویه ملاحظه کرد، بلکه باید با تاریخ همراه آمد، و تأثیرات آنرا در ایام سلطنت قاجاریه تماشا نمود که پایۀ مذهب و سیاست برروی چه منوالی چرخید، و به چه فلاکتی منتهی شد.

آنهائی که مذهب و سیاست را مخلوط به‌هم نمایند، هم انتظامات دنیا را مختل کرده‌اند، و هم انتظارات آخرت را تخریب نموده‌اند. گاهی هم بالمره، نتیجه، برعکس مقصود به‌دست می‌آید، یعنی روحانیون کشیده می‌شوند به طرف دنیا، و سیاسیون به‌طرف آخرت، و این همان اختلالات عظیمه‌ایست که اصول زندگانی مردم را دچار تزلزل کرده، آنها را می‌راند به جانب ریا و تزویر و دورغگوئی و فساد و دوروئی.

نتیجۀ این اختلاط ناصواب، تا به این حد ممتد می‌شود که مثلاً فلان مجتهد روحانی که کار اصلی او تصفیۀ اخلاق عمومی است، ماهی هشتصدوپنجاه تومان از خزانۀ دولت می‌گیرد که عمارات سلطنتی را حلال نماید، تا مردم مجاز باشند که در آنها نماز بخوانند. در عوض فلان وکیل مجلس شورای ملی، که وظیفه او ورود در سیاست اداری است، در پشت تربیون شمایل پیغمبر را باز می‌نماید، که مردم به‌اسلامیت و آخرت‌پرستی او تردید نیاورند، و او براثر این تزویر و تقلب مجال داشته باشد که علائق مادی خود را تأمین و بالاخره موقعیت او، به‌هر درجه و پایه‌ای هست، دچار تزلزل و ارتعاش نگردد.

روحانی اولی، در عوض قناعت و توجه به‌آخرت که عین تزکیه نفس است، فریفته دنیا و پول و ظواهر امور شده، ایمان و عقیدۀ مردم را دچار شدیدترین تردید، و اصول تقوی و پرهیزکاری را مجروح و لکه‌دار می‌نماید.

سیاسی دویمی که باید اصول زندگانی دنیائی مردم را راهنمائی کند، می‌رود دنبال عوام‌فریبی و ریاگوئی و تزویر و دوروئی، که این نیز به‌نوبۀ خود در سست نمودن ایمان عامه تأثیر بسزائی دارد.

دوسال قبل که سمت ریاست وزراء را داشتم، و برای سرکشی به قشون به‌منطقه‌ای مسافرت کرده بودم، شیخ‌الاسلام آنجا را دیدم که جلوی مستقبلین افتاده و در تبریک ورود من بلاغت و فصاحت مخصوص بخرج می‌دهد، ولی در تمام مذاکرات او کوچکترین کلمه‌ای که بوی ایمان و اعتقاد و پرهیز و آخرت از آن استشمام شود، از دهان او شنیده نمی‌شد. در ضمن معلوم کردم که این شخص بدون اجازه و فرمان، لقب شیخ‌الاسلام را برای خود تخصیص کرده است. دلیل این تقلب را از او مؤاخذه کرده بودند، جواب مضحکی داده بود، گفته بود:

“چون در تمام ایران شرط اول شیخ‌الاسلامی، بی‌سوادی است، من که بالمره سواد خواندن و نوشتن ندارم، لهذا از تمام شیخ‌الاسلام‌ها شیخ‌الاسلام‌ترم!“

برمن معـلوم شد، که این شخص شیاد در محـل خود دارای زندگانی بسیطی است. عـلاوه بر ملک و
باغ و ضیاع و عقار، چهار باب خانهٔ شخصی، و شش زن دارد! روزها در مسجد به‌منبر می‌رود و موعظه می‌نماید، و اهالی را با حیله و تزویر محکوم کرده که هرکسی سهمی از منال خود را بهٔعنوان مال امام و زکوهٌ به او بدهد. او از وضعیت خود استفاده و کراراً سفرهای تفریحی نموده، بدون آنکه کوچکترین قدمی در راه کار و زحمت و سعی و عمل بردارد، فقط از راه عوام فریبی در رأس اهالی محل قرار گرفته و پیرزنها نیز آب وضوی او را برای استشفاء و خیر دنیا و تأمین آخرت به‌یادگار می‌برند! تعجبی ندارد! نظیر این موضوع در اغلب نقاط ایران زیاد است. هرکس دستش رسیده به‌قدر جربزه و استعداد خود، اسلام و اسلامیت را وسیلهٔ ریب و ریا، و تأمین منافع شخصی خود قرار داده است.

فلان رئیس که در مرکز سیاست مملکت قرار می‌گرفت، صراحت لهجه را در خود عمداً خفه می‌کرد، و برخلاف معتقدات خود، متظاهر به‌آخرت پرستی می‌شد. و عوام فریبی را ترویج می‌کرد.

فلان وزیر و فلان رئیس‌الوزراء که رسماً و وجداناً مأمور انتظام ادارات و اصلاح دنیای ایران بودند، دم از آخرت و هول قیامت می‌زدند، و با ریش و عبا و طرز لباس در قلوب عوام تهیهٔ منزل می‌کردند.

اما فلان معمم ظاهرالصلاح، که دیگر احتیاجی به‌تهیه این مقدمات نداشت، مخفیانه عیش شبانه و بانگ نوش‌نوش به‌استقبال آخرت می‌فرستاد و بکلی مجذوب می‌گشت به‌آن نکاتی که در قاموس تقوی و پرهیزکاری و ایمان و اعتقاد به‌خدا و رسول، هنوز فهرستی برای آن تدوین نشده است.

برای آنکه رشتهٔ سخن از دست نرود، متذکر می‌شوم که بنای صفی‌آباد در "اشرف" به‌اتمام نرسید، و عمارت نخستین آنهم خراب شد.

قبل از ظهر وارد "اشرف" شدیم. خیابانی عریض از وسط شهر می‌گذرد. این جاده از جلوی عمارت سلطنتی، تا تپهٔ "همایون" و کنار دریا امتداد دارد، قسمتی که در شهر واقع است، سنگ‌فرش نامرتبی داشته که برای ورود من تعمیرش کرده‌اند، ولی آن قسمت بیرون شهر، بکلی خراب شده و جز در بعضی نقاط اثری از سنگفرش باقی نیست. منزلی که برای توقف من معین شده، عمارتی دوطبقه است، که سر در ابنیهٔ سلطنتی محسوب می‌شود، چون مورد احتیاج ادارهٔ تلگرافخانه بوده، در سال ۱۳۳۸ مرمتی کرده‌اند. به‌این طریق که چند اطاق بزرگ را که روی طاق سردر بوده، کوچک نموده‌اند. اکنون ایوانی در وسط است، و چهار اطاق در دو طرف آن واقع شده است.

این محل که از طرفی برخرابهٔ عمارت صفویه، و از جانبی برسواحل دریا و تپهٔ "همایون" و شهر "اشرف" مشرف است، منظری دلگشا دارد. واقعاً شهر "اشرف" دارای موقعی مخصوص است. جنگل و کوه از طرف جنوب، و دریا و دشت زراعتی از سمت شمال، آنرا احاطه کرده‌اند. وقتی که شخص از این

سردرگذشته و به‌تماشای عمارت مخروبهٔ قدیم قدم بگذارد، قبل از ورود به‌باغ چهل ستون، آب‌انبار بزرگی با سردر کاشی‌کاری در طرف راست مشاهده خواهد کرد، که گویند دو ثلث "اشرف" را آب می‌دهد. درب باغ تازه است و زینتی ندارد، اما به محض آنکه باز می‌شود و چشم به‌دورنمای عمارت می‌افتد، تاریخ و صنعت را تواماً در نظر شخص مجسم می‌سازد.

خیابانی وسیع، از جلوی در تا پیش عمارت کشیده شده است. جدولی بزرگ مفروش از سنگهای قطور و عریض و طویل این خیابان را به‌دوقسمت منقسم می‌سازد. این جدول، به‌واسطهٔ پستی و بلندی زمین، آب نماهای چندی دارد، که از ارتفاع دو ذرع آب نهر بر روی سنگی عریض با نقش‌های زیبا غلطیده و باز در جدول جریان می‌یابد.

حاشیهٔ سنگهای این جدول سوراخهائی دارد که جای شمع بوده، و ظاهراً در شبهای جشن، به‌فاصله‌های خیلی کم، دو صف از شمع فروزان در میان گل می‌سوخته و عکس آن در جدول منعکس می‌گشته است.

تخته‌سنگهای این نهر بسیار خوب تراشیده شده است آنها را با میل‌های آهن به‌یکدیگر بسته‌اند، و ساروج محکمی آنها را برزمین دوخته است. متأسفانه اهالی "اشرف"، محض استفاده از قطعات آهنی که مفصل سنگهاست، به‌زحمات بسیار بعضی از این احجار را شکسته، و آن آهن ناقابل را ربوده‌اند.

از دو جانب خیابان، دوصف درخت سرو برپای بوده، که امروز هم بعضی از آنها برپای است.

عمارت چهل‌ستون در آخر این خیابان است، اما سایبان بزرگی که برای نگاهداری تنباکو اخیراً در کنار استخر ساخته‌اند، قسمتی از منظرهٔ آن را از نظر می‌پوشاند و دورنما را ضایع کرده است. کوه جنگل‌پوش هم مثل این است که در پشت‌سر، دنبالهٔ همین باغ است. بی‌اندازه دورنمای باغ را عظیم جلوه می‌دهد. در سکوی جلوی عمارت، استخری بزرگ بوده که اکنون بی‌آب است. این استخرها از جمله لوازم عمارات دوره صفویه است و در جلو اغلب ایوانها و عمارت آنها موجود بوده، و عکس ستونها را در سینهٔ خود منعکس و مکرر می‌ساخته است.

شکل سابق این چهل ستون معلوم نیست چگونه بوده، شاید شبیه به چهل‌ستون "اصفهان" بوده است. می‌گویند بیست ستون چوبی داشته، که چون عکس آن در استخر می‌افتاده چهل ستون جلوه می‌کرده است.

از این باغ، به‌باغ دیگر رفتیم که تقریباً با همین طرز بنا شده و موسوم است به حرم. هیچ کس در آن نبود، ولی چون متعلق به‌زنان بوده است، آنجا را مقدس می‌شمارند و اجازه نمی‌دهند کسی وارد شود. در جلو آن حوض بزرگی هست و سکوئی مربع، که در هر زاویه‌اش یک نشیمن از مرمر گذارده شده است.

چنار خیلی عظیمی در وسط است که شاخه‌های پهناور آن تمام عمارت را غرق سایه کرده است. آب‌نماهائی، نظیر آنچه ذکر شد، در این بنا هم موجود است.

از این عمارت به‌قصر ضیافت‌گاهی وارد شدیم که به‌نام یکی از اولاد علی علیه‌السلام موسوم است. باکمال تعجب دیدم دیوار اطاق مزین به تصاویری است که فقط به‌یک نفر انسان خوشگذران لذت می‌بخشد. در این عمارت تصویر شاه‌عباس اول و ثانی و اشخاص دیگر نیز دیده شد، که اروپائیان کشیده بودند، ولی در کمال پستی و حقارت بود. در اطاقها زینت و اثاثیه‌ای به‌نظر نمی‌رسید، مگر قالی‌های گرانبها که برچیده، و در گوشه‌ای دسته کرده بودند. سپس عمارت چهارمین را به‌ما نشان دادند. در اینجا چشمه‌ای می‌جوشید که قسمت اعظم باغ را مشروب می‌ساخت. گنبدی باشکوه در اینجا بنا شده که تمام سقفش را به‌خوبی نقاشی کرده‌اند، و دیوارهایش را تا محاذات راهرو، با کاشی هندی پوشانده‌اند. در مسافتی دور از این عمارت، روی بلندی، بنای کوچکی است که ظاهراً محل دیده‌بانی یا تماشاگاه است. تمام این عمارت مشرف است بر صفحهٔ دلپذیری، که "بحرخزر" در فاصله‌ای نسبتاً بعید، حاشیه آنرا تشکیل می‌دهد.

مجـاورت با کوههای خرم، که تکیه‌گاه عمارات است، و کثرت آبشارهـا و ترنم مرغـان، در من افکار نیکوئی ایجاد می‌کرد، و البته بیش از این لذت می‌بردم اگر وضع بدبختی اهالی، هرلحظه فکر مرا به‌خود مشغول نمی‌ساخت و شمشیر شادمانی مرا کند نمی‌کرد...

فعلاً در "اشرف" ۷۶۰ خانوار زندگانی می‌کنند. اهالی از نژادهای مختلف‌اند، از قبیل ترکهائی که از خارج آمده‌اند، طالش‌ها، تاتها و گرجی‌هائی که از نسل گرجیان عهد شاه‌عباس هستند و از "قفقاز" آمده‌اند. چند خانوار هم در "اشرف" سکنی دارند که اصل آنها معلوم نیست. در بعضی عادات و رسوم به‌هندیها شباهت دارند. شغل آنها دشتبانی و صیادی است و با سایر اهالی کمتر وصلت می‌کنند، ولی زبانشان مازندرانی است.

در "اشرف" نیز امسال مرض گاومیری شیوع دارد، و قریب شش‌هزار گاو کشته اشت. از تازگیهای امسال یکی هم فراوانی بیش از حد پشه است. این حشرات از جانب کوه می‌آیند. و بیست سال است مردم نظیر آن را به‌این شدت ندیده‌اند. و اهالی را سخت در زحمت انداخته‌اند.

برای همراهان، در مجاورت من، عمارت جداگانه‌ای تعیین کرده‌اند که تمام در یک نقطه جمع هستند. از مراتب الفت و ودادی که بین آنها حکمفرماست، محظوظ هستم. کمتر دیده می‌شود که یکی از آنها در حضور من به‌مقام سعایت دیگری برآید، و تمام، به‌وظایفی که برای هر یک مقرر داشته‌ام اشتغال دارند.

من طبعاً از اشخاص سخن‌چین و سعایت پیشه متنفر و منزجرم. فقط یک نفر شیخ نمام . متقلب پیدا شده بود که سپردم او را طرد نمایند، تا نمامی و سعایت نیز در ضمن سایر اصلاحات، بکلی از قاموس اجتماع ایران محکوم و معدوم شود.

خیابان وسیع و طویل شاه‌عباس، شهر "اشرف" را به دو قسمت منقسم می‌کند، و از دامنه کوه و جلوی سردر باغ، تا تپهٔ "همایون" امتداد دارد. قطعه‌ای که در داخل شهر است، چون اخیراً مرمت کرده‌اند، سالم مانده و حکایت از حالت نخستین این راه می‌کند. سنگفرش مرتبی است که با وجود بارانهای فراوان "مازندران"، گل نمی‌شود. اما این قسمت مرتب بیش از سیصد ذرع طول ندارد، ولی باقی که خارج از شهر است، به‌بدترین شکلی خراب شده، و راه به‌یک سنگلاخ پست و بلند و ناهمواری تبدیل یافته است. در نیم‌فرسنگی شمال "اشرف" تپه‌ایست کوتاه و مدور که گمان می‌کنند دستی ساخته شده، از روی این ارتفاع مختصر، دریا به‌خوبی نمایان است. ظاهراً سلاطین صفویه در این نقطه چادر یا سایبانی داشته و تماشای دشت و دریا می‌کرده‌اند. شاید به همین مناسبت است که این تپه را تپهٔ "همایون" نام نهاده‌اند. دور تپه سنگ چین شده، ظاهراً علامت نهری است و ممکن است در این محل حوض و آب‌نمائی وجود داشته است.

از این تپه که می‌گذریم، راه جهت شمالی را تغییر داده و تدریجاً به‌طرف مشرق متمایل می‌گردد. پس از یک فرسنگ از تپهٔ "همایون" به"شاه‌گیله" رسیدیم، که دارای چهار برج و رودخانهٔ کوچکی است. این دشت که فاصلهٔ "اشرف" به‌دریاست، و مرتع احشام اهالی "هزارجریب" است، در فصل بهار نم«ونه‌ایست از بهشت، و به‌یک قطعهٔ زمرد مشحون به‌انواع گلهای رنگارنگ مبدل می‌شود که هر
بیننده‌ای را فریفته خود می‌سازد.

مقصود از راه، که اشاره کردم، جاده‌ایست که اخیراً طرح ریزی شده، و از "اشرف" به "بندرجز" می‌رود. دوطرف راه برای شوسه کردن، نهر کنده‌اند، ولی هنوز کاملاً به‌این کار دست نزده‌اند که در مواقع باران قابل عبور باشد. بعلاوه از "اشرف" تا "بندرجز" به‌علت کثرت نهرها و رودهای کوچکی که به‌دریا می‌ریزند، قریب پنجاه نقطه پل لازم است که بسته شود.

در اینجا جاده پس از تمایل به‌سمت شمال، از خندقی که سرحد "استرآباد" و "مازندران" است، می‌گذرد. این خندق از شمال به‌جنوب است و مختصری انحراف به‌طرف شرق و غرب دارد. طولش کمی متجاوز از یک فرسنگ بوده، و وجه تسمیه‌اش به "جهرلنگه" به مناسبت کوهی است در جنوب

به‌همین نام، که تقریباً نیم‌فرسنگ از ابتدای این خندق دور است. چون شروع این خندق از دامنه همین کوه بوده، لهذا به‌این نام خوانده شده است. “گلوگاه“ در نیم فرسخی شمال غربی این نقطه واقع است.

اینجا خاک “اشرف“ تمام می‌گردد، و بلوک “انزان“ “استرآباد“ شروع می‌شود. جاده قدیم از “گلوگاه“ به‌طرف شمال سیر کرده، به‌اراضی باتلاقی ساحل دریا می‌رسد، سپس امتداد مشرق را گرفته وارد “بندرجز“ می‌گردد.

۵

از "اشرف" به "بندرجز" ، شش فرسنگ راه است. در این جاده باید قریب پنجاه پل کوچک و بزرگ بسته شود. متجاوز از پنجاه نهر دیده می‌شود. بعضی از آنها دارای پل چوبی هستند که می‌توان از آنها گذشت، ولی اغلب بی‌پل هستند. فقط محض عبور ما به‌طور موقت با چوب و خاک پلی برآنها زده‌اند. بعضی اتومبیل‌های سبک نسبتاً به سهولت از این پلهای لرزان می گذرند. اما ماشین‌های سنگین مجبورند، در نهایت آهستگی و با پیاده کردن راکبین بگذرند به‌طوری که بعد از ورود به "بندر جز" امر دادم، مجداً این پلها را برای موقع مراجعت تعمیر نمایند، زیرا بکلی از حیز انتفاع افتاده بودند.

من مسافرت زیاد کرده و مشقات راه را زیاده از حد دیده‌ام. اقرار باید کرد که یکی از پر محنت‌ترین و پرمشقت‌ترین و صعب‌ترین راهها، همین چند فرسخ است که دارم از "اشرف" تا "بندرجز" با اتومبیل می‌رانم و طی مسافت می‌کنم.

منظره غریبی است! از عقب که نگاه می‌کنم، شوفرها اغلب از کار افتاده، و غالب اتومبیل همراهان در گل و لای فرو رفته و با زور شانه و دست و اجتماع اهالی دارند آنها را از میان لای و لجن بیرون می‌کشند. در صورتیکه راه خوب باشد، و شوسهٔ کاملی وجود داشته باشد، اتومبیل بهترین مرکوبی است که هوش بشر آنرا تا کنون اختراع کرده است. بهترین مزیت آن این است که اختیار توقف و راندن آن دست شماست. ولی همین مرکوب راهوار و قوی، همین قدر که مصادف شود با یک راهی مثل همین راه بین "اشرف" و "بندرجز"، که من فعلاً دارم آنرا طی می‌کنم، نامرغوبترین و ناتوان‌ترین مرکوبها می گردد. به همین لحاظ، تا زمانی که راههای ایران شوسه نشود، و وضعیت فعلی باقی بماند، من در تصمیم خود جازمم، و آن این است که نیم ساعت به غروب مانده به‌هر نقطه‌ای که برسم، همان جا را منزلگاه قرار می‌دهم، و چون زندگانی سربازی را دوست دارم، بکلی برای من بی‌تفاوت است که در یک کلبه زیست نمایم، یا در قصور عالیه؟

ما فعلاً با تمام زحمتی که شوفرها می‌کشند، نمی‌توانیم ساعتی یک فرسخ راه برویم، قدم به قدم باید پیاده شویم. قدم به‌قدم باید تمام شوفرها با اتفاق عابرین به هم کمک کرده، و یکایک اتومبیل‌ها را با شانه و دست از یک نهری عبور بدهند، فریاد استمداد است که بین شوفرهای همراهان طنین انداز شده، و یکدیگر را به معاونت می‌طلبند.

گاهی که برای سبک ساختن اتومبیل خود، و تسهیل عبور آن از یک نهر، پیاده می‌شوم و به منظرهٔ رقت‌آور سایر اتومبیل‌ها و همراهان خود نگاه می‌کنم، بی‌اختیار این فکر از مد نظرم می‌گذرد:

آیا روزی خواهد رسید که مردم ایران از همین راه پر محنت و پر مشقت با یک وجد و نشاط و سهولت مخصوصی سوار قطار راه‌آهن شده و این مناظر دلفریب جنگل و دریا را منظر نگاه خود سازند؟ آیا روزی خواهد آمد که در این راه پر خطر و خفت‌آور، مردم ایران در عوض ساعتی نیم‌فرسخ، ساعتی هفتاد و هشتاد کیلومتر، و در روی جادهٔ شوسه حقیقی با اتومبیل‌های مجلل خود طی طریق نمایند؟ نمی‌دانم خدا بهتر آگاه است، و معلوم نیست در پس پرده‌های غیب چه تقدیر شده است؟ چیزی که مسلم است، این است که من فعلاً بیش از ساعتی نیم فرسنگ، و گاهی هم یک ربع فرسنگ بیشتر نمی‌توانم راه بروم. علاوه بر نهرها، اساساً لغزش شدید اتومبیل در این گل و باتلاق، طوری است که هر دقیقه، انتظار چرخیدن و برگشتن و خورد شدن اتومبیل‌ها، و تلف شدن مسافرین می‌رود. دست و بال شوفرها از بس تقلا کرده‌اند از کار افتاده، و عرق از پیشانی هرکدام بشدت جاری شده است. حالا تمام آمال و آرزوی من در اطراف این دو کلمه سیر می‌کند: از تمدن قدیم و جدید، مدنیت مخصوص و جامعی تشکیل دادن، و ایران را به‌جانب آن مدنیت راندن و در سایه آن آرمیدن.

آیا این آرزو و آمال سرخواهد گرفت؟ آیا عمر من کفاف برآمدن این همه آمال و آرزو را خواهد داد؟ آیا برای قطع این راه مهیب و عمیق به‌قدر کفایت وسایل کار در دست خواهم داشت؟ آیا با این خزانهٔ تهی و با این فقر فکری اهالی، تحمل این قدر محنت و مصیبت و مشقت ممکن است؟ واقعاً خود من هم نمی‌توانم فکر بکنم!

قدر مسلم این است که دست قهار تقدیر امانتی را از لای خرابه‌ها، بدبختی‌ها سیاه‌کاریها و سیاه‌روزگاریها بیرون کشیده و به‌دست من سپرده است. باید این امانت را از گرد و غبار و دود و کثافت منزه سازم. فکر این نزهت و صفای ثانوی است که فعلاً عبور از این باتلاق، و تمام باتلاقهای اجتماعی را، برمن آسان می‌کند.

سعادت و آسایش و تنعم شخص من در آن است که ایران را، از زیر این خرابه‌های سهمگین برکنار ببینم.

سعادت من آن وقتی است که غبار مذلت از چهره بی‌گناه این مملکت بشویم، و آبروی از دست رفتهٔ او را به‌او برگردانم. منتهای آسایش و تنعم من در این است که حق مظلوم را از ظالم گرفته، و ملت خود را ببنیم که در امن و امان و آسایش زندگانی کرده، و حقوق مادی و معنوی آنها، از تطاول و دستبرد هر صاحب نفوذ و هر صاحب اقتداری مصون بماند، و مردم هیچ ملجاء و پناهی برای خود سراغ نگیرند، مگر حق و قانون.

تمام لذت من در این است که تمام طبقات مملکت، در مقابل قانون صورت تساوی بخود گرفته، و امتیاز بریکدیگر از راه تقوی و فضلیت باشد، نه این امتیازات مسخره‌آمیزی که تا به‌امروز، مخصوصاً در این یکصدوپنجاه سال اخیر، چهرهٔ ایران و ایرانیان را سیاه و مکدر ساخته است.

چه لذتی بالاتر از این که اصول مداهنه و تزویر یعنی تملق و چاپلوسی در یک جامعه‌ای بمیرد، و جای خود را بدهد به‌صراحت لهجه و تقوی و فضلیت و صفای قلب؟

برای یک پادشاه دلسوز هیچ سرور و نشاطی بالاتر از آن نیست، که درباریان و عموم اعضای دولت را با صفای قلب و خلوص عقیده ببیند، تا با مداهنه و تزویر و دروغ و تملق و چاپلوسی.

چیز غریب این است که در اطراف این چند سال اخیر، هر قدر بیشتر من این موضوع را متذکر می‌شوم و توجه می‌دهم، کمتر به‌نتیجه می‌رسم. فراموش نمی‌کنم که تا به‌حال، در جلسات عمومی متجاوز از پنج مرتبه، این موضوع را تأکید کرده‌ام. مع‌هذا شارلاتانها و دروغگویان را، که تا اعماق قلب آنها واقفم، می‌بینم که مکر و خدعهٔ ذاتی خود را در تـلو لبـاس تمـلق و چـاپلوسی فراموش نـکرده، و درس خود را همانطور پس می‌دهند، که در ظرف یکصدوپنجاه سال به‌آنها آموخته‌اند.

مداهنه و سالوس و قبول تملق برای سلاطینی سزاست، که دائره اقتدار آنها محدود به خلوتهای دربار، و تراوشات وجود آنها در یک دایره محدودی دور بزند. ولی آنهائی که شعاع فکری آنها به هیچ افقی محدود نیست، احتیاج به تملق و چاپلوسی ندارند. من هیچ‌وقت صفت خودستائی ندارم، ولی یقین دارم، که اگر هر نویسنده و هر گوینده‌ای، زحمات مرا در راه اصلاح این مملکت در نظر بگیرد، و همان خدماتی را که به عرصهٔ ظهور آورده‌ام، عیناً همان را وصف نماید، دیگر مجال و فرصتی برای متملقین هم باقی نخواهد ماند که حقیقت را کنار گذارده و راه مداهنه و مجامله را بپمایند.

ادب و انسانیت و حفظ رسوم آدمیت غیر از صفات زشت سالوس و ریاست. درست که دقت می‌کنم، می‌بینم این مردم هم گناهی ندارند. دربار ایران باید سرمشق غرور و عزت نفس و غرور وطن‌پرستی و مملکت دوستی باشد، سالها و سالیان دراز است، که خدم و حشم و خویش و بیگانه را به‌عدم صداقت و درستی و راستی تربیت کرده، و هنوز زحمت دارد، که من مردم را به اخلاق یک نفر صاحبمنصب نظامی وظیفه‌شناس آشنا نمایم.

البته اشخاصی را که من بار حضور می‌دهم، باید مؤدب و معقول باشند، و محکوم‌اند که موقعیت خویش را تشخیص بدهند، ولی هرگز صرف‌نظر نمی‌کنم از آن سالوسهائی که مدار ماهیت خود را بر روی ریب و ریا، دروغ و تزویر و مکر و حیله قرار می‌دهند.

در بین شعرای ایران و گویندگان این مملکت، تنها کسی که برضد سالوس و ریا بوده حافظ شیرازی است، که فی‌الحقیقه تمام سعیش این بوده که این پرده بی‌آزرمی را از هم بدرد، و صراحت قول و

حسن نیت و صفای قلب را جایگزین آن نماید، و به‌همین جهت است که چون حقیقتی در بیان او بوده، شاعر عمومی ایران، و مورد راز و نیاز تمام سکنهٔ این مملکت واقع شده است.

من حافظ را بسیار می‌پسندم، و به‌خاطر خود می‌سپارم که یک روزی مقبره او، و همین‌طور مقبره سعدی و فردوسی را از این حالت ابتذال کنونی خارج، و آرامگاهی را برای این سه نفر گویندگان بزرگ دنیا دستور بدهم، که در خور لیاقت و شئون اجتماعی آنها باشد.

از دور خطی تیره رنگ به‌نظر می‌رسد که سرتاسر افق شمالی را تشکیل می‌دهد. این شبه جزیرهٔ "میان‌کاله" است که در یک فرسنگ فاصله نمایان است، و آسمان و دریا را مجزا می‌سازد.

شبه‌جزیرهٔ "میان‌کاله" زبانهٔ باریکی از خاک، به‌طول نه فرسنگ و عرض ربع فرسنگ است. گاهی عرضش از ربع فرسنگ تجاوز می‌کند، گاهی هم در بعضی نقاط، مثلاً در "میان‌کاله" کوچک، به‌چهارصد ذرع منتهی می‌گردد.

اراضی "میان‌کاله" باتلاقی و نیزار است، و اغلب بایستی به‌وسیلهٔ بلد از مردابها و نیزارها عبور کرد، اما مراتع بسیار دارد. از جمله "مرتع‌جمعه" و "مرتع‌چنقور" و "قزل‌شیوار" که قلعهٔ "سرتک" در آن واقع است.

در این محل قلمهای خوب می‌روید که بر قلم شوشتری ترجیح دارد. اگر چه قلم نی خوش خوش دارد از بین می‌رود، و جای خود را به‌سرقلمهای فلزی، که اکنون در همه جا متداول است واگذار کرده، و انصافاً سرقلم فلزی برای سرعت کار و پیشرفت امر طرف مقایسه با قلمهای نی و چوب نیست، ولی یک مراجعه دقیق به‌زیبائی خط نستعلیق و کلیهٔ خطوط ایران، اعم از نستعلیق، تعلیق، نسخ، رقاع، خط شکسته و غیره، که محققاً یک فصل مهمی از هنر ایران را تشکیل می‌دهد، ما را وادار خواهد کرد که به قلمهای نی با چشم احترام نگاه کنیم. زیرا با سرقلمهای آهنی نمی‌شود آن نقاشی‌های ظریف را به‌اسم خط، در صحیفه‌های کاغذ رسم کرد. خاصه که خط ایران، مخصوصاً نستعلیق، یک نوع نقاشی بسیار ظریفی است که هیچ‌کس از لذت تماشای آن بی‌نیاز نیست. اخیراً می‌بینیم که این صنعت ظریف، دارد از ایران رخت برمی‌بندند، و اشخاص بدخط، در تحت این عنوان که ـ مقصود از خط و نویسندگی فهم بیان فکر نویسنده است به‌خواننده ـ مجاهده برضد خوش‌نویسی می‌کنند، ولی وزارت معارف باید مواظب موضوع بوده، نگذارد یک هنر نفیس، براثر این سفسطه‌ها و اباطیل، از بین برود، و یک یادگار هنری ایران قدیم مهمل بماند. البته امور اداری را در این قرن با قلم نی انجام دادن، عقلائی نیست، ولی دلیلی هم در دست نیست که یک نوع نقاشی ظریفی که مخصوص ایران است، در تلو لاقیدی و بی‌اعتنائی از بین برود. من مخصوصاً در طی همین سفرنامه، سه صفحه از خطوط میرعماد و درویش و

میرزارضای کلهر را ضمیمه می‌کنم که دلیل قدرشناسی من، از زحمات این سه‌نفر نابغه هنر باشد، و در دوران روزگار به‌یادگار بماند.

کراراً گفته، و باز تکرار می‌کنم که من به‌مدنیت جدید، کاملاً و بدون هیچ شبهه‌ای معطوفم، ولی هرگز مایل نیستم که از ایران قدیم، و یادگارهای خوب آن، سلب ماهیت نمایم. ایران من و وطن مقدس من، از آن نقاطی است که روزی سرمشق تمدن بوده، و بر زیر هر یک از خرابه‌های آن، علائمی در اهتزاز است، که افتخارات آن برای نسل ایرانی و نژاد ایرانی، قابل فراموشی و زوال نیست. محققاً آن علائم و آثار، باید با اصول حقیقی تمدن جدید امتزاج یافته، تمدن مخصوصی را به پیشگاه جامعه بشریت معرفی نماید، نه آنکه در زشت و زیبای ظواهر جدید، طوری مستغرق شود که ماهیت شخصی خود را نیز مستهلک و فراموش سازد.

کاش در این سفرنامه مجالی بود که در اطراف این موضوع مهم، زیاده براین بحث می شد. مخصوصاً در قسمت عادات ملل، تأثیرات عناصر طبیعی، وجود افسانه‌های تاریخ و سیرتطورات و تبدلات ملل، که فصلی است بسیار جذاب. افسوس که ورود در این بحث مهم مقصود از این سفرنامه را که مربوط به "مازندران" است، از بین خواهد برد.

دکتر گوستاولوبن، طبیب و فیلسوف معروف فرانسوی، راجع به تطورات و تبدلات ملل شرح زیبائی دارد که دشتی مدیر جریدهٔ شفق سرخ، آنرا از عربی ترجمه کرده بود، و بهرامی رئیس دفتر مخصوص من، آنرا چندی قبل به نظر من رسانید. من دستور دادم که خود مشارالیه از طرف من، مأموریت طبع آنرا برعهده بگیرد و در مطبعهٔ قشون، با مخارج من، آنرا طبع نماید. مشارالیه نیز این ماموریت را انجام، و کتاب مزبور را با کتاب دیگری، موسوم به اعتماد به‌نفس که باز ترجمهٔ آن مدیون به زحمات دشتی است، طبع و منتشر ساخت. دکتر گوستاولوبن در تألیف کتاب خود بسیار دقیق فکر کرده، ولی در ایران قرینه‌های تاریخی بسیار است که سر ارتقاء و انحطاط‌های ایران را، می‌توانند واضح‌تر سازند، و در صورت فرصت و مجال، امید که بحث در این موضوع مهم متروک نماند.

"قلعه‌پلنگان"، به‌شکل مثمن، در ابتدای شبه جزیره است و محل محکمی بوده، ولی امروز خراب است. فقط حمام آن قابل تعمیر است. سابقاً عده‌ای ساخلو از سربازان هزار جریبی و دو عراده توپ در اینجا بود که یکی را می‌گویند روسها برده‌اند، و دیگری را برای شلیک در ماه رمضان، برای تعیین مواقع افطار و سحر، به "ساری" نقل نموده‌اند.

"قلعه‌سرتک" نیز خراب است. این قلعه به‌شکل مربع مستطیل بوده و تا جزیره "آشوراده" دو فرسنگ، و تا "پلنگان" شش فرسخ، مسافت داشته است. اطراف "قلعه‌سرتک" را "قزل‌شیوار" می‌گویند.

در سنهٔ ۱۲۵۶ هجری قمری روسها بدون هیچ بهانه، بنام سرکوبی اشرار ترکمان، جزایر "آشوراده" را گرفته، چند مرتبه طمع در تصرف "بندرجز" و "بندرقره‌سو" بستند ولی بعدها، نگاهداری آن مشکل شد و مجبور از انصراف شدند.

اراضی جزیره و شبه‌جزیره از هر قسم قابل کشت و زرع است. پنبه و کنجد و غلات و سیب‌زمینی و بادام‌زمینی، که باقلای مصری می‌گویند، به‌خوبی در آنجا به‌عمل می‌آید. باید مقدار زیادی درخت کاج و غیره در اینجا غرس شود که هوا را تلطیف نموده برای ساخلوی آنجا آماده سازد.

یک‌ساعت به‌غروب مانده وارد "بندرجز" شدیم. منظرهٔ این بندر در پرتو آفتاب عصر، نمایشی فوق‌العاده دارد. زمین سبز و دریا و آسمان کبود و خورشید زرفشان است. خانه‌های این بندر، که بعضی حیاط ندارند و اگر دارند دیواری از چوب بیش نیست، کاملاً دیده می‌شود. خیلی از عمارات دو طبقه و شیروانی پوش و دارای پنجره‌های زیبا هستند. بیشتر دیوارها هم از چوب جنگلی است، و یک استقامت کاملی به‌ابنیه می‌دهند. بعضی عمارات نسبتاً عالی، از قبیل بنای گمرک و تجارتخانه‌ها و غیره دیده می‌شود که از حیث استحکام، در حالت فعلی "بندرجز" قابل تماشا هستند. کوچه‌ها اغلب سنگفرش و خیابانها تا یک درجه مستقیم است. اما آبی که از میان نهر می‌گذرد، مثل تمام رودهای داخلی کثیف است، و اطراف آن نیز تشکیل مردابهائی داده که طبعاً کم عمق و پشه‌خیز، و یک منبع موثقی است برای مالاریا و تب و نوبه. در کنار دریا، پل نسبتاً طویلی موجود است که خط آهن برای حمل بار و آوردن به‌گمرک، روی آن ساخته‌اند. ولی این پل بایستی عوض شود و قدری برطولش بیفزایند تا کشتی‌ها به‌ابتدای آن رسیده، و موجبات تسهیل ورود فراهم گردد.

"بندرجز" چند خیابان دارد. از جمله، خیابان روشن، خیابان امین و خیابان گمرک. چند کارخانه برای گرفتن روغن کنجد، پنبه پاک‌کنی، صابون پزی و نجاری، در این بندر دایر است.

اینکه می‌گویم کارخانه، مقصودم محلی است که در آنجا روغن کنجد می‌گیرند، یا پنبه پاک می‌کنند، والا کارخانه به‌معنی و مفهوم کارخانه، در هیچیک از این نقاط و سایر نقاط ایران فعلاً وجود ندارد. از خداوند استعانت می‌طلبم که مرا به‌انجام آمال و آرزوهای خود، که یکی از آنها تأسیس کارخانجات است در ایران، موفق فرماید.

انصافاً و حقیقتاً زندگانی ایرانیها در این عصر، صورت مخصوص به‌خود گرفته، و یکی از عجائب زندگانیها باید محسوبش داشت. اسلوب زندگی قدیم از دست مردم رفته، و زندگی جدیدی نیز با معنای حقیقی خود، قائم‌مقام آن نشده است. مثلاً امروزه ایرانیها اسب‌سواری و مسافرت با کجاوه و پالکی را از دست داده، و خط‌آهن ندارند که به‌وسیلهٔ آن سفر نمایند، یا جاده‌های شوسه‌ای اقلاً نیست که به‌وسیلهٔ اتومبیل بتـوانند طی طریق نمایند. اصطرلاب را از کف داده، و به‌جای آن تلسکوپی نیست

که به حقایق آسمانی کسب آشنائی کنند.

جامع‌المقدمات و صمدیه و سیوطی را رها کرده، و هنوز جای آنها را با فیزیک و شیمی و علوم طبیعی عوض ننموده‌اند.

منورالفکرها و متجددین قوم به‌پوشیدن لباس اروپائی، ابراز مباهات و شهرت می‌کنند، اما هنوز یک نفر خود را نشان نداده که در یکی از رشته‌های علوم اروپائی، احراز تخصص کرده باشد.

کاش این تبدیل و تحول تا همین حد محدود بود. اما متأسفانه دنباله این آشفتگی، به‌جائی کشیده است که باید اسم آنرا اختلال گذارد، به‌این معنی، که اغلب از مقدسات ملی، طرف تطاول و تجاوز جهال واقع شده است. از آن جمله زبان ملی و زبان فارسی است که بقدری رخنه‌های ناموزون در آن روا داشته‌اند که ممکن است، آنرا بکلی از صورت و معنای خود خارج سازند. ادبیات نظمی ایران در اوج زیبائی و کمال است، و شاید در روی زمین مملکتی نباشد که بتواند با مبادی ادبی نظمی ایران مقابله نماید، ولی اخیراً به‌عنوان تجدد ادبی، مزخرفاتی دیده می‌شود که گویندگان آنرا قطعاً باید تسلیم دارالمجانین نمود.

البته به‌تمام این خودسریها و تطاولات، خاتمه داده خواهد شد. من قصدم از اظهارات، تشریح تحویل و تحول عجیبی است که در طرز زندگانی، طرز معاشرت، طرز محاورت، طرز معیشت و طرز سنخ فکری مردم این سرزمین ایجاد گشته، و چنانچه کوچکترین غفلتی، در کار اصلاحات این مملکت، به‌عمل آید، ممکن است دنباله این اختلالات مادی و معنوی، کار را به‌جائی بکشاند که اصلاح آن از عهده هر صاحب نظری خارج گردد.

این یک حقیقتی است که احتراز از آن ممکن نیست. برطبق منطق تطورات ملل، نتیجه همین می‌شود که ملت کنونی ایران در مقابل تمدن "اروپا" استنتاج کرده است. البته تا یک دست قدرت و نظر بصیری بکار نرود، محال است دنبالهٔ اختلالات فکری گریبان اهالی را رها کرده، و به‌آنها مجال دهد که صراط مستقیم را از بیراهه‌های معوج و منحرف، تشخیص و تفکیک نمایند.

تا به‌ابد منفعل و شرمگین بمانند آن اشخاصی که ظرف صدوپنجاه سال تمام، مملکت را فدای امیال نفسانی خود کرده، باب علوم و معرفت را از هر جهت برروی اهالی مسدود، و بالاخره آخرین سوغات تمدن "اروپا" را محدود کردند به‌یک واگون پودر و سرخاب!

تأسیس یکصدوپنجاه سال سلسله قاجاریه، و وخامت تأثیرات آن در تلو پیدایش عادات و رسوم و اخلاق، محققاً زیان‌آورتر از آن قتل عامهائی است که سلسله مغول، در این آب و خاک مرتکب شده‌اند. آنان وجودهائی را بی‌دریغ تسلیم شمشیر می‌کردند، و انتهائی برآن مترتب بود، ولی اینان، در اعماق روح اهالی زهری چکانیدند که شاید قرنها نتوانند از اثرات آن برحذر بمانند.

چه می‌توان کرد؟ دوره و دورانی است که آمده و گذشته، و از عهدهٔ طبیعت و گردش کرهٔ زمین به‌دور آفتاب خارج است که ایران را به‌قهقرا ببرد و به‌یکصدوپنجاه سال قبل بازگرداند.

این ناملایماتی است که دست بی‌پروای طبیعت و تقدیر برای من ذخیره کرده، من هم خواه‌نخواه بایستی این مصائب و آلام را تحمل کرده، بروم به‌آن راهی که انسانیت و وجدان و خدا آن را پیش‌بینی کرده است.

اساتید موسیقی معتقدند که به‌یک نفر امی وحشی بهتر می‌توان فنون موزیک را آموخت، تا به‌یک نفر شهرنشینی که الحان پرده‌های ناموزون، در گوش او مأوی و انس گرفته‌اند.

حقیقتاً همین‌طور است که گفته و اظهار عقیده کرده‌اند، و قطعاً آن وحشی امی را زودتر می‌توان به‌اخلاق حسنه متخلق نمود، تا یک‌نفر ظاهر فریبی را که یک عمر به‌دروغ و تزویر و مکر و حیله و ریب و ریا و تملق و چاپلوسی و بالاخره به بداخلاقی و بی‌شرفی معتاد گشته است.

علی‌ای‌حال، خیابان نفت خانهٔ "بندرجز" از طرف مغرب شهر امتداد یافته است. نفت را از "بادکوبه" به‌وسیله کشتی به"بندرجز" می‌آورند، و در ابتدای پلی غیر از پل "گمرک" خالی می‌کنند که به‌وسیله لوله به‌ساحل رسیده و به‌نفت انبار وارد می‌گردد.

منظرهٔ خلیج در این موقع بی‌نهایت زیبا بود. خوشم آمد که در کنار دریا مدتی به‌مشاهدهٔ طبیعت بپردازم. تماشای طبیعت، روح را قوت می‌دهد و جسم را ساکت می‌سازد. در تماشای طبیعت و تأمل در طبیعت افکار جدیدی به‌انسان تزریق می‌شود که در عالم اجتماع وصول به‌آنها ممکن نیست. خدا را در طبیعت باید دید و هفته‌ای یک‌مرتبه روح را باید با تمام معنی تسلیم طبیعت نمود.

قبل از حرکت به‌طرف "مازندران"، روزی در قصر ییلاقی سعدآباد رئیس کابینهٔ خود را دیدم که از کار اداری فراغت جسته، و با خاطری آسوده، به‌تماشای گلها و ریاحین اشتغال دارد. تأسف و حسرت برده و خودداری از این اظهار به‌او نکردم. گاهی از شدت فکر و خیال، رنگ گلها از نظرم ناپدید می‌شوند، و هیچ چیز را آنطور که طبیعت خلق کرده، نمی‌توانم تماشا نمایم. برای اشخاصی که فراغت خاطر داشته باشند، سکوت کوه، صلابت دریا، خروش امواج، آرامش جنگل، یعنی همین وضعیتی که در "بندرجز" مصادف با آن هستم، خالی از انجذاب و تماشا نیست.

ناموس طبیعت شخص را می‌کشاند به‌یک مرحله‌ای که بالمره مختلف و متفاوت با مدار اجتماعی است، و عوالم خلسهٔ کنار دریا بهترین دلیلی است که انسان از ابدیت سرچشمه گرفته و به‌طرف ابدیت پرواز می‌کند.

خلیج "آبسکون"، خلیج کم عمقی است به‌طول ده فرسنگ و عرض متفاوت، مثلاً در محاذات "اشرف" یک فرسنگ، و در برابر "بندرجز" دو فرسخ عرض دارد. دهانه‌ای که آن را به‌دریای "مازندران" متصل می‌سازد، نیم فرسنگ وسعت دارد، دریا هرساله خود را عقب می‌کشد و عمق خلیج کم می‌شود، به‌طوری که حتی بعضی کشتی‌های ترکمان هم، به‌ابتدای پل "بندرجز" نمی‌رسند و مجبورند در مسافت بعیدی لنگر بیندازند. پل "بندرجز" هم به‌واسطهٔ همین عقب نشینی دریا، بایستی قدری جلوتر برود. سابقاً توسط مهندسین ایرانی، نقشه‌ای ساخته شده، امر دادم در این نقشه تجدید نظر نموده، پیشنهادی راجع به‌این پل بدهند، تا وسائل اجرای آنرا مقرر دارم. این عقب‌نشینی دریا، و اشکالاتی که برای ورود کشتی به"بندرجز" پیش آمده، موجبات ترقی "مشهدسر" را فراهم کرده است که بیش از پیش کشتی به‌آنجا وارد می‌گردد.

من اساساً برای تأسیس و ساختمان یک بندر مهمی در این حـدود سواحل، نظریات وسیعی دارم که موقع ذکرش حالا نیست. چنانچه موفق به‌تأسیس راه‌آهـن ایران، برطبق آرزو و آمال خودم شدم، البته راجع به‌تأسیس بندر نیز نظریات خود را بموقع اجرا خواهم گذارد، و در اینصورت غیر از "بندرجز"، نقطه دیگری را باید در نظر بگیرم.

شب را در "بندرجز" اقامت کردم، مثل سایر شبها، خیالات متنوع و گوناگون، همه جا همراه من هستند و مرا راحت نمی‌گذارند. شوفرها، در این فاصلهٔ مختصر بین "اشرف" و "بندرجز"، همه از کار افتاده بودند، و حق داشتند که شب را کاملاً راحت نمایند.

اول شب مکاتیب و تلگرافاتی را که امروز رسیده بود، تمام ملاحظه کرده، و دستور صدور جواب آنرا دادم که کار امروز به‌فردا نماند. باز چند فقره راپرت بی‌سروته و عاری از حقیقتی که از "تهران" رمزاً به‌من رسیده بود، اسباب اوقات تلخی من شد. فکر می‌کردم که چنانچه یک پادشاهی خودش در جریان امور نباشد، شخصاً در کنه قضایا وارد نشود، و شخصاً به‌مقام قضاوت برنیاید، چه قدر ممکن است که امورات به‌اشتباه بگذرد، و حقوق مردم، در زیر دست مأمورین مغرض تضییع گردد. چه بسا ممکن است که اشخاص صدیقی، طرف بغض و حسد و اغراض خصوصی مأمورین واقع شده، با مختصر غفلتی از تمام حقوق حقهٔ خود محروم، و راه نیستی و عدم را استقبال نمایند.

علت اینکه در بین اینهمه گرفتاریهای اساسی مملکتی، من خود را موظف کرده‌ام که به‌تمام جزئیات امور نیز، شخصاُ و مستقیماً رسیدگی نمایم، بی‌سابقه و بی‌دلیل نیست.

در سال اول کودتای خود در "تهران"، (سوم اسفند ۱۲۹۹)، که زمام وزارت‌جنگ و دیویزیون قزاق را در دست گرفته، ولی در تمام امورات منشأ اثر و تأثیر بودم، تعداد دوهزاروچهارصدوبیست‌ودو نمره، کاغذهای بی‌امضاء و پست شهری و شب‌نامه، به‌کابینهٔ من رسیده بود، که موضوع تمام آنها، اعمال

اغراض خصوصی و انتریک اشخاص بود نسبت به‌یکدیگر، و بعضی از این مراسلات بقدری با منطق و دلیل مقدمه‌چینی شده بود، که اگر به‌دست یک نفر غیر مطلع و غیر مجرب می‌افتاد، ممکن بود که خاندان‌هائی به‌باد برود. ولی این ۲۴۲۲ مراسله، در من، که به‌جزئیات امور شخصاً تدقیق می‌نمایم، بقدر خردلی نتوانست مورد تأثیر واقع شود، و امر دادم که تمام آنها را یکجا بسوزانند و از آرشیو خصوصی من خارج کنند، و به‌رئیس کابینهٔ خود دستور دادم، اساساً مکاتیبی را که امضاء ندارد خودش هم نخواند، زیرا غیر از اغتشاش ذهن و سوءظن بی‌مورد، نتیجهٔ دیگری براین قبیل مکاتیب مترتب نیست.

در نتیجهٔ این سابقه مدهش، فایده‌ای که به‌دست من آمد، این بود که اخلاق "تهران" و اغلب نقاط را شناخته، وطیفهٔ وجدانی من شد که در جزئی و کلی امور، مداقه و قضاوت مستقیم نمایم تا ظاهر فریبها، چاپلوسها و شیادها سرجای خود نشسته و عامه، مخصوصاً مستخدمین دولت، جز با عدالت و دادخواهی سرکار نداشته باشند، و همه مأمون و مصون از اغراض خصوصی بمانند.

پس از فراغت از کار مکاتیب و تلگرافات، ملازمین شخصی خود را امر دادم، همه به اطاق من بیایند و صحبت نمایند. شنیدن عقاید مختلف و صحبت با اشخاص نیز خود یک نوع تفریحی است که گاهی بی‌مزه نیست. پس از رفتن آنها صرف شام، مقداری از شب را به مطالعه کتاب پرداختم. کتب تاریخ از سایر اقسام کتب بیشتر جلب دقت و نظر مرا می‌نمایند، و از قسمتهای تاریخی، مربوط به هر مملکتی که باشد، لذت مخصوص می‌برم، و به‌همین لحاظ غالباً در خوابگاه من یک سلسله کتاب تاریخ است که مخصوصاً در مواقع ناخوابی به‌آنها متوسل می‌شوم، و گاهی هم اتفاق می‌افتد که مطالعهٔ کتاب، بکلی مانع از خوابیدن من می‌شود.

کتاب بوستان سعدی هم که به‌یک قطعه جواهر بیشتر شبیه است تا به‌کلمات معمولی، کمتر ممکن است که از دسترس من دور بماند. در این مدت استفاده‌های خوب از این کتاب بزرگترین شاعر پارسی زبان برده‌ام، و همیشه ممارست در قرائت بوستان سعدی دارم. دو حظ مختلف و متفاوت از این کتاب می‌برم، یکی لطف کلام و ادبیات، و دیگری پند و مواعظ و حکمت.

همانطور که بنای شعر و نظم در ایران به جایگاه رفیعی گذارده شده، که شاید در دنیا کمتر شبیه و نظیر داشته باشد، اما باید گفت، که طرز فکر و طبقه بندی و تجزیه و ترکیبهائی که باید مثلاً در افکار یک مورخ موجود باشد، و آن مورخ نیز ملزم به‌مراعات آنها باشد، در بین مورخان ایران، هیچوقت مورد رعایت نبوده است. بدین مناسبت، تواریخ ایران محدود می‌شود به جنگ سلاطین و قهر و غلبه آنها، و مواردی که تقریباً در همین حدود تدوین شده‌اند. دیگر هیچ گونه تذکره و تذکری در زندگانی خصوصی آنان، و وضع اخلاق جامعه و سنخ افکار آنها، و علت حقیقی پیدایش دوستی‌ها و خصومت‌ها، و آن

جزئیاتی که مورث سبب‌های کلی می‌شوند، و فلسفهٔ ترقی‌ها و انحطاط‌های جامعه و غیره‌اند، در دست نیست، مگر یک سلسله قراین و امارات کلی که آنرا هم متتبعین، با حدس و قرینه باید استقصاء نمایند.

من اگر شخصاً به‌امر کودتای "تهران" اقدام نکرده بودم، و روحیات جامعه و طبقات متمازه را دقیقاً نسنجیده بودم، و به‌آن فعل و انفعالهائی که از خارج و داخل، در پس پرده‌های ضخیم به عمل می‌آمد، و دربار قاجار آلت بلااراده آنها بود، واقف نشده بودم، هرگز نمی‌توانستم ادوار انحطاط ایران را چه در اواخر هخامنش و ساسانیها، و چه در دوران صفویه و غیر هم، آن‌طوری که لازم است، تجسس و استقصاء نمایم.

۶

صبح از "بندرجز" بیرون رفتیم. راه در جانب شرق بندر و کنار دریا واقع است. از پلی که بر روی رود "گز" بسته‌اند عبور نمودیم.

این راه کاملاً رو به شمال می‌رود، ولی در اطراف، باز اراضی شبیه به"مازندران" موجود است. همه جا دریا در طرف دست چپ است. آفتاب صبحگاهی رونق و شکوه عجیبی به‌این صفحهٔ براق داده است. دیروز عصر که آنرا در زیر اشعه غروب آفتاب دیدیم منظرهٔ دیگر داشت، و اکنون از اثر نور دایم‌التزاید صبح جلوهٔ دیگر دارد. امواج مثل آن است که شراره‌های آتش در دهان دارند و بر صفحه‌ای از مینا و طلا می‌غلطند. شبه‌جزیرهٔ "میان‌کاله"، خاصه جزیرهٔ "آشوراده" به خوبی پیدا بود و دریای بزرگ را از نظر ناپدید می‌ساخت.

به‌بندر "قره‌سو" که در مصب رود "قره‌سو" یا "قراسو" یا "قراصو" ساخته شده، رسیدیم. در بندر، آب دریا عقب رفته و دهانهٔ رود را پرکرده و آنرا شبیه کرده است، به‌یک رودخانه بزرگ راکدی که عبور از آن ممکن نیست، مگر به‌واسطه پلی بلند و چوبی و مندرس و خطرناک که ابداً شایستهٔ حرکت اتومبیل نیست. بعضی از اتومبیل‌ها گذشتند، اما چون نوبت به‌اتومبیل‌های بارکش رسید، پل فرو رفت، و نزدیک بود یکلی در رودخانه بیافتد. اتفاقاً به‌فرورفتن یک چرخ اکتفا کرد، ولی راه مسدود و پل شکسته شد، و جمعی از همراهان که عقب مانده بودند، دیگر نتوانستند بگذرند و همانجا ماندند. امر دادم از همان خط یسار رود "قره‌سو" به "استرآباد" بروند و پل را نیز قدغن کردم تعمیر کنند.

"قره‌سو" بندر قشنگ و تازه‌ای است. تمام عمارات دوطبقه و چوبی است و نسبتاً از روی سلیقه ساخته شده‌اند. قلعه‌ای با چهار برج و یک قراول‌خانه در سمت یسار و بقیه عمارات در جانب یمین رودخانه واقع است. پل عریض و طویلی دارد که بیش از پانصد قدم در دریا پیش می‌رود، و منتهی به باراندازهائی می‌شود. اما این بندر بکلی خالی است، و جز یکی دو اتاق از تمام عماراتش، مسکون نیست. سابقاً در تصرف لیانازوف‌ها بوده که تجارت می‌کرده‌اند، ولی پس از بهم خوردن دستگاه آنها، متروک مانده، و شبیه به‌شهرهائی شده که در افسانه‌ها ذکر می‌کنند. شخص وارد، بدون مانع به‌عمارات مختلف می‌رود و گردش می‌کند. پل هم در شرف خرابی است. با آنکه از پل "بندرگز" عرض و طولش بیشتر است، ولی چون مواظبت نکرده‌اند، پوسیده و از هم متلاشی شده است. دور این بندر حصاری از چوب ساخته‌اند که آنرا از صحرا مجزی می‌سازد. پس از تماشای این بندر، از دری که در دیوار چوبی نصب بود گذشته، وارد "صحرای ترکمان" شدیم.

اینجا منظره بکلی تغییر کرد. زمین صاف و نرم و مسطحی پیش آمد که در سرتاسر آن به سنگی تصادف نمی‌شود، و به‌یک پستی و بلندی برنمی‌خوریم. شوفرها در کمال اطمینان، اتومبیل‌ها را با

نهایت سرعت می‌راندند، و پرواز می‌دادند. گوئی این مرکب‌های بیجان، بعد از تأمل و تردید و کندیهـائی که در راه "مازنـدران" و "بندرجز"، اجباراً برای آنها پیش آمده بود، در اینجا جبران گذشته می‌کردند و داد دل می‌گرفتند.

در وسط صحرا به‌برجی مخروطی رسیدیم که دو طبقه داشت. از بیرون، دیوارش چوب بود و از درون آستر گلی داشت. سوراخهائی برای تیرانداختن در آن تعبیه کرده بودند. معلوم شد سابقاً محل پست امنیه بوده که این محل را برای خود جان پناهی تهیه کرده‌اند. در بعضی نقاط صحرا، گاهی از این دیدگاهها دیده می‌شود. این متعلق به ایام اخیر است که امنیه، همین قدر قدرت رفتن به‌صحرا را می‌کرده، ولی تمام را به‌حفاظت خود می‌پرداخته است. اما اکنون که صحرای ترکمان از حیث امنیت با سایر نقاط ایران تفاوتی ندارد، این برجها خالی مانده، و مقر چوپانهائی است که آب و نان خود را آنجا گذارده، و از پی گوسفندان خود می‌روند.

کم‌کم ترکمانی چند سواره و پیاده دیده شد، که وضع لباس و هیکل آنها خالی از غرابت نیست. اوبه‌های چندی در اطراف پراکنده بود که آلاچیق‌های آنها، مانند کلاههای بزرگی، در سطح صحرا ردیف شده بود.

اتومبیل با سرعت زیاد راه را می‌برند، و هیچ رادعی، یکنواختی این دریای خشک را برهم نمی‌زند. راه، که شوسه طبیعی و صاف و پوشیده از ماسه نرم و نمناک بود به خط مستقیم جهت شمال را نشان می‌داد. ناگاه خطوطی چند در افق پدیدار شد، شبیه به‌سوادآبادی. در صحرا مثل آن است که آبادیها از زمین می‌رویند. با این سرعت سیر اتومبیل و مسطح بودن صحرا همین را هم باید انتظار داشت. ابتدا سقف شیروانیها، سپس طبقات عالیه و بعد قسمت سفلای عمارات بسیار، نمایان شد. دورنمای این عمارات خیلی در این صحرا جالب توجه بودند. منظر این عمارات، در بحبوحهٔ این صحرای کذائی، خالی از لطف و جمال نبود. قبلاً به‌طرف دست چپ، که رود "گرگان" وسعتی پیدا کرده و به‌طرف دریا می‌رود، راندیم. قدری به‌تماشای ترکمانان، که قایق‌های خود را با طناب برخلاف جریان رودخانه بالا می‌کشیدند، ایستادیم. این رودی است گل‌آلود و عمیق که در نزدیکی دریا عرضش زیاد می‌شود، و در سایر نقاط هم عادتاً جز به‌وسیلهٔ پل از آن نمی‌توان گذشت.

در سی چهل سال قبل، رود "گرگان" کاملاً به‌مجرای "خواجه‌نفس" متمایل شده، و آب دیگر برنهر "گمش‌تپه" سوار نگشته، و آن قصبه بزرگ خشک مانده است، به‌قسمی که آب خوراکی را از "خواجه‌نفس"، که یک فرسنگ فاصله دارد به‌وسیلهٔ مشگ می‌آورند، و هر بار آب شیرین به تفاوت فصول، از پنج تا هشت قران قیمت دارد.

این بی‌وفائی از تمام رودخانه‌هائی که در زمین نرم و صحرای مسطح جریان دارند معهود است. رود "گرگان" چهار و پنج ذرع از سطح دشت پست‌تر است، و غالباً صحرا دچار خشکی است، در صورتیکه رودی به‌این گوارائی و عظمت از سینهٔ آن می‌گذرد.

اگر سدهائی براین رود بسته شود، این سرزمین شاداب و سیراب می‌شود، و آب "گرگان" هم به‌هدر نمی‌رود.

اراضی "خوزستان" در جنوب ایران، و "صحرای ترکمان" در شمال، از لحاظ زراعت و فلاحت قابل وصف نیست. حقیقتاً سعادتمند است آن مملکتی، که در شمال و جنوب خود دارای این قسم اراضی باشد. نباتاتی که در این صحرا می‌روید، مثلا پنبه، اصلاً قابل شباهت به‌پنبهٔ سایر نقاط ایران نیست، و گاهی ارتفاع و نمو آن تعجب آور می‌گردد. کاملا مورد خواهد داشت که "خوزستان" و این صحرا را، به "مصر" ثانی و ثالث موسوم نمائیم. این دو نقطه از آن نقاطی است که باید مورد توجه کامل قرار دهم، زیرا محصول این دو نقطه، نه تنها احتیاجات اهالی ایران را، از حیث آذوقه و مواد اولیه به‌حد اعلی رفع خواهد کرد، بلکه اضافات آن، در ضمن صادرات یک مبلغی را تشکیل خواهد داد که ممکن است اسم آنرا سرمایهٔ مملکتی گذارد.

قصبه "خواجه‌نفس" امروز از برکت "گرگان" و راه "بندرجز" به "گمش‌تپه" آبادی متوسطی دارد، و پل چوبی و مرتفع دوطرف "گرگان" را به‌یکدیگر اتصال می‌دهد.

سرتیپ فضل‌الله‌خان زاهدی را که مأمور قلع و قمع اشرار تراکمه، و تربیت اطفال آنها کرده بودم، مدرسه‌ای در آنجا تأسیس نموده، موسوم به مدرسه زاهدی، که فعلاً دارای سه کلاس است. رفتم به‌مدرسه، وضع کلاسها و معلمین را به‌دقت رسیدگی و معاینه کردم. مورد رضایت واقع شد.

از "خواجه‌نفس" تا "قره‌سو" سه فرسنگ راه بود. از اینجا تا "گمش‌تپه" بیش از یک فرسنگ می‌شد. هنوز سواد "خواجه‌نفس" در افق جنوبی پنهان نشده، سرعمارات "گمش‌تپه" از جانب شمال پیدا شد. منظرهٔ اینجا نیز درست نظیر دورنمای "خواجه‌نفس" است، ولی مفصل‌تر. اتومبیل در این راه صاف بزودی ما را وارد "گمش‌تپه" کرد که مراکز ایل جعفربای ترکمان، و دارای سه‌هزار خانوار سکنه است. رونق و آبادی این نقطه، در موقعی که نهر سابق‌الذکر از آن می‌گذشته خیلی بیشتر بوده، ولی اکنون هم یکی از مراکز عمده تجارت صحرا منسوب می‌شود، و تا دریا قریب دوکیلومتر فاصله دارد.

قصبه "گمش‌تپه" مخلوطی است از آلاچیق و عمارات دوطبقه چوبی که با سلیقه ساخته شده، و از دور منظرهٔ دهکده اروپائی به‌آن می‌دهد. خیابانی شوسه از وسط می‌گذرد که دیوار چوبی آنرا از خانه‌ها مجزی می‌سازد. رنگهائی که به‌چوب‌بست خانه‌ها و دیوار اطاقها و سقف عمارات زده‌اند، بیشتر بر جلوهٔ این قصبه می‌افزاید. خانهٔ آشورخزین را، که از معاریف "گمش‌تپه" است برای قرارگاه من تخصیص

داده بودند. همراهان در عمارات اطراف، منزل نمودند. طرز و ترتیب اثاثیهٔ اطاقها ظریف و تازه بود. قالیهای ترکمانی با مبل‌های مد "روسیه" مخلوط گشته، و تصاویر و پرده‌هائی به‌دیوار آویخته بودند. چیزی که بیشتر سلیقه صاحبخانه را تأئید می‌کرد این بود که حمام را هم ضمیمه عمارت کرده بود، و فراموش نکرده بود، شست‌وشو و نظافت شرط اول زندگانی بشری است. برخلاف، صفحهٔ "مازندران" و خطسیری را که ما طی می‌کردیم، این شرط اولیه و اصلی مطلقاً مورد رعایت اهالی واقع نشده است.

در دیوار شرقی و ضلع شمالی یکی از اطاقها دوقطعه بود. در یکی به‌خط نستعلیق درشت نوشته بودند یا عبدالکریم‌شرقی، و در دیگری یا عبدالرشیدشمالی.

می‌گفتند این دونفر از اولیاء تراکمه هستند. باید معمولاً در ضلعهای جنوبی و غربی هم، دو قطعهٔ دیگر بنام اولیاء مغربی و جنوبی آویخته باشند، برای حفظ خانه از هر چهار سمت!

"گمش‌تپه" به‌معنای تپهٔ نقره است. این تپه‌ایست کوچک در طرف شمال قصبهٔ حالیه به شکل جناغ. آثار عمارتی در این مکان هست، و آجرهائی که از آنجا بیرون می‌آورند قریب پنج من وزن دارد. مقدار کثیری از مصالح آن قصبه سابق را، برای بنای خانه‌های جدید"گمش‌تپه" آورده‌اند. در محل سابق جز چند نفر خانوار، برای نگاهداری گوسفند، ساکنی نیست. اهالی "گمش‌تپه" عموماً ترکمان جعفربای و سنی هستند، جز یک خانوار که شیعه است. از کسبه "استرآباد" و غیره هم تنی چند به‌اینجا آمده‌اند، و اکنون چند نفر شیعه در آنجا می‌توان شمرد.

محصولات این صفحه تمام دیم است، زیرا که رود "گرگان" به‌اراضی سوار نمی‌شود. محصولات صیفی دیم نیز هست. گندم دیم این صفحات نان شیرین خوبی می‌دهد. زراعت جو خیلی رواج دارد و بیش از اندازه خوراک اهالی، و چارپایان آنهاست. هرسال مقدار کثیری با "روسیه" و "گیلان" تجارت جو می‌کنند. سوخت را از جنگل "استرآباد" که هشت فرسنگ مسافت است می‌آورند، و هر عرابه قریب یک تومان قیمت دارد. قالی و قالیچه و گلیم ممتاز می‌بافند.

در "گمش‌تپه" حمام عمومی نیست. با ظرف شستشو می‌کنند. میان اهالی گدائی و سئوال عیب است. در این قریه، هیچ گدا دیده نمی‌شود. "گمش‌تپه" دارای سه‌هزار خانوار است، و به‌یازده محله تقسیم شده، و در هر محله مسجدی است که همه از چوب ساخته شده، مگر دوتای آنها که از سنگ و دارای استحکام است. این دو مسجد سنگی، و یکی از مساجد چوبی نسبتاً مهمترند، و محل نماز جماعت و وعظ می‌باشند. اشغال منبر و پیشنمازی در این شهر اینقدرها جنجال و حرص تولید نمی‌کند. شغل موعظه را، اشخاص محدود و متنفذی به‌خود اختصاص نداده‌اند. هرکس می‌تواند به‌منبر رفته، وعظ نماید مشروط برآنکه اهل سواد و تقوی باشد. علت آنهم، بنابر قول تراکمه، نبودن اوقاف است. می‌گفتند ما وقف نداریم و راحت هستیم، مواعظ علمای ما از روی کمال بیغرضی و سادگی است. اهل

علم در این قصبه زیاد نیست. شش‌نفر را می‌شمردند از اهل فضل که در "بخارا" و "خیوه" تحصیل کرده‌اند، همانطور که علمای "عراق" در "نجف" تحصیل می‌کنند. معارف در "ترکمان" به درجهٔ صفر است. در "گمش‌تپه" دو نفر مکتب‌دار است که یکی مسافری است تازه از "خیوه" آمده و چهار شاگرد دارد، و دیگری که قدری قدیمی است، سی‌نفر شاگرد جمع نموده است.

هفت‌ماه قبل، بنابر امری که به‌رئیس تیپ مستقل شمال دادم، در مراکز مهمه جعفربای سه باب مدرسه به‌طرز جدید افتتاح شد. مدرسه "گمش‌تپه" را به‌اسم من پهلوی نام نهاده‌اند. هفت‌ماه است که رسماً مفتوح شده، و برخلاف توهم مباشرین این امر که افراد ترکمان را گریزان از تحصیل می‌پنداشتند، بزودی اهالی "گمش‌تپه" اولاد خود را به این مؤسسه سپردند، و امروز در محلی به‌این کوچکی یکصدوده نفر شاگرد، در چهار کلاس این مدرسه مشغول تحصیل شده‌اند.اقبال ترکمانان به‌این مدرسه جدید، و شوروشوق اطفال به تحصیل و استعداد فوق‌العاده آنها در ورزش‌های دماغی و بدنی، خیلی اسباب امیدواری شد. امر کردم تمام همراهان به‌مدرسه رفته و وضع آنرا مشاهده نمایند. اطفال پس از قرائت خطابه به مشق‌های بدنی و خواندن سرود مبادرت کرده، در اغلب دروس، و مخصوصاً در قسمت ورزش به‌حدی چابکی و شوق و مهارت نشان دادند، که از چنین مدرسه جدیدالتاسیس، انتظار نمی‌رفت. معلم ورزش آنها، شخصی است از اهل "قفقاز" که در امور ورزش بی‌اطلاع نیست. سایر دروس شاگردها هم پیشرفت خوبی کرده است.

این مدارس به‌منزلهٔ چراغ تمدن است در صحرای تاریک ترکمان، و با جدیتی که نظامیان ساخلوی این صفحه (مطابق دستور) در تقویت مدارس دارند، و میل و شوقی هم که خود اهالی ابراز می‌کنند، اطمینان دارم که پس از مدتی، بکلی اوضاع این صفحه، تبدیل رنگ به‌خود خواهد گرفت. همین اطفال که به‌تربیت ملی و علوم جدیده و لذت مدنیت آشنا شوند، بهترین مبلغین امنیت اخلاقی و آرامش روحی کسان و بستگان خود خواهند بود. به‌احترام مدرسه و تربیت، عین خطابه‌های محصلین را، در این سفرنامه خود قید می‌کنم، تا بر همه معلوم باشد که اگر اشرار تراکمه را امر به‌قلع‌وقمع دادم، در عوض مدار تربیتی آنها کاملاً مورد قدرشناسی است:

"ای مبارک پی‌شهنشاهی که حاصل می‌کنند
اختران در آسمان طلعت نیک اختری!

شکر و سپاس خداوندی را سزاست، که ما نونهالان را در همچنین عصر و اوان، اعنی، در عهد سلطنت یگانه ناجی ایران و افتخار ایرانیان، اعلیحضرت قدر قدرت رضاشاه پهلوی ارواحنافداه، به‌عرصهٔ وجود آورده، و در سایهٔ هما رفعت ذات‌اقدسش، قاطبهٔ ملت ایران، در کنف امن و استراحت غنوده، و

آفتاب علم و تمدن در عهدش، محیط ایران را فراگرفته، اللهالحمد خداوندی را که پس از ایجاد امنیت در سرتاسر مملکت، عطف توجهی به‌ما نونهالان تراکمه شده است. به‌عظیم‌ترین نعمت که نشر معارف و افتتاح مدارس، و اساس ترقی و تعالی هر ملت است مفتخر گشته، مدرسه‌ای بنام اقدس پهلوی، جهت این نونهالان، به‌توجهات حضرت اجل ریاست تیپ شمال، تأسیس و افتتاح شده، که الساعه از میوهٔ شیرین علم و معرفت بهره‌ور گشته، که مانند پیشینیان خود در بوته ضلالت و جهالت و نفاق نمانده، و از عرصهٔ توحش و بربریت خارج شده و آغوش‌های بسته شکستهٔ خود را برای دربغل گرفتن افتخارات امروزه گشوده، تشکرات صمیمانه نثار خاکپای جواهرآسای اقدس همایون ارواحنافداه تقدیم، و بقای ذات اقدسش را از خداوند متعال خواهانیم که سایهٔ بلند پایه‌اش را از سر قاطبهٔ ملت ایران بخصوص این نوباوگان، کم و کوتاه نفرموده، و عرض کنیم:

زنده و پاینده باد خسرو محبوب عادل ما

زندباد تیپ مستقل شمال

زنده باد صاحب‌منصبان رشید"

پس از اختتام خطابه فوق، محصل دیگری پیش آمده، خطابهٔ ذیل را ایراد نمود:

"بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

با یک شعف و مسرتی، امروز را برتمام ایرانیان، خاصه تراکمه تبریک می‌گویم، زیرا که امروز، بزرگترین و سعادتمندترین روزهای تاریخی ما ملت محسوب می‌شود. فراموش نکرده‌ایم که در چند سال قبل گرفتار ظلم و هوای و هوس رأی یک مشت مردمان غارتگر بوده، و در هر دقیقه یک بدبختی جدید برما ملت تجدید می‌نمود، و ما ملت هم تن در قضا داده ساکت، و صدمات را به‌واسطه نداشتن یک سرپرستی محبوب، به‌خود هموار می‌ساختیم. تا روزی که اعلیحضرت شهریاری قدرقدرت پس از قطع کردن دست تطاول غارتگران، با یک امنیت روحبخشی، پا به تخت سلطنت گذاشته، و تاج افسر کیانی را بر سر تاجداری خود، نصب فرمودند. پس معلوم است، نابغه‌ای که توانست ما ملت و رعیت را از چنگال گرگان نجات دهد، همان ذات مقدس همایونی بود که ما ملت را، از دست اشرار فعال‌مایشاء این حدود نجات داده، و این صحرا که در چند وقت قبل، مرکز غارتگری غارتگران بود، امروز محل تحصیل ما اطفال شده، و روزبه‌روز بر ترقی و تعالی ما ملت اضافه می‌شود. پس ما نوباوگان، از طرف ملت تبریکات ورود موکب مسعود اعلیحضرت شاهنشاهی ایران را به خاکپای مبارکشان معروض، و با یک بشاشت تقاضا می‌نمائیم، یک عطف توجهی به‌معارف این حدود فرموده، و

نور معارف را در این صحرا شعله‌ور ساخته که در آتیه با قدمان برجسته، در تحت توجهات ملوکانه به‌آب و خاک مقدس خود خدمت نمائیم. در خاتمه سلامت وجود مقدس همایونی را از حضرت احدیت خواستار است.

زنده و پاینده باد شاهنشاه ایران"

من از این مدارس، بیشتر از هرکس لذت می‌برم، و به‌ایجاد آن نیز بیشتر از هر کس اهمیت می‌دهم. این از آن مدارسی است که بشر نهال آنرا غرس می‌کند، و فرشته‌های آسمان میوهٔ آن را می‌چیند. ایجاد تربیت و تمدن در یک منطقه‌ای که تا به‌حال بالمره از این کلمات مبرا و عاری بوده است!

یک قسمت عمده و یک علت اصلی مسافرت من به‌این نقاط، برای بازدید همین مدارس بوده، و دیدن اطفال تراکمه که با یک شوق و ذوق مفرطی مشغول کسب وظایف انسانیت و کسب معلومات مفیده هستند.

صحرائی که عبور کاروانها و قوافل از آن ممتنع بود، امروز دارد تبدیل به‌مدرسه و محل مطالعهٔ تاریخ و جغرافی می‌شود.

به‌مدارس اینجا باید زیاده براین اهمیت داده شود، و بر تعداد آن نیز در هر سال بیفزایند.

پروگرام مدارس اینجا، با تناسب محل و وضعیات اهالی بد طرح نشده، و باید بتدریج پروگرام جامع‌تری ترسیم و در دسترس محصلین و اهالی گذارده شود. سپردم که به‌وزارت معارف تذکر لازم بدهند.

من هر وقت صحبت از پروگرام مدرسه می‌کنم، فوراً عیب کلی و نقص عمدهٔ وزارت معارف در نظرم مجسم می‌گردد، که متاسفانه گرفتاریهای اولیه، هنوز به‌من فرصت و مجال نداده‌اند که چندی حواس خود را یکجا به‌طرف معارف، و مخصوصاً قسمت پروگرام مدارس متوجه دارم.

پروگرام مدارس ایران از روز اول روی پایه‌های غلط گذارده شده، و از روز اول نظریات غیر صائبی آن را تدوین کرده، و در ایام اخیر نیز، اگر توجهی بدان کرده‌اند، یک توجهات ناموزونی بوده که راه قابل انتظار آن، بالمره ناپیدا و مسدود مانده است. پروگرام مدارس برطبق احتیاجات اهالی تنظیم نشده، و جز ضعیف ساختن نسل آتیه ثمرهٔ دیگری ندارد. شورای عالی معارف تصور کرده است که تنظیم پروگرام عبارت است موادی چند که برای چند نفر طفل تهیه و آماده می‌سازند، و بکلی غفلت از این نکته مهم نموده‌اند که پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام مملکت.

پروگرام مدرسه و تحصیل، یعنی پروگرام افتخار و غرور، پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام امتیاز و تفوق و برتری و آقائی، پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام نظم و دیسیپلین عمومی، یعنی تشریک آمال ملی و

وحدت آرمان ملی، یعنی استحکامات سرحدی، یعنی نخوت وطن‌پرستی، یعنی ترقی صنعت، یعنی افزایش علم و ایجاد ابداع و ابتکار، یعنی اتحاد و مشارکت، یعنی پیدایش حس کنجکاوی و تدقیق، یعنی عزت نفس و استقلال وجود و تکیه ندادن به‌غیر، و بالاخره پروگرام مدرسه، یعنی به‌پای خود ایستادن و به‌بازوی خویش تکیه کردن.

در این صورت، این پروگرامی که فعلاً سرلوحهٔ مرام مدارس ماست، به‌هیچ عاقبت قابل انتظاری پیوسته نخواهد شد، و چه بسا ممکن است که یک سلسله بدبختیهای جدیدی را هم، پیش‌بینی و تهیه نماید.

دماغ یک بچه خردسالی را به‌یک سلسله فرضیات ناموزون انباشتن، حقیقت زندگانی را از نظر او مکتوم داشتن است. محضک‌تر از پروگرام مدرسه ذکور، تدوین پروگرامی است که برای مدارس اناث کرده‌اند. هیچ معلوم نیست که وزارت معارف برای تشکیل یک عائله و خانواده که واحد مقیاس جامعه مملکت است، چه منظوری را در نظر گرفته که این پروگرام غلط و نارسا را برای مدارس اناث، اجباری کرده است؟

با این پروگرام و این فکرهای نارسا، علی‌التحقیق هیچ عائله‌ای در ایران تشکیل نخواهد شد که دارای سعادت زندگی باشند. دیپلمه‌های مدارس غالباً با مزاج غیرسالم از مدرسه بیرون می‌آیند، تصور می‌کنند همه چیز را می‌دانند. اما اگر دولت دست آنها را نگیرد، از اعاشه شخص خود عاجزند و ممکن است از گرسنگی بمیرند.

آنها گناهی ندارند. این عیب پروگرام است که راه زندگانی را برآنها مسدود نموده است. این عیب پروگرام است که آنها سعادت خود را از پشت ابر می‌طلبند، و از کرهٔ زمین بالمره سلب اطمینان کرده‌اند.

تمام اعضاء دوایر دولتی را هم یکجا خارج کنند، و عوض آنان را از دیپلمه‌های مدارس استخدام نمایند، بالاخره این چند وزارتخانهٔ محدود جواب عدهٔ غیر محدود را نتواند گفت.

البته وزارت معارف باید به‌این موضوع اساسی و مهم عطف نظر کامل کرده، طریقی را بیندیشند که محتوی ایران آتیه و نسل معاصر باشد، نه آنکه طوطی‌وار موضوعات را یادگرفتن، و از حقیقت زندگانی بی‌اطلاع ماندن.

حقیقت ارتقا، و تعالی یک مملکتی را از روی پروگرام مدارس آن می‌توان سنجید و فهمید. فقط دیدن پروگرام مدارس کافی است که شخص را از هر تحقیق و تجسس خارجی بی‌نیاز نماید.

پروگرام تحصیلی یک مملکتی، هر قدر هم که عریض و طویل باشد، نمی‌تواند از دو کلمه خارج باشد: تعلیم و تربیت.

در ایران به‌قسمت تعلیم اهمیت داده شده، و تربیت را فرع تعلیم، و یا اقلاً در درجهٔ دویم قرار داده‌اند. در حالتی که اگر معکوس عمل را تعقیب نمایند، به نتیجهٔ منتظره خواهند رسید، یعنی اول تربیت و بعد تعلیم.

موضوع به‌قدری مهم است که اگر زیاده براین هم در اطراف پروگرام مدارس، بسط مقال داده شود، جا خواهد داشت. این پروگرام رفع احتیاجات مرا نخواهد کرد. من میل دارم تکیه‌گاه آمال خود را فقط پروگرام مدرسه قرار بدهم. این شرحی را که وزارت معارف و شورای معارف، به عنوان پروگرام تحمیل به‌مدارس کرده‌اند، نه مطابق با احتیاجات من است، نه مطابق با احتیاجات ساکنین مملکت من و نه مطابق با وضعیات آب‌وهوا و اقلیم و جغرافیای طبیعی و سیاسی مملکت.

واضح‌تر باید بگویم، احتیاجات من و انتظارات من از پروگرام مدرسه، آن نیست که ناپلئون بناپارت از مدارس فرانسه، و امپراتوری سابق آلمان از مدارس آنجا انتظار داشت، یعنی در این صدد نیستم که از مدرسه، "سربازخانه" را استخراج نمایم، ولی در عین حال به‌این صدد هم نیستم که تذبذبهای دوران صفویه را به‌صور مختلف تمدید و تعقیب نمایم.

دراین صورت افرادی را انتظار دارم، مغرور و مستقل‌الوجود و آزادفکر و وطن‌پرست، که هم به‌درد خودشان بخورند و هم به‌درد مملکت، و پروگرام مدارس قطعاً باید برزمینه‌ای طرح شود که بتواند منظور فوق را ایجاب نماید. اگر غیر از این باشد، نبودن مدرسه رجحان دارد بر مدارسی که یک عده‌ای محتاج و علیل را می‌پروراند.

کراراً تذکر داده و باز تصریح می‌کنم که تهی بودن خزانه مملکت، و گرفتاریهای اولیهٔ من، هنوز به‌من مجال نداده است که کاملاً به‌طرف معارف بذل انعطاف نمایم. دستور دادم از امسال، همه ساله به‌بودجهٔ معارف بیفزایند، و زمینهٔ کار را فراهم سازند، تا در موقع خود مقرارتی را که در خاطر خود دارم، امر بدهم.

قبایل ترکمان در شمال شرقی ایران سکنی دارند، صرف‌نظر از طوایف کوچ، به دو دسته بزرگ تقسیم می‌کردند:

کوکلان که در ناحیه کوهستانی واقع، و تابع ایالت، "خراسان" است، و یوموت یا یموت که در صحرای "استرآباد" منزل دارند. این ترکمانان بعضی را چمور می‌گویند، یعنی ساکن، و برخی را چاروا می‌گویند که ییلاق و قشلاق می‌روند، و برای چراندن احشام خود به‌آن طرف رود "اترک" تجاوز می‌نمایند. گروهی از اشرار ترکمن از دیرزمانی موجبات زحمت حکومت "استرآباد" و سواحل"بحرخزر"

و زوار راه "خراسان" را فراهم می‌آوردند و گاه‌به‌گاه به‌دهات ساحلی "مازندران" حمله کرده و گاهی از "نیشابور" تا نزدیکی "سبزوار" رفته و زوار را غارت می‌کردند.

درآن زمان "شاهرود" و "مزینان" و "سبزوار" وضعیت عجیبی از طرف اشرار بعضی قبایل ترکمان، برای اهالی و زوار ایجاد شده بود. زوار را به وسیله بدرقه‌های بسیار و سواران مسلح از جانبی مشایعت، و از طرفی استقبال می‌کردند، شاید از چنگ راهزنان خلاص شوند.

درا اواسط سال ۱۳۰۴ که قشون اعزامی من، از تسکین ولایات غرب و جنوب غربی فراغت یافت، و برخی یاغیان برخلاف اطاعت صوری که کرده بودند، به‌اغوای مفسدین مرکزی مجدداً راه "خراسان" را مغشوش ساخته، و حتی پایتخت را تهدید می‌کردند. من تصمیم گرفتم که این سرکشان را کاملاً سرجای خود بنشانم، و بعد از سالیان دراز، اهمیت مرکز را به‌آنها یادآور شوم. امر دادم که دو دسته از قوای نظامی از دوجانب، به‌طرف صحرا پیش بروند. یکی تیپ مستقل شمال، که در "مازندران" و "گیلان" ساخلو دارند، به‌ریاست فضل‌الله‌خان زاهدی، و دیگر لشگر شرق که باید از ناحیهٔ "خراسان" پیش بیایند. باوجود مشکلاتی که در طریق "مازندران" بود، و عدم وسائل حمل افراد به‌وسیلهٔ کشتی‌های "بحرخزر" و باوجود دوری راه "خراسان" و بدی جاده‌های آن حدود، قشون از دوطرف پیش آمدند و در نوزدهم مهرماه جنگ میان قوای شمال و سازمان مسلح شروع شد. این قشون از "استرآباد" به‌دو دسته رو به‌صحرا نهادند. یکی به‌استقامت "پهلوی‌دژ"، و دیگری به‌امتداد "خواجه‌نفس" و "گمش‌تپه".

شرح این جنگ مفصل است و در این سفرنامه گنجایش ندارد. خلاصه آنکه پس از زدوخوردهای زیاد و دادن عده‌ای تلفات از صاحب‌منصب و تابین، و از بین رفتن عده‌ای از یاغیان، بالاخره مواضع معتبر اشرار اشغال شد. هر دو دسته قشون در ۱۲ آبان‌ماه ۱۳۰۴ در "گنبدقابوس" به‌هم پیوستند، و جشن قلع و قمع اشرار ترکمان، مصادف شد، با انقراض سلطنت قاجاریه در ایران.

البته با این ترتیب و در ظرف همین مدت قلیل، باقیمانده اشرار هم لذت آسایش و امنیت و منفعت تجارت و زراعت را دریافته ، و خوی وحشگیری و مردم‌آزاری را از سربدر خواهند کرد، و این عفو و اغماض را که به‌آنها نموده‌ام، مغتنم خواهند شمرد، و درآبادی صحرای حاصلخیز، و استفاده از دریای "خزر" و "گرگان" و "اترک" و مساعدت و معاضدت با اکثریت وطن‌پرست ترکمان خواهند کوشید.

"گمش‌تپه" را به‌دقت معاینه کرده و اوامری که لازم بود به‌مامورین مربوطه داده، بعد از صرف نهار دوباره به"خواجه‌نفس" برگشتم. شاگردان مدرسه زاهدی، که تازه تأسیس شده، به‌استقبال آمده بودند. عدهٔ آنها پنجاه نفر است.

پس از عبور از پل چوبین استواری که روی "گرگان" زده‌اند، از راهی که به‌موازات رودخانه امتداد می‌یابد، به‌جانب "ام‌چلی" راندیم. این درست همان خطی است که قشون من در همین اوقات از سال گذشته، قدم‌به‌قدم، با دادن تلفات، اشرار را عقب رانده است. مخصوصاً در "سلاخ"،جنگ خونینی بین آنها رخ داده که مرا بیش از سایر حوادث متأثر می‌سازد. از دور اوبه‌های ترکمانان نمایان است، و اغلب به‌کنارهٔ جاده آمده، صف کشیده بودند.

"ام‌چلی" به‌معنای کندهٔ درخت، یکی از مرکز مهمهٔ ترکمن و دارای ۱۷۲ خانوار است، و با "خواجه‌نفس" و "گمش‌تپه" برابری می‌کند. این سه قصبه در سه رأس یک مثلث واقع شده‌اند. خانه‌های "ام‌چلی" هم تمیز و پاکیزه است، و در دو جانب رود "گرگان" واقع گردیده‌اند. پلی بلند از چوب، دو ساحل رودخانه را به‌هم مربوط می‌سازد. در "ام‌چلی" چهار مسجد و یک مدرسه است که از مستحدثات قشون است. پنجاه و دو شاگرد دارد، و بنام سرهنگ حکیمی صاحب‌منصب قشون این قسمت، مدرسهٔ حکیمی نام دارد. جدیداً اهالی وجهی توزیع کرده و بنای خوبی برای مدرسه ساخته‌اند.

هرچند جادهٔ "آق‌قلعهٔ" سابق و "پهلوی‌دژ" جدید از خط "استرآباد" انحراف کلی داشته، مع‌هذا امر دادم، به‌آن طرف برانند که به‌دقت مرکز قشون را بازدید نمایم. "پهلوی‌دژ" مرکز نظامی مهمی است، و در مرکز قبایل ترکمان، روی رود "گرگان"، و در شمال شرقی "استرآباد"، به فاصلهٔ سه‌فرسنگ، یا ۱۸۲۰۰ متر واقع است.

چون باید شب را به"استرآباد" برویم و منتظر ورود ما هستند، از رفتن به "گنبدقابوس" صرفنظر کرده، و معاینهٔ آنجا را به‌موقع دیگر محول داشتم. هر چند که خیلی میل داشتم مقبرهٔ باعظمت قابوس‌بن‌وشمگیر، سلطان آل‌زیار را که در قرن پنجم هجری بناشده است، ببینم. این گنبد در نهایت استقامت در سینهٔ صحرا پیداست. روی مکان مرتفعی بنا شده، و خود گنبد قریب چهل پنجاه ذرع ارتفاع دارد.

علی‌ای‌حال، چون "گرگان" نام تاریخی و اسم قدیم این ناحیه است، امر دادم به‌هیئت دولت ابلاغ نمایند، که "استرآباد" را بعد از این، به‌نام قدیمی و تاریخی این ناحیه "گرگان" بنامند، زیرا مدتهاست که این اسم، از این دشت و ناحیه، منتزع و متروک مانده است.

بعد از بازدید قشون "پهلوی‌دژ" به‌جانب "استرآباد" (گرگان) بازگشتم، و نزدیک غروب وارد شهر شدیم. محل "استرآباد" در دامنهٔ کوه است و دنبالهٔ جنگلهای کوه تا دیوار شهر پیش می‌آید. اینجا قابل ترقی و مستعد آبادانی است. ولی به‌واسطهٔ دور بودن از شاهراههای تجارتی، عقب افتاده است. اگر موفق شدم که به‌تعقیب آمال و آرزوی خود، راه‌آهن ایران را از "بندرجز" به"محمره" امتداد بدهم، این ولایت هم غنا و ثروت کامل خواهد یافت، و خزائن طبیعی آن مورد استفاده واقع خواهد شد. قبل از

انجام این آرزو، سپردم خط تا “خراسان” را اتومبیل‌رو نمایند که به‌واسطه آمد و رفت و مراوده، “گرگان” نیز از صورت انزوا خارج گردد.

دیواری بلند و مخروب، با خندق و برج و دروازه شهر را احاطه کرده است، ولی به‌واسطهٔ پست و بلند بودن محل شهر، اغلب خانه‌های آن از خارج نمایان است سقفهای سفالین عمارات منظرهٔ مطبوعی دارد.

در بیرون دروازهٔ شهرهٔ سان قشون دیده شد. بعد از ورود به‌شهر، چون همه اهالی بیرون آمده بودند، از وضع فقر و فاقه اهالی متأثر شدم. مسافتی از دروازه به‌بعد خالی از عمارات و آبادانی است، و کوچه‌ها در نهایت تنگی و اعوجاج است. محل توقف مرا در عمارات دولتی قرار داده بودند. بنای معروف به‌کریم‌خانی، که نسخهٔ بدل حیاط تخت مرمر “تهران” است، محل قشون شده است، و تعمیراتی در آنجا کرده‌اند.

در ضمن سان قشون، عده‌ای هم از ترکمانان را دیدم که تحت سلاح نظامی درآمده بودند. عجالتاً از محل سوار محلی “استرآباد”، ۱۳۰ نفر ترکمان استخدام شده که همه روزه مشق می‌کنند، و جزو قشون هستند، و لباس سرخ و شلوار آبی و کلاه سفید ترکمانی دارند.

“استرآباد” جانشین شهر قدیم “گرگان” است که پس از حملهٔ مغول و تیمور، اهالی آنجا را ترک کرده، و این نقطه را که نزدیک به‌کوه و مصفاتر است آباد کرده‌اند.

زراعت اطراف “استرآباد” بیشتر برنج است. گندم و جو چندان به‌دست نمی‌آید. برای غذای شهر، از “صحرای‌ترکمن” وارد می‌نمایند. میوه و مرکبات به‌قدر کفایت هست. صنایع مهمی در “استرآباد” نیست. چادرشب ابریشمی و نخی می‌بافند، و الیجهٔ ابریشمین و تافته سفید و قرمز تهیه می‌کنند، اما قالیبافی وجود ندارد، و بیشتر از ترکمانان می‌خرند.

باغ شاه، یک عمارت قدیمی “استرآباد” است که ادارهٔ حکومتی و منزلگاه امشب ماست. چون طرز بنا قدیمی نیست. از وصف آن صرفنظر می‌شود. شب را در “استرآباد” توقف کرده، چون خیلی خسته بودم، همراهان را اجازه دادم، بروند راحت نمایند. فکری که در اینجا خاطر مرا به‌خود مشغول داشته بود، وضع کوچه‌های “استرآباد” و کثافت شهر و خرابی دیوارها، و رویهمرفته وضعیت رقت‌بار این محل بود، که اگر چه سایر شهرهای ایران امتیاز زیادی بر “استرآباد” ندارند، ولی این شهر چون بیشتر در معرض تطاول بوده، زیادتر از اغلب نقاط رو به‌ویرانی رفته است. باید برای تمام شهرهای ایران، اعم از “تهران” که پایتخت است و غیره، به‌طور عموم فکر اساسی کرد، و به مقام تعمیر و مرمت آنها برآمد که از این صورت ابتذال خارج شوند.

هیچ راهی برای تعمیر عمومی فراهم نیست، مگر ایجاد بلدیه در شهرها، که به‌این وسیله در تنظیف معابر، و تهیه ساختمانها و نظارت در امور تنظیف و غیره، بتوانند عامل مؤثری واقع شوند. نخست از "تهران" باید شروع کرد که مردم لذت نظافت را فهمیده، و سرمشق سایر نقاط واقع شود.

هنوز در شهرهای ایران بلدیه وجود ندارد، و اگر هم اتفاقاً باشد، اسمی است بلامسما که مثل سایر دوایر وزارت داخله، فاقد هر مفهوم و معنائی است. "تهران" با این صورت حالیه، حقیقتاً استحقاق اطلاق اسم پایتخت را ندارد. سایر شهرهای ایران نیز، مخصوصاً در این موقعی که در تمام خطوط، امر به‌شوسه کردن راهها داده‌ام، و ناچار عبورومرور و حشرونشر زیاد خواهد شد، جز بدنامی و خفت فایده دیگر ندارند. شهرها باید عوض شوند، و بلدیه‌ها، با مفهوم واقعی خود تشکیل شوند، که به‌این اندراس و کهنگی و خرابی و ابتذال، خاتمه داده شود.

در ضمن اینکه مطالب و مراسلات اداری را مطالعه و دستور می‌دادم، به‌رئیس کابینه امر دادم، موضوع بلدیه‌ها را یادداشت نماید، تا در مراجعت به"تهران"، اوامری که در تأسیس و ایجاد آنها لازم است، به‌هیئت دولت صادر نمایم.

شب را به‌واسطهٔ خستگی زودتر استراحت کردم. صبح ساعت هفت، وجوه اهالی را که بار حضور خواسته بودند، پذیرفتم. پند و موعظه و تذکراتی که لازم بود، به‌آنها دادم. همه را به‌توجهات خود امیدوار و تصمیم به‌مراجعت گرفتم. انتهای خط سیر من در این مسافرت، تا همین حدود است. چون وضعیات محل را کاملاً مطالعه، و وضعیات قشون را نیز از هر حیث معاینه کرده‌ام. دیگر در این حدود کاری ندارم.

۷

ابر غلیظی هوا را پوشیده و باید به‌سرعت‌سیر خود بیفزائیم، زیرا اگر شروع به‌بارندگی نماید، ناچار یک هفته باید در این حدود بمانیم، تا زمین مجدداً خشک و قابل اتومبیل‌رانی شود. تاآنجا که اراضی "صحرای ترکمان" است، می‌شود عبور کرد. ولی عبور از فاصلهٔ بین "بندرجز" و "اشرف" با وجود باران و گل، از محالات است.

در چند فرسخی "استرآباد" رودخانه‌ای است. که اگر چه آب زیاد ندارد، ولی عمق آن طوری است که برای عبورومرور، باید روی آن پل ببندند، تا برای اتومبیل قابل عبور باشد. برای عبور من، از چوب و نی و شاخهٔ درخت، پل موقتی ترتیب داده بودند. شوفر به‌احتمال استحکام از روی آن عبور کرد، و هنوز بیش از دوچرخ اتومبیل، به‌آن طرف پل روی خاک نرسیده بود که تمام پل یکجا فروریخت. از اتفاقات عجیب، صدمه‌ای به‌اتومبیل نرسید. من هم سلامت عبور کردم. ولی همراهان که عقب‌سر من بودند، و راه منحصر بفرد آنها عبور از همین پل بود، تمام آن‌طرف رودخانه ماندند، و مجبوراً چندین ساعت وقت خود را صرف انداختن درخت و تهیه جگن و گل و غیره نموده، تا صورت ظاهری مجدداً به‌پل مزبور دادند، ولی هیچیک از شوفرها جرئت عبور از آنرا نمی‌کردند، زیرا دارای استحکام نبود و خطر آن قطعی بود. بالاخره یکی از شوفرها که جزو افراد نظامی بود استقبال از خطر کرده، با سرعت تمام از پل عبور، و دو اتومبیل دیگر نیز، با همین سرعت، متعاقب او حرکت نمودند که باز در مرتبه ثانی پل فرو ریخت، و یک اتومبیل افتاد به‌گودال رودخانه. اتومبیل مزبور شکست، ولی شوفر آن فقط منحصر جراحتی برداشته بود.

چون توقف زیاده براین مقدور نبود، به‌جانب "بندرجز" حرکت کرده، بازماندگان نیز مجدداً به تعمیر پل پرداخته، بالاخره حوالی عصر به‌حدود "بندرجز" رسیدند. اینجا نیز چون باید یک چمن‌زاری که تقریباً صورت باتلاق دارد، عبور نمائیم، تمام اتومبیل‌ها بلااستثناء به‌گل نشستند و عبور از این راه را ممتنع ساختند. غوغای عجیبی بین شوفرها برپا شده، و حقیقتاً همه از کار مانده و ناتوان شده بودند.

مجبوراً عده‌ای را خبر کرده، با هر زحمت و مشقت و مرارتی بود یکایک اتومبیل‌ها را با دست، و تقریباً روی دست، به‌این طرف چمن آورده تا توانستند طی طریق نمایند.

چنانچه پیش‌بینی نکرده بودیم، و تصادف با باران می‌کردیم، به‌طور قطع عبور از این راه غیر مقدور بود، و شاید توقف یک هفته نیز وافی برای عبور از این راه نبود.

بالاخره همان زحمت، یعنی همان محنتی را که در موقع آمدن به "بندرجر" تحمل کرده بودیم، دوچندان آن را در مراجعت از "بندرجز" به "اشرف" متحمل شدیم، زیرا اغلب از آن پلهای کوچک مصنوعی که روی نهرها زده بودند خراب شده بود.

شنیدم شوفرها و بعضی از همراهان، استغاثه برای وصول به"اشرف" می‌کرده‌اند، و عاقبت حدود ساعت یازده و دوازده شب، دنبالهٔ اتومبیل‌ها به"اشرف" رسید. حالت بعضی از آنها از شدت زحمت و خستگی رقت‌آور شده بود.

شب را در "اشرف" مانده و صبح زود، فقط برای پیش‌بینی از باران، با سرعتی که ممکن بود به‌طرف "ساری" راندیم. با وجود این، مجدداً از تماشای عمارات صفویه، مخصوصاً قسمتی که در بالای تپه واقع شده است، صرفنظر نکردم، و پیاده رفتم بالا، تا به‌دقت آنرا تماشا نمایم. همراهان نیز دنبال من حرکت کرده، چیزی نگذشت که اغلب آنها، به‌تفاوت استعداد، بین راه مانده، فقط سه‌نفر موفق شدند که با من همقدم باشند، و آن سه‌نفر هم عبارت بودند از صاحب‌منصبان نظام.

راه این عمارت، اگر چه مقداری فراز دارد و نسبتاً خسته کننده است، ولی از همین امتحان مختصر، تفاوت بین اشخاص نظامی و غیرنظامی را به‌خوبی می‌توان فهمید. اعتراف باید کرد که نظام‌وظیفه مهمترین و بزرگترین مدرسه‌ای است که برای تقویت روح و جسم افراد یک مملکتی وضع می‌شود.

اداره نظام وظیفه هنوز دایر نشده، و مقدمات آن را تازه طرح کرده‌ام. خواهی‌نخواهی، تمام جوانهای مملکت باید در این وظیفه مقدس شرکت نمایند. بعد از آنکه دوسال خدمت آنها تمام شد آنوقت خواهند فهمید که چه استفاده‌ای از این فرصت کرده، و چه تأمینی را برای سلامتی خود و اولاد خود و نسل آتیهٔ ایران بدست آورده‌اند.

بزرگترین مدرسهٔ ابتدائی مملکت همین مدرسه است. از این مدرسه است که نشاط روح و سلامت جسم و پاکی خون و سلامت اخلاق و صراحت لهجه و استقامت فکر، و بالاخره عزت نفس و غرور ملی و افتخار فرد و جامعه به‌وجود می‌آید.

من به‌پیاده‌روی برای همان جنبهٔ نظامی و سپاهیگری بسیار معتادم. در هر روز مقدار خیلی زیادی پیاده راه می‌روم و گردش می‌کنم، و تعجب می‌کنم از این همراهان که غالباً جوان و قوی‌البنیه هستند،

ولی برای طی کردن فواصل بین عمارات صفویه، که تقریباً در یک محل واقع شده، تا این درجه فرتوت و خسته و عاجز شده‌اند.

خاطرم می‌آید اوقاتی که صاحب‌منصب نظام بودم، و جزو صف، فرماندهی قسمتی را داشتم، در جنگهای "گیلان" که یکی از سرکرده‌های دشمن به‌کوه "دلفک" پناهنده شده بود. ("دلفک" بلندترین کوههای اطراف "منجیل" و "گیلان" است، و قلهٔ آن، به‌واسطهٔ کثرت ارتفاع، همیشه از برف و ابر پوشیده است.) من مجبور از تعاقب این سرکرده شدم، لهذا توپ و مسلسل را به‌دوش گرفته، و تمام این کوه را تا قله با توپ بالا رفتم، و به تعقیب دشمن پرداختم. شرح این جنگ بسیار مفصل است و تحمل من در فرورفتن به‌باتلاقها، و تحمل انواع مذلت‌ها و بدبختی‌ها، توقف در زیر بارانهای گلوله و توپ، مقاومت در مقابل آنهمه شداید و سختی و مشقت و بدتر از آن، مشاهدهٔ انواع ناملایمت‌های خارجی، زبون شدن دربار تهران در زیر دست آنها، عیش و نوش شاه و وزراء خارج از توصیف است. این شداید و مصائب از یک‌طرف و ملاحظهٔ حالت رقت‌بار افراد زیردست از جان خود سیرم کرد، و اقدام به کودتای "تهران" را باعث شد، و منت خدای را که توانستم بالاخره مملکت را از دست بیگانه‌پرستان وطن‌فروش خلاص کنم.

علی‌ای‌حال، چون به‌این قبیل ورزشها و تحمل زحمت معتاد بوده‌ام، البته طی این چند قدم راه، نمی‌توانست مرا خسته نماید، مع‌هذا ملاحظهٔ حال همراهان فرسودهٔ خود را کرده، معطل شدم تا یکان یکان مانند قشون شکست خورده، به اتومبیل‌های خود رسیدند، و به‌طرف "ساری" حرکت کردیم.

من در طی تمام مسافرتها معمولاً همین که مطالعاتم انجام گرفت، دیگر در موقع مراجعت، بین راه معطل نشده، و میل دارم زودتر به"تهران" برگردم که بی‌جهت وقت تلف نشود. زیرا برای گردش و تماشا مسافرت نمی‌کنم، بلکه مقصود معینی ایجاب مسافرتهای مرا می‌نماید. به‌این جهت اگر جادهٔ شوسهٔ قابل عبوری وجود داشت، تصمیم داشتم که از "اشرف" یکسره به"تهران" بیایم، به‌همین لحاظ ناهار را در "ساری" صرف کرده، به‌طرف "علی‌آباد" حرکت کردیم. اما بدی راه شوسه از یک‌طرف. و نزول بارانی را که انتظار داشتیم، این فکر را محال ساخت.

با آنکه فاصلهٔ بین "ساری" و "علی‌آباد" بیش از نیمساعت یا سه‌ربع نیست، مع‌هذا، با کمال زحمت و مرارت توانستیم که این فاصلهٔ مختصر را، در ظرف پنج ساعت طی نمائیم. باران طوری راه را خراب کرده که قدم به‌قدم باید پیاده شویم، و اتومبیل‌ها را با دست ببرند. رویهمرفته قسمت اعظم راه را در بحبوحهٔ گل و لجن، که گاهی تا زانو فرو می‌رفتیم، پیاده طی کردیم.

نظر به‌اینکه بردن اتومبیل‌ها با دست نیز کار آسانی نبود، بالاخره مجبوراً شروع کردند به‌بریدن شاخه‌های درخت، و تقریباً قسمت عمدهٔ راه را از شاخهٔ درخت مفروش کردند، که بلکه اتومبیل‌ها از

روی آنها قادر به‌عبور باشند، و در گل‌ولای فرو نروند، مع‌هذا شاخه درخت طاقت ثقل اتومبیل‌ها را نیاورده، گاهی تخته‌های چوب زیر چرخ اتومبیل‌ها می‌گذاردند که شاید دو قدم جلوتر بروند. عاقبت با این افتضاح، این مختصر راه را طی کرده، و در اوایل شب وارد "علی‌آباد" شده، و به‌واسطهٔ فرط خستگی شوفرها و همراهان، در آنجا بیتوته کردیم. عزیمت به "تهران" قهراً به‌فردا موکول شد.

این طرز عبور از "بندرجز" تا "علی‌آباد"، و بیچاره ماندن در مقابل چند قطره باران، مرا به‌فکرهای بسیطی واداشت. برای آنکه بیشتر مجال فکر داشته باشم، همراهان را مرخص کرده، آمدم به‌اطاق خود.

البته من کراراً به"مازندران" مسافرت کرده، با ماموریتهای مختلف و افکار مختلف، به‌این سرزمین و موطن خود آمده‌ام، و از هرکس بیشتر به‌وضعیات روحی و اجتماعی و طبیعی و سیاسی اینجا آشنا هستم، اما نوع افکار من در این سفر، نسبت به‌تمام مسافرتهای سابق، طبعاً اختلاف کلی دارد، زیرا جمع ساختن رموز سلطنت و وظایف وجدانی و حب‌وطن، آمال و آرزوهائی را برای من تشکیل می‌دهد که ناچار از تعقیب آنها هستم.

اگر عمر و فرصتی برای من باقی باشد، و موفق به‌انجام آمال خود شوم، استبعادی ندارد که "مازندران" یکی از گردشگاههای عمدهٔ روی زمین محسوب شود. چنانچه بیشتر ممارست به‌عمل آید، طبیعت "مازندران" به‌هرکس اجازه می‌دهد که آنجا را زیباترین نقاط طبیعی معرفی نماید.

تمام آثار و علائم برجسته مدنیت جدید، باید به "مازندران" وارد شود و در اعماق آن حلول نماید. باید قبل از همه چیز، تمام خطوط اصلی و فرعی آن با بهترین وجهی شوسه، و متعاقب آن صحیه و معارف آن مورد توجه خاص واقع شود.

"علی‌آباد"، همین نقطه‌ای که فعلاً اقامت دارم، بهترین و مناسبترین محلی است که باید مرکز "مازندران" را تشکیل دهد، و این قصبهٔ کثیف و ویران به‌یک شهر زیبائی مبدل گردد که برای اقامت دائمی هر طبقه‌ای مجاز و ممتاز بماند.

اگر موفق به‌کشیدن خط‌آهن ایران شدم که "بحرخزر" را با "خلیج‌فارس" مربوط نماید، یکی از استاسیون‌های مهم آن ناچار در همین "علی‌اباد" مستقر می‌شود، و بهترین وسیله‌ای خواهد شد که عمارت و آبادی و شهرت این نقطه را تأمین نماید.

تمام اراضی و مزارع اطراف و جوانب "علی‌آباد" پوشیده شده‌اند از محصول پنبه، و برای تأمین تجارت این نقطه، فوراً باید یک کارخانه بزرگ نخ‌ریسی در اینجا دایر نمود، که رعایای اینجا منتظر خرید این و آن نشده، بلافاصله بتوانند مقدمات زحمت و زراعت خود را به‌یک نتیجه قابل انتظاری تبدیل نمایند، و راه ثروت و تمول را بروی خود بگشایند.

چندین کرور ثروت این مملکت همه ساله در بهای چای بیرون می‌رود. و از جیب سکنه مملکت خارج می‌گردد. مساعد بودن هوای "لاهیجان"، و اغلب نقاط "مازندران" برای زراعت چای، بلاتردید ایجاب می‌کند که کارخانۀ چای، در این منطقه دائر گردد، و مورد استفاده کامل واقع شود. پرورش ابریشم از فکرهائی است که دقیقه‌ای نباید در اینجا متروک بماند.

خطوط تلگراف و پست در تمام نقاط "مازندران" تعمیم یابد، و برای تمام آنها، و همینطور سایر دوایر دولتی، عمارت تازه و منظمی ساخته شود.

چراغ برق در تمام شهرهای "مازندران" باید عمومیت پیدا کند، زیرا نقطه‌ای که می‌تواند به‌روشنائی و برق جلوه واقعی بدهد، فقط "مازندران" است.

امتداد یک خط شوسۀ کامل‌العیاری، در تمام طول ساحل تا "گیلان"، نه تنها از لحاظ تجارت و ارتباط، احتیاج کلیۀ اهالی است، بلکه از لحاظ زیبائی و قشنگی و طراوت و خضارت، راهی خواهد شد که مسافرت هر سیاح و مسافری را، بدل به‌اقامت در "مازندران" خواهد نمود، و در عین حال می‌تواند محل تفریح و تفرج قاطبۀ اهالی "تهران" واقع گردد.

اطاقی که در "علی‌آباد" برای توقف من تخصیص داده‌اند، و من در آن مشغول پروردن آمال و خیال هستم، اطاقی است بسیار محقر که شاید مسافرین عادی نیز به‌زحمت در آن زندگی نمایند. من در امتداد خط شوسه ساحلی، اگر موفق به‌انجام آن شوم، ساختمان هتل‌هائی را در نظر می‌گیرم که بتواند با تمام زینت و جلال، مرکز آسایش مسافرین واقع شود.

بین خیال و عمل فاصله خیلی زیاد است! تنها نشسته‌ام و فکر می‌کنم. دنبالۀ فکر و خیال و آمال و آرزو محدود نیست. هرقدر امتدادش بدهید، ممتد خواهد شد.

ساعت ده شب است. مطابق عادت معمول در اطاق خود تنها هستم. سکوت عمیقی اطراف اطاق را فراگرفته، جز روشنائی شمع و چند کتاب چیز دیگری خاطر مرا نمی‌نوازد. اندیشه‌های دور و دراز از مقابل چشمم دفیله می‌دهند. مسافرت خود را به‌پایان رسانیده، همه جا و همه چیز را دیده‌ام، همه را برأی‌العین تماشا کرده و به‌ماهیت آنها واقفم. جز خرابی و ویرانی، ذخیرۀ دیگری برای من در مملکت انباشته نشده، از قصر گلستان "تهران" تا بنادر "خلیج‌فارس" و "دریای‌خزر"، همه جا خراب است. در همه جا خرابه‌هائی است که روی خرابه‌های دیگر انباشته شده، و مفاسدی است که بر زبر مفاسد دیگر انبوه شده است. به‌تمام آنها باید شخصاً رسیدگی و به‌مقام تعمیر آنها برایم. خزانۀ مملکت تهی است. وزارتخانه‌ها دور از مراحل وطیفه‌شناسی هستند. هیچ امری در مملکت وجود ندارد که کار را به دست اهل آن بسپارم. وسائل پیشرفت و سرعت عمل مفقود است. اخلاق عمومی در منتهای درجۀ انحطاط است. هیچ کس به‌وظیفۀ خود آشنا نیست. لفاظی و شارلاتانی قایم‌مقام تمام حقایق واقع شده است.

سالها نهال تذبذب و تزویر و چاپلوسی و دروغ را آبیاری کردند، من میوه آنرا باید بچینم. انشاء خط‌آهنی را که در نظر گرفته‌ام، شاید متجاوز از دویست کرور تومان خرج داشته باشد. این پولی است که در هیچ تاریخی خزانهٔ مملکت به‌داشتن آن معتاد نبوده است. از کجا این پول تأمین خواهد شد؟ آیا از این خزانهٔ فقیر و تهی؟ تعمیرات "مازندران"، ایجاد خطوط، تأسیس شهر، ایجاد دوایر و هتل و غیره میلیونها خرج دارد. از کجا و چه محلی پرداخته خواهد شد؟ ما قادر به‌انجام مصارف یومیه خود نیستیم. در اینصورت ایجاد کارخانهٔ قند و نخ و برق و غیره موکول به‌پرداخت چه وجهی خواهد بود؟ شکافتن "البرز" زدن تونل، خرید ریل، ایجاد مؤسسات و غیره و غیره از کدام پول؟

افکار دور و دراز دارد خسته‌ام می‌کند، و با این موانع فوق تصور، هیچ کاری از پیش نخواهد رفت.

اما من که تصمیم گرفته‌ام مملکت خود را بیارایم، تمام این موانع را زیر پا خواهم گذارد، و قهراً باید به‌تمام آمال و آرزوی خود صورت عمل و حقیقت بدهم. فاصلهٔ بین "ساری" و "علی‌آباد" را با این افتضاح طی کردن، لایق شئون زندگانی امروزه نیست. با نزول چند قطره باران از هر تصمیمی اجباراً منصرف شدن، با حقیقت زندگانی آشنا نبودن است.

تمام افکاری را که راجع به‌مملکت و عمران "مازندران" اندیشیده‌ام قطعاً باید به‌موقع اجرا گذارم چون تصمیم گرفته‌ام و تغییرپذیر نیست.

از قادر متعال و ذات جلیل ذوالجلال نیازمندم که مرا به‌انجام تمام آمال و آرزوهای خود موفق فرماید. امیدوارم پس از هشت‌سال سفرنامهٔ دیگری را که برای "مازندران" خواهم نوشت، شرح حال ایران، بدون فرق و استثناء بکلی غیر از این باشد که در این سفرنامه تدوین و تأئید شده است.

فعلاً که جز با خیال و آرزو و طرح نقشه سروکار دیگری ندارم، و بناچار مدونات امروز را باید به ترجمه و تفسیر فردا واگذارد. در بحبوحهٔ این افکار و خیالات، چیزی که دنبالهٔ آنرا منقطع کرد، تمام شدن روشنائی شمع بود که نشان می‌داد، مدتی است از نصف شب گذشته، و چون سپرده بودم کسی به‌اطاق وارد نشود، پیشخدمت نیز قدرت ورود به‌اطاق و تجدید روشنائی نکرده بود. پس از ورود، مشارالیه راپرتی از بهرامی, رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی، به‌دست من داد که عزیمت مرا به "تهران" تسریع می‌کرد. دستور دادم که ساعت هفت صبح آماده حرکت باشند.

صبح از "علی‌آباد" حرکت کردیم. رطوبت جبلی "مازندران" و آمدن باران در تمام طول جاده، طی طریق را مشکل کرده بود. شوسهٔ راه، شوسه مقدماتی است، و باید به‌طریق اساسی ساخته شود. چون تمام راه را باید به‌طرف فراز و سربالا حرکت نمائیم، برای جلوگیری از لغزش اتومبیل‌ها، و پرت شدن در دره و مجال و امکان عبور، به‌تمام چرخ اتومبیل‌ها زنجیر بستند، و بلامانع گردنهٔ "عباس‌آباد" و

گردنه‌های “فیروزکوه“ را عبور نموده، ناهار را در بین راه صرف، و در سرپل “جاجرود“ برای صرف چای پیاده شدم، تاهمراهان نیز رسیدند. به‌همه اجازه دادم که مستقیماً هریک به‌منازل خود بروند، و برای رفع خستگی فردا را هم مجاز در تعطیل باشند.

کسان و جایها

آ

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

ش

ص

ن

و

ه

ی



ازاین پس ریال پول رسمی ایران به حساب می آید

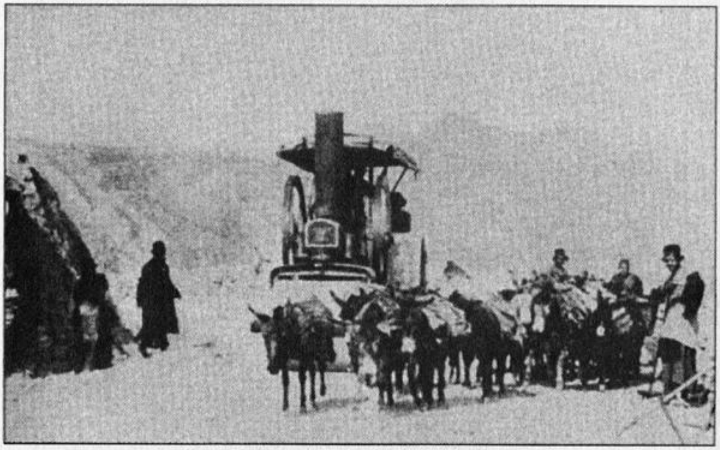


اسکناس ۵۰ ریالی (معادل ۰/۲۵ لیرهٔ انگلیس) که توسط بانک ملی چاپ شده.

زندگی به شیوهٔ اروپایی رفته رفته در ایران رواج میبابد



بر تن کردن لباس اروپایی به پسران و مردان ظاهری غربی میدهد.

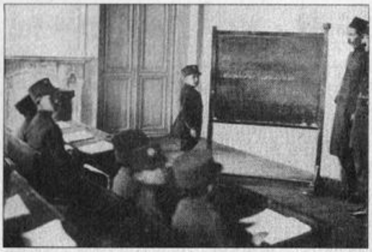


طرح شبکهٔ جاده ها از ۱۹۲۷ شروع شده. در کشور ۸۰۰۰ اتومبیل و ۶۰۰۰ کامیون وجود دارد. در سال ۱۹۲۵، ۲۰۰ کامیون برای جلوگیری از قحطی مورد استفاده قرار گرفت.

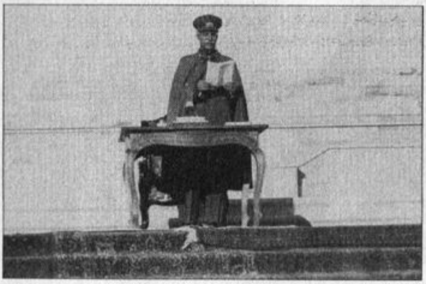
اولین کلنگ بنای راه آهن بزمین زده میشود



نصب اولین ریلهای راه آهن سراسری مقدمهٔ اجرای طرح عظیمی است.



پسر شاه بودن کار آسانی نیست. باید دائم و بی ترشرویی سرمشق همه بود.



۱۲ اکتبر ۱۹۳۴ در طوس. رضا شاه در مقبرهٔ فردوسی که از این پس به روی تمام ایرانیان باز خواهد بود نطق میکند.



خانوادهٔ سلطنتی. فقط همدم السلطنه که نام فاطمه دارد در عکس دیده نمیشود.

پیوستن خلیج فارس به دریای خزر به وسیلۀ راه آهن



رضا شاه آخرین مهرۀ ریل غربی و ولیعهد آخرین مهرۀ ریل شرقی را پیچ میکنند.



رضا شاه و ولیعهد میخواهند همه ایرانیان از آموزش بهره مند گردند.



از ولیعهد در ۲۲ سپتامبر از دانشکدۀ افسری با درجۀ ستوان دومی فارغ التحصیل میگردد و در روز ۲۸ ماه دانشنامۀ خود را از دست پدرش دریافت میدارد.

پیگیری خستگی ناپذیر پادشاه در سازندگی



از تولید کننده تا مصرف کننده: رضا شاه از تولیدات ملی پشتیبانی میکند.



اولین حوضچه تعمیر کشتی در بندر شاهپور افتتاح میشود.



پدر و پسر تا حد امکان بیشتر اوقات را با یکدیگر میگذرانند.

حضورملکه بدون حجاب در ملأ عام



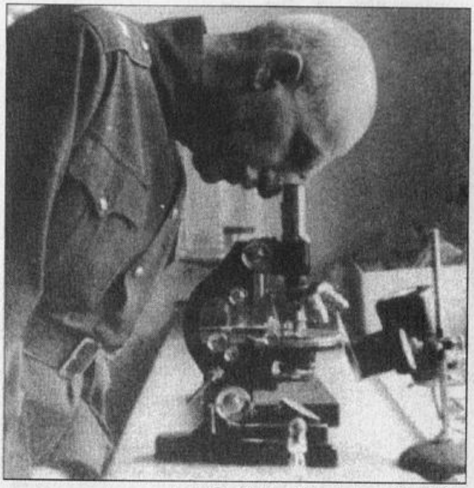
ملکه و دو دخترش سمبل اروپایی کردن وضع زنان شده اند.



کشاورزی که به حال خود رها شده بود محتاج اصلاحات اساسی و بهبود در زمینهٔ آبیاری است



زنان ایلیاتی که از زنان شهری سرمشق گرفتند کلاه زنانه به سر میگذارند.



دانشکدهٔ پزشکی، تحول روش و کار و طرز فکر در آموزش طب.

همدلی با ترکیه آتاتورک همسایه ای لا ییک



رضا شاه و آتاتورک نشان میدهند که ایدئولوژی مشابهی دارند.